

رزفرانس

(ماری ورنون)

زان لافیت



ترجمه خسرو بيدارپان

روز فرانس

ROSE FRANCE

تأليف

ژان لافيت

JEAN LAFFITTE

رزفرانس

ژان لافیت

مترجم: خسرو بیداریان

از این کتاب تعداد ۵۰۰۰ نسخه در چاپخانه نوبهار

زمستان ۱۳۶۱ بچاپ رسید

انتشارات کاوش

همه حقوق محفوظ است

فهرست مندرجات

شماره	صفحه
I	ناگهان هشتی آموزشگاه ۵
II	ده روز گذشت ۱۳
III	گوئی که روز ناگهان ۲۸
IV	رزفرانس ، کسی از گذشته ۳۹
V	این پنج شبه ۴۸
VI	باز کین ! ۵۹
VII	برنارد کالما وارد انبوه جمعیتی شد ۶۹
VIII	فکر بکنم ؟ فکر امو کردم ۷۹
IX	ارنست ورنن بازداشت نشد ۸۶
X	رزفرانس تردید نکرد ۹۴
XI	فکر میکردم که دیگه نمیائی ۱۰۴
XII	آیا باین ملاقات باید رفت ؟ ۱۱۵
XIII	در حیات مدرسه ۱۲۹
XIV	مارسوچه خواهد گفت ؟ ۱۴۰
XV	برنارد کالما میل دارد آواز بخواند ۱۵۱
XVI	رزفرانس در تاریکی شب بادقت نگاه میکرد . . . ۱۶۲
XVII	کار پاتیه توقیف شده ۱۷۷
XVIII	در این جنگی که میکنیم ، بخاطر صلح مبارزه میکنیم ۱۸۷
XIX	سربازی باخوشروئی جلو آمد ۱۹۸
XX	رزفرانس در خیابان خلوت ۲۱۱
XXI	در ساحل کارون ۲۲۰
XXII	هشت هفته است که خبر نیست ۲۳۴
XXIII	لطفاً بگین مادام کالما هسن ؟ ۲۴۶
XXIV	این زندگی دیگر نمیتواند ادامه یابد ۲۵۵
XXV	بامید دیدار ! ۲۶۴

ناگهان هشتی آموزشگاه ، زندگی فوق العاده و پر جوش و خروشی
بخود گرفت . بچه ها با سنین مختلف ، به محض خروج از کلاسها ، مثل سیلابی
که ازمانی گذشته باشد فوراً پراکنده گردیدند . احتیاج مقاومت ناپذیری ،
آنانرا بدویدن ، جهیدن ، تنه زدن ، حرکت کردن و منازعه نمودن و ادار
میساخت . احتیاج خندیدن و فریاد زدن در انفجار نامتوافق هزار سروصدای
پر نشاط نمودار بود . سپس سرعت ، تمام این وضع با بغاظر آوردن قفس
بزرگی که پرندگان آنرا انسانهای کوچکی تشکیل میدهند ، بجزر و مد
یک هیجان عمومی تبدیل گشت .

بزرگترها که به علت بدی هوایی توانستند در صحن حیات توپ بازی
کنند ، در گوشه ای از محل بازی جدا گانه بحث میکردند . اینها که نسبت
به تفریحات کوچکترهای خود بچشم تحقیر می نگریستند ، بدور کسی حلقه
زده بودند که در کلاس نهائی سمت ریاست داشت . این شخص ، جوان ۱۶
ساله ای بود که شهرتش بیشتر در عشق به روگبی بود تا ذوق به تحصیل . این
جوان در ضمن مسابقه اخیر مجروح شده بود و تنها امروز دوباره به مدرسه

آمده بود و بدون آنکه منتظر سؤالات رفقای خود باشد موضوع را انتخاب
مینمود و مباحثه را آغاز میکرد .

- اینکه تازه اومده خوب چیزیه .

- اونو دیدی ؟

- البته که دیدم و بهتر از توام دیدم ، حتی باهاش حرف زدم . سکوت

تعمین آمیز .

- کی باهاش حرف زدی ؟

- دیروز . به عطاری پدرم اومد و کسی که بهش جنس فروخت من

بودم .

- میدونستی که اینجا بود ؟

- نه ، اما امروز صبح ، فوراً شناختمش ، اونم منو شناخت . از نو

سکوت برقرار شد . سپس ، رئیس باژست مردانه‌ای اضافه کرد :

- این دختر از اون دخترا است .

بچه هانزدیک شدند . یکی از زورمندترین این دسته با تحقیر گفت :

- مثل دختر بچه هاس ! پسوناش از پسونای خواهرم بزرگتر نیس ...

رئیس بی چون و چرا حرفش را قطع کرد :

- من بنوبه خودم ، با وجود این دختر کوچولو ، دیگه محتاج زن نیسم .

کوچکترین پسر دسته گفت :

- درسه . بچا من اونو از نزدیک دیدم و اطمینون میدم که خیلی تپلیه ،

- از کجا میدونی ؟

- چشم دارم !

رئیس شانه هارا بالا انداخت :

- طفلك بیچاره ! توهنوز زن لغت ندیدی .

- تو چطور ؟

رئیس باحالت تحقیر آمیز کسی که دشنام در او تأثیری ندارد تبسم کرد :

- اولین دفعه‌ای که واسم این اتفاق افتاد تو هنوز تو گهواره بودی

و امروز من جداً میتونم با این دخترک بخوابم .

پسر بچه کوچکتر گفت :

- منم همینطور .

- خفه شو مردیکه ! تو بلد نیسی . بعلاوه تفنگ تو واسه این شکار

قد نمیده.

- تفنگ تو امهینطور

- چی گفتی ؟

- سبب سرخ که واسه دس چلاق نیس .

پسر بزرگتر میخواست باوته بزنده . ولی او که چابکتر بود خودش را کنار کشید و رئیس تعادل خود را از دست داد .
خنده در گرفت .

- اروا بابات ! یکی طلب من !

آنها باچنان شتابی شروع بدویدن ~~م~~ کردند که در ضمن عبور ، به گروه آموزگاران که در وسط هشتی قدم میزدند تنه زدند . یکی از آموزگاران با آهنگی جدی فرمان داد :

- برین کنار دیوار ! همه وقت تنفسو اونجا واسین ، هر دو پسر بچه ، با يك حالت بی قیدی ، به محلی که معین شده بود رفتند و بدون حرکت رو بدیوار ایستادند .

پسر بچه کوچکتر گفت :

- حق تو گرفتی !

پسر بزرگتر که برای سقلمه زدن منتظر لحظه مناسبی بود باغرغر گفت :

- وقتی مرخص شدیم بهت نشون میدم .

هر دو آموزگار يك لحظه با آنها نگاه کردند و سپس با آرامی دوباره شروع بقدم زدن نمودند .

- آقای برتن (۱) ؛ پس شما میگفتین ؟

- من گفتم ... که حقیقه ... دخترک جدید ، بدک نیس .

- به خورده کوچک ...

- اما خوش ریخت !

- به خورده لاغر ...

- اما ظریف !

- قیافش به خورده بچه گونه ...

- اما با چشمایی مثل چشم گربه .

- با موهایی به خورده بلند ...

Berton (۱)

- اما چقد سیاه و چقد پرچین !
- عجب، مثل اینکه ازش خوشتون میاد؟
- برتن که مرد جوان بیست و چهار ساله‌ای است و صورتی کشیده دارد، از پشت عینک‌های خود چشمک زد .
- نه، این جورم نیس . من حالت مسخره کننده اونو دوست ندارم .
- با وجود این مهربونه ؟
- صورت ظاهر نباید اطمینون کرد .
- خودتون الان بمن نگفتین که دخترک خوبیه ؟
- آره، اما با هم جور نیسیم .
- بنظرم من خوشگل خوشگل نیس اما به خاصیتا و به گیرندگیایی داره: خندش، حرف زدنش، نگاهش ...
- آقای لامبر، (۱) شما آدم احساساتی هستین .
- لامبر که مردی سی ساله، چهره‌اش گرد و چهارشانه بود، دستمال راه راهی را از جیب خود بیرون آورد و با سرو صدا بینی خود را گرفت .
- شمارا چه باین موضوع چی میگین ؟
- بنظر من شما ز نار و از روی اخلاقشون میشناسین .
- اما شما، از روی چاقی ماهیچای پاشون ؟
- من اینو پنهنون نمیکنم و قطعاً واسه همینه که اونارو به جور نمی بینم .
- شما با این دختر به هچل میفتین .
- هیس، داره میاد .
- در آخر هشتی، دوشیزه‌ای با پیراهن آبی، از کلاس بچه‌ها خارج گردید و به بچه‌ای که گریه میکرد نزدیک شد . موهای او را نوازش داد و پس از گفتن چند کلمه تسلی بخش او را بطرف گروه رفقایش هول داد .
- بازیها که لحظه‌ای قطع شده بود، بیشتری از سر گرفته شد .
- دو آموزگار نزدیک شدند
- برتن پرسید :
- مادموازل شما از تنفس استفاه نمیکنین ؟
- من به درسی رو حاضر می‌کردم و گمون میکنم که حالا واسه تفریح دیر باشه .

(۱) Lambert

- هنوز پنج دقیقه وقت داریم .
- پس به دقیقه گردش میکنم .
هر سه نفر شروع بقدم زدن کردند ، در حالیکه در انتهای دیگر هشتی
دو نفری که تنبیه شده بودند ، منازعه را خاتمه داده و زیر چشمی نگاه
میکردند .

- معلما و دختره رو پیا !

برتن گفت :

- مادموازل مارا چه به شما صحبت میکردیم .

- وا !

- من خوشگلی شمارو واسه آقای لامبر تعریف میکردم . راسی
بشما نه گفتن که خوشگلین ؟

دوشیزه در حالیکه چین مختصری در ابرو داشت برگشت :

- آقای برتن ، من بشما گفتم که دوس ندارم از این جور تعریفاسو استفاده بشه

- با همه اینایه حقیقتیه که زنا از این تعریفا بدشان نییاد .

- واسه آخرین دفعه ، خواهش میکنم منو مثل همکاراتون نگاه

کنین ... همین .

لامبر تبسمی کرد ولی مجدد خودش را جدی گرفت و برای تعبیر صحبت

بسرعت پرسید :

- شما خودتونو میون ما خیلی غریب فکر میکنی ؟

دوشیزه در حالیکه بطرف او بر میگشت گفت :

- هیچوقت ، من خودم به پا بردوئی (۱) هم .

برتن با سه قدم بلند ، بدیواری که دو بچه کنار آن بودند نزدیک شد .

- شما آره ، همین شما پسر بزرگتر ؟ اگر به بینم به دفعه دیگه پشت سرتو

نگاه کردی زنک رفتن جیست میکنم .

دیگری زمزمه کرد .

- بدجنس

ولی آموزگاریکه بچه ها اورا عینکی مینامیدند ، به لامبر و معلمه

که بدون اعتنا به این انصراف خاطر مکالمه خود را تعقیب میکردند دوباره

ملحق شد :

(۹) Bordeaux

- سال اوله که اینجا اومدین ؟
- نه، من توهین ناحیه کار می‌کردم . ولی خیلی دلم میخواست که به بردو
منتقل بشم.

- شما اینجا فامیل دارین ؟

- پدرم و چن تا دوس .

برتن پرسید :

- لابد با پدرتون هم منزلین ؟

دوشیزه گفت :

- آقا بون بیخشین ، آقای مدیر داره میاد بنظرم تنفس تموم شده .

صدای سوت ، بچه‌ها را دید تا جلو چهار کلاسی که اندکی پیش
موج جوانان از آنها بیرون ریخته بود صف بکشند . چند ثانیه ای طول نکشید
که سکوت کاملی جانشین صداهای کرکننده مشتی گردید . تنها در حیاط
صدای ریزش باران شنیده میشد . دو نفر دیرآمدگان ، بحالت دوازدهمستراح
آمدند و آخرین کسانی بودند که داخل کلاس بزرگها شدند .

آقای ریشارد (۱) مدیر مدرسه در حالیکه در را میبست گفت .

- همیشه ، همینا دیرمیان ، اینطوریس ؟

مادموازل ماری (۲) ورنن ، معلمه جدید ، صف نو آموزان خود را
بازرسی کرد و جلو بچه کوچک شیطانی که بنظر میرسید در زغال غلت زده
است توقف نمود .

- وای ، چه دسائی ! برو دساتو بشور ! توام همین جور .

- مادموازل داره بارون میاد !

- یاالله زود باشین ؟ تو اونا رو بیردم دس شوری

مواظب باشین موقع رفتن تو گودالای آب نیفتین .

هر سه بچه به دو رفتند .

- کلاها تونو با خودتون وردارین !

پیش از آنکه معلمه پشت میز تحریرش جای گرفته باشد ، يك پسر بچه
کوچک از ته کلاس دستش را بلند کرد :

- چی میگی ؟

(۱) Richard

(۲) Marie Vernon

- مادموازل ، دس باآبدارم .
 - موقع تنفس مگه وقت نداشتی اونجا بری ؟
 - مادموازل- اونوقت دست باآب نداشتم .
 - خوبه واسم وعظ نکن دیگه .
 رفقایش باتمسخر باونگهه کردند .
 - مادموازل ، به خورده دی گیم میتونم صبر کنم
 - خوب ، این دفعه رو بخشیدم . برو ، اما دفعه دیگه کارا تو بکن
 بعد تو کلاس بیا .

خیلی خوب .

- مادموازل !

- زود برو و بیا

سه دقیقه بعد ، معلمه بطرف نوآموزان دست راست خود برگشت و
 برای آنکه به پیچ آنها خاتمه دهد حالت جدی نمایی بخود گرفت .
 - امروز درس تاریخ داریم . اما حالا کتابتونو وانکنین .
 پانزده جفت چشم کوچک به دوشیزه ای که ده سال از آنها بزرگتر
 بود دوخته شد .

- چارصدسال بود که (۱) رومن ها در « گل » (۲) یزندگی
 میکردن ، بعد آدمای شروری که باونا ژرمن (۳) میگفتن از طرف مشرق
 اومدن و مملکت مارا بزور گرفتن بازم آدمای شرورتر دیگه ای که
 اونارو هون ها (۴) میگفتن از جاهای دورتر به مملکت ما اومدن هون ها
 جلو میومدن ، دهاتارو میسوزوندن ، زنا و بچارا میکشتن و همه جارو
 میچاپیدن

کوچکترها یعنی شاگردان سمت چپ ، در حالیکه به خط کشیدن خاتمه
 داده وسرهای ژولیده خودرا از روی سنک لوح ها برداشته بودند ، بنوبه خود
 گوش میدادند :

- اجداد ما ، یعنی انها یکه ۱۵ قرن پیش بزرگترای ما بودن ، مرد

(۱) Romains

(۲) Gaule

(۳) Germains

(۴) Huns

وزن واسه حفظ خاک خودشون جنگیدن

نتیجش این شد که وحشیا که از اونا ضعیفتر بودن ، هجیور شدن به-
جای خودشون برگردن .

روی تخته سیاه ، زیر چند جفت حروف صدادار و بی صدا کلماتی نوشته
شده بود . در بالای آنها تاریخ : دوشنبه ۱۳ اکتبر ۱۹۴۱

۲

ده روز گذشت . در مهمانخانه كوچك دومه كه مجاور آموزشگاه روستائی بود ، برتن و لامبره رمیز نشستند . معمولاً بااستثنای دو یا سه پانسیونری كه قدری دیرتر میامدند ، آنها تنها مشتریهای عصر بودند . زن خدمتکار بسرعت اسباب و لوازم میز غذاخوری آنها را چید و درسه کلمه ، صورت غذا را بآنها داد : صدف ، پوره یارشته فرنگی . لامبراهم کرد :

- تخم مرغ ندارین ؟

- به دونم نداریم .

ارباب از آشپزخانه فریاد زد :

- میتونم واسه شما ماهی تازه ساردین سرخ کنم .

- اوه ، چه خوب ! باسیب زمینی آب پز .

- نه ، فقط پوره بی شلغم

زن خدمتکار كه دختری چاق و چله بود سؤال کرد :

- اما آقای برتن شما ؟

برتن باحالت شیطنت آمیز باونگامی کرد .

- خوب میدونین که من چی میخوام ؟

هر کتی بدستش داد ، شانه هایش را بالا انداخت و رفت .

پنجسال بود که برتن پست خود را در آموزشگاه آقای ریشارداشغال کرده بود . او از خدمت و وظیفه معاف شده و جنگ نکرده بود . لامبر ، پسر روستائی ، پس از اعتصاب ۳۰ نوامبر ۱۹۳۸ آمده بود تا جای آموزگار معزولی را بگیرد . در سال ۱۹۳۹ ، بزیر پرچم فراخوانده شده و در اکتبر ۱۹۴۰ پست خودش را مجدداً بدست آورده بود . هر دو در یک محله مسکنی داشتند : برتن در یک اطاق مهمانخانه ، لامبر نزد اشخاصیکه به منطقه غیر اشغالی مهاجرت کرده و استفاده و حفاظت کلاه فرنگی کوچکی را باو واگذار نموده بودند . هر دو که مجرد بودند ، ظهر و شب غذای خود را پیش نه نه و نسان (۱) که شوهرش اکنون در آلمان زندانی بود صرف میکردند . هنگامیکه کلفت در اطاق مجاور ، مشتریهای پیشخوان را راه میانداخت ، نه نه و نسان که زن چاقی بود ، خودش ظرف سوپ داغ را روی میز پانسیونر های خود میگذاشت .

نه نه و نسان گفت :

- آگه بهتر از این از دستم بر نیاید . بیخشین ، چیز دیگه ای تو بازار

پیدا نمیشه ، مثلاً امروز میخواسم دلمه کلم درس کنم بجز ماهی نتونم چیز دیگه ای پیدا کنم .

- نه نه و نسان ، عیبی نداره .

- اوه ! چرا ، وقتی یاد اون وقت میفتم که ظهر مشتری رو جواب

میکردیم ، عصر ، سالن پر بود ... می بینم عیب داره .

- بازم همان جور میشه .

- تا وقتی که اونا هستن ، نه . واقعا که غصه آورده ، شما که بازم

دیدین ؟

- چی رو ؟

- چیزی که دیروز پیش او مد کرد ؟

برتن پرسید :

- چی چی شد ؟

- چطو ، شما روزنومه ها رو نخوندین ؟

(۱) Vincent

- ها، گروگانا !

نه نه و نسان صدارا آهسته کرد .

- اونا صد نفر رو تیربارون کردن ، میگن کارتموم نشده ، خدای من

چه بدبختی ! ، چه بدبختی ! بنظرم به بچه ای ام تو اونا بوده . راهزنا !

لامبر سوپ خودش را باتانی خورد و وقتیکه نه نه و نسان باشیز خانه

مراجعت میگرد پرسید :

- اصل قضیه چی بوده ؟

- به افسر گشتاپو هفته پیش در نانت (۱) کشته شده آلمانا قاتلو

پیدا نکردن ، عوضش از کمونیستا ۵۰ نفر رو اونجا و ۵۰ نفرم در بردو

اعدام کرده ان .

- اما اونارو از کجا گیر آوردن ؟

- یقین از اردو گاهها و زندونا .

- شما فکر نمیکنین که واسه نسکین افکار مردم اسم کمونیست رو اونا

گذاشته باشن ؟

- کاملاً ممکنه .

- من مخصوصاً از همین میترسم .

- در هر حال اونا کمونیستارو کشتن .

- اینو از کجا فهمیدی ؟

- چیزایی که رو دیوارا نوشتن ندیدین ؟

« مرک بر اشغالگران ! باشها (۲) به جنگید ! ... » اینا کار اونا س

- من تو صندوق بستم ترا کتا و روز نومه هائی که همین چیزا رو توش

نوشته پیدا کردم .

- مخصوصاً اونارو نگارندار .

- چرا ؟ منکه وارد این کارا نیسم .

- باهمه اینا ، امروز داشتن به ورق از این کاغذا ، واسه توقیف و

اعدام فوری شما کافیه ...

لامبر ، که بطور بی اختیار لقمه نان خشکی را می بلعید و نزدیک بود

خفه شود ، کمی از پوره ای را که نه نه و نسان آورد خورد و بطرف رفیقش

(۱) Nantes

(۲) بش (Boches) کلمه تحقیر آمیزی است که بجای آلمانی استعمال میشود

برگشت و گفت :

- بمن بگین ، شما که سوسیالیست هسین ...
 - خواهش میکنم بواشتر حرف بزنین . من به وقتی سوسیالیست بودم .
 - این وضع ، مارو بکجا میکشونه ؟
 - چی ؟
 - این تبلیغات دیگران ؟
 - به قتل عام بی گناها ، بجز این هیچی
 - البته باید از این کار جلو گیری کرد . کاراونا دیوونگی محضه .
 - راجع باین موضوع باید امیدوار بود که ماجرای شاتوبریان (۱)
- واسشون درس عبرتی باشه .

لامبر بعد از سکوت مختصری گفت :

- باهمه اینا آلمانا تند رفتن . درسه که اینا کمونیستن ، اما باهمه اینا فرانسوین .

پس کافی که به حرف (۲) دو گل گوش بدن

- دو گل چی میگه ؟

- دو گل دیشب از رادیو دستور داد که آلمانیا رو در قسمت های اشغال شده فرانسه نکشن .

صاحب مهمانخانه در حالیکه دسر آنها را میآورد گفت :

- حرفتونو بر گردونین ، داره مشتری میاد .

- برتن و لامبر پیش از آنکه در کوچه مجدداً بسته شود ساکت شدند .
- سه سرباز ، برده هائی را که برای تأمین دفاع ضد هوائی آویخته بودند کنار زدند ، باسر و صدا وارد کافه شدند و مثل مشتری دائمی وارد سالن رستوران گردیدند . نه نه و نسان نزدیک شد ، ولی آنها در ضمن آنکه مکانی را که او نزدیک در ورودی برای آنها تعیین نموده بود پست میشمردند ، بطرف ته سالن رفتند تا دور میزی بنشینند . باسر و صدا و بی نظمی تجهیزات خود را باز کردند و فقط باین اکتفا نمودند که رولورهای خودشان را در دسترس نگاهدارند .

هنگامیکه زن خدمتکار برای سه روصورت دادن به بی نظمی های

(۱) Chateaubriant

(۲) de Gaulle

لباس‌ها ، کمر بندها و سرنیزه‌ها می که روی میز مجاور پرتاب شده بود ،
عجله بخرج میداد ، در گوشه مقابل آنها برتن به هر يك از خنده‌های پر صدای
آنها میخندید .

يك سرباز بلند قد موحشائی در حالیکه خودش را با تمام وزن بدن
روی نیمکت میانداخت گفت :

- خوراك مادام !

صاحب مهمانخانه که پس از برطرف شدن اضطراب ، قیافه صاحب
خانه بخود گرفته بود ، گفت :

- من خوراك زيادنه (۱)

- باشه ، مادام ، باشه ، ما ... داریم . و آلمانی از جیب خود ، کاغذ
چربی را که سوسیسون از آن خارج شده بود بیرون آورد . در صورتیکه
رققایش نیز دو قوطی نخود فرنگی خارج کرده بودند ،
نه نه و نسان برسید :

- شما میخاین همه رو بخورین ؟

- آره ، شما همه را بختن (۲)

- خوب ، مشروب چه میل دارین ؟

- شامپانی

- من شامپانی ندارم

- پس ، شراب سفید .

- از اون فقط بطری یای ۱۰۰ قرونی دارم

- خوب ! سه تا بیرین (۳)

دو آموزگار در حالیکه دلواپس وضع خود بودند در گوشه خودشان
مثل اینکه با آنها توجهی ندارند شروع به صحبت کردند . برتن برسید :

- شما امروز با مادموازل ورنن حرف زدین ؟

- بله ، مثل هر روز

- به نظرتون عجیب نیومد ؟

(۱) بشیوه صحبت با خارجی‌هائی که بزبان ملتی آشنائی ندارند

(۲) بعلت آشنا نبودن بزبان

(۳) به علت آشنا نبودن بزبان بجای « بیاورید » کلمه « بیرید » را

بکار برده است .

- نه چرا؟

- من اونو مثل دختری که تمام شب رو در عیش و عشرت گذرونده باشه احساس کردم . مطمئنم که تنها نمی‌خوابه
لامبرمثل کسی که ناراحت شده باشد ، گیلاس خودرا باتأنی خالی کرد .
- من فکر میکنم که شما راجه باو بده قضاوت میکنین .
برتن خندید

- ولی مقصودم سرزنش اون نیس

- آخه از این دخترچی میخوای؟

- برعکس نظر بدی ندارم .

کمی بلند خندید و چشمانش برق زد .

لامبر بدون آنکه جواب بدهد بلند شد و درحالیکه پشتش را بر گردانید رفت که پالتوش را بردارد .

- می‌آین؟

- من باشم میام .

هر دو ، با اشاره سر بسر بازانیکه بدون هیچگونه ملاحظه ، سوسیسون های خودرا بادست میخورند سلام کردند و خارج شدند .



برتن پس از آنکه از رفیقش جدا شد از مسیر خیابانیکه بشهر منتهی میگردد بطرف هتل خودش برگشت . پیمودن این راه بقدریک سبکوار کشیدن وقت میبود . اگرچه درست ساعت هشت بود اما کمتر کسی درخارج دیده میشد .

بفواصل زیاد ، پایه های چراغ که استوار شده بودند لکه های روشنی را در روی جاده تشکیل میدادند . تراموایی که پرده های جلو پنجره هایش آویخته و سکوی آن با اشعه آبی ، بطورضعیفی روشن شده بود ، با صدای قرچ قرچ آهن عبور میکرد . برتن با آرامی پیش میرفت . غفلتاً شبخی که از پهلوی او میگذشت نظرش را جلب کرد ، بر سرعت خود افزود و مجدداً در زیرهاله اولین روشنائی باورسید .

- شب بخیر ، مادموازل .

ماری ورنن ناگهان برگشت .

- عجب ، آقای برتن شما این؟ شب بخیر .

- من شمارو ترسوندم .
- نه، فقط به خورده غافل گیر شدم. شباً باید همیشه از آدمایی که نزدیک میشن احتراز کرد شما از این بابت، از من اوقاتتون تلخ نشد ؟
- اوه! بیچوجه، آقای برتن .
- آنها مدتی بدون آنکه هیچ حرفی بزنند راه رفتند.
- دوشیزه در اولین چهارراه گفت :
- بیخشین من باید از این طرف برم .
- منزلتون اونجاس ؟
- نه، میخوام دوستانو به بینم .
- اگه اجازه بدین، من میتونم شمارو تادم در برسونم
- لازم نیس، من خودم راهرو بلدم .
- پس، خداحافظ، مادموازل
- خداحافظ !

برتن مدتی بر راه رفتن ادامه داد سپس، با نوک پنجه در گوشه‌ای که عزیمت دوشیزه را دیده بود قرار گرفت سیکارش را دور انداخت ، به صدای قدمهایی که کاسته میشد گوش داد و بدون تأمل وارد همان پیاده‌رو گردید.



ماری ورنن از پشت دیواری که مخفی شده بود دید که برتن از نزدیکش رد شد . ماری ورنن نیز بنوبه خود دید که سایه‌اش دور میشود، سپس در حالیکه شیشی درخشان کوچکی را دوباره در کیف دستی خود میگذاشت، از محل اختفاء خارج شد، از جاده گذشت و بسرعت به طرف جاده اصلی برگشت حتی برای آنکه به تراموایی برسد که او را بزودی به بولوارد میبرد مقداری دوید

ده دقیقه بعد، خود را نفس زنان در منزل زن جوانی یافت که بدون آنکه بگذارد نفس بکشد سوال پیشش کرد .

- مطمئنی که تعقیب نکرده ؟

- البته، چونکه سوار تراموای شدم .

- باید پیش از سوار شدن به خورده صبر میکردی .

- صبر کردم .

- کسی تو کوچه نبود ؟

- من کسی رو ندیدم،
- بانس تا آخر کوچه رفته باشی بعد برگردی
- گوش کن، دیرم شده بود.
- اهمیت نداره، امنیت به همه چیز مقدمه.
- دارم بهت میگم، من تنها از تراموای پیاده شدم.
- ممکنه یکی زاغ سیای تو را چوب میزده.
- آخه اینکه ممکن نیست، چون آگه باو برخورد نمی کردم پیاده میومدم.
- کار از احتیاط عیب نمیکند.
- من احتیاط کردم
- اونقد که لازمه نه.
- ماری ورنن باژست عصبانی :
- باهمه اینامن که نمی تونسم پر بز نم حالا باید بکجا برم ؟
- منم با تو میام .
- دوره ؟
- لازم نیست بدونی .



ماهم وارد اطاقی شدند که پیرزنی در آنرا باز کرد .
 این يك اطاق كوچك ناهارخوری بود که کاغذ دیواری تیره رنگ آن
 سنگینی میل های سبک ها نری (۱) دوش را تشدید میکرد . مرد چهارشانه ای
 از میزی که در پشت آن مشغول نوشتن بود بلند شد و در حالیکه دستش را دراز
 کرده بود پیش آمد .

- شب بخیر، سوزان! (۲) شب بخیر رفیق!
 ماری ورنن که کمی از این شخص که قیافه ورزشکارها را داشت ترسیده
 بود جواب داد:

- شب بخیر آقا!
 مرد در حالیکه به سوزان خطاب میکرد گفت:
 - باهه! اینا تو تصمیم گرفتی اورو بازم پیش من بیاری ؟
 - اطمینون داشته باش که اشتباه نشده، بهت اطمینون میدم

(۱) Henri II

(۲) Suzanne

مرد خندید .

- میدونم ، میدونم . بشین رفیق ، خیلی وقت بود میخواستم تورو به

بینم .

سوزان درحالیکه باتأسف حالت بازگشت بخود گرفت پرسید :

- من شمارو تنها بذارم ؟

- آره ، من تورا فردا میبینم . پس برو استراحت کن ، دیروقته .

- او چطور برمیگرده ؟

- من خودم ترتیشو میدم . دلت شورزنه .

- پس ، شب بخیر .

- شب بخیر ، سوزان و بازم به دفعه دیگه متشکرم .

سوزان بدون آنکه چیزی به دختر بگوید رفت . اما این دختر که

بوسیله کتاب باز روی میز جلب شده بود به نظر نمیرسید . باین موضوع توجهی
داشته باشد .

مرد درحالیکه جلوش نشست پرسید :

- تو منو شناختی ؟

دختر باو نگاه کرد . هنوز نباید سی سال داشته باشد .

پولوور یقه بر گشته ای پوشیده و موهای کوتاهی داشت . پیشانی باز

وسبیل کوچکی که بالای لب های گلخت او بود چیزی را بغاطرش نمیآورد .

اما آهنگی در صدا و چشمانی داشت که بنظرش بیگانه نمیرسید .

- گمون میکنم به دفعه حرف زدن شما رودر میتینک آتته (۱) شنیده

باشم . شما شارل (۲) نیسین

مرد کمی اخم کرد .

- اسم من مارسوس (۳) ، سعی کن اونو بغاطر داشته باشی .

- بله ، آقا .

- میتونی به من ، تو ، خطاب کنی ، میدونی ؟

- من عادت ندارم .

- می بینی زود عادت میکنی ، چن سالت ؟

(۱) Athénée

(۲) Charles

(۳) Marceas

- بیست و یکسال ، هنوز تمام نیست .
- کجایی هستی ؟
- اهل نانت
- خیلی وقت اونجا بودی ؟
- تا ۱۹۳۸ که دانشسرا رو تموم کردم . مادرم که مرد به پردواوادم
- تا با پدرم زندگی کنم .
- پدرت چه کارس ؟
- ویلون زن اول تاثر بزرگه . (۱)
- ازو وقتیکه در پردوهسی چی کاری میکنی ؟
- قبلا تصمیم داشتم تحصیلاتم و اسه دیری تعقیب کنم ، بعدا تر
- تحصیل کردم .
- چرا ؟
- امکان مالی نداشتم . بعد تقاضای پست آموزگاری کردم . در
- شروع جنگ مأمور سنت - فوی - لا - گراند (۲) شدم ، چون اینکار منو
- از پدرم دور میکرد درخواست انتقال دادم . حالا دوماهه که منتقل شدم .
- با پدرت به جا زندگی میکنی ؟
- نه ، پدرم در شهر تو به آپارتمان زندگی میکنه ، امان در اطاق
- کوچکی در حومه که خیلی از آموزشگاه دور نیس منزل دارم .
- کی تورو بفکر داخل شدن به حزب انداخت ؟
- این موضوع پیچیده ایه .
- شرح بده .
- وقتیکه در نانت بودیم ، پدرم که عضو جمعیت حقوق بشر بود ، منو
- اغلب با خودش به جلسات میبرد . راستشو بگم ، بیشتر خوشم میومد که
- منو به بال ببره . با همه اینا ، روی اصرار اون ، میخواستم عقیده ای داشته
- باشم . بعد از اونیکه بدانشسرا رفتم ، شروع بخواندن روزنامه ها کردم .
- همه روز نامه هارو برای ما میاوردن . سال دوم از آوردن ، اومانیت (۳)
- جلوگیری کردن . این کار منو بفکر انداخت که اونو مخفیانه بخونم . در این

(۱) Grand Théâtre

(۲) Sainte - Foye - la - Grande

(۳) l' Humanité

فاصله ، پدرم ، عضو حزب سوسیالیست شده بود . در مباحثاتی که با هم-
میکردیم ، از روش افراطی کمونیستا شکایت میکردم و منحتماً آگه از رفتار
سوسیالیستا با اسپانی ناراحت نشده بودم به او نا نزدیک میشدم

- چی توی ذوق تو زد ؟

- نعلق لئون بلوم (۱) که در اون گفت نمیتونیم اسلحه برای جمهور-
یغاهان اسپانی بفرسیم . من از ته دل ناامید شدم و از اونجا باین فکر افتادم
که در سیاست ، تمام رؤسا نادرسن .

- اما پدرت راجه باین موضوع چه میگفت ؟

- سمی میکرد برای من شرح بده که این کار ممکن بود صلح رو به خطر بیندازه
من با جواب میدادم : « آگه منو تو کوچه کتک بزنی ، تو که پدر منی ، ببهانه اینکه
مخالف دعوائی میداری منو بزنی ؟ » او با من مثلیک دختر بچه رفتار
میکرد . تا روزیکه در اثر استدلالات من از جادر رفت و بمن گفت که تو
حقیقتاً کمونیست کثیفی هستی اولاً ازش رنجیدم اما چون هیچوقت پیش خودم
مسئله رو طرح نکرده بودم ، خواستم از دودلی در پیام این کار منو و ادا داشت که روزنو
هارو دقیق تر بخونم و به روز به جلسه ای برم که اونجا از اسپانی حرف
میزدن باید بگم که اگر این جلسه به جلسه حزبی بود ، اون وقت بهیچوجه
جرات نمیکردم که تنها به اونجا برم ولی ، این جلسه جلسه ای بود که سازمان
دوشیزگان فرانسه تشکیل داده بود . اعلانی رو که بادت نوشته بودن با اسمی
که فراموشم نمیشه : رز بلان (۲) همیشه بیاد میارم... این دختری که به خورده
از من بزرگتر بود ، اونچه رو که در اسپانی میگذاشت بالهجه کشیده جنوب و اسه ما
تشریح میکرد . ما بیست نفر شنونده بودیم ولی احساس میکردم که فقط واسه من حرف
میزنه از ما خواست که در به روز شیر شرکت کنیم . موضوع این بود که در
محل خودمون قوطیای شیر جمع آوری کنیم که واسه بچای اسپانی بفرستن اینقد
در من شور و شوق پیدا شد که عصر همان روز در کانون سازمان دوشیزگان
که این جلسه رو تشکیل داده بود اسم نویسی کردم . از اینجا اولین فعالیت
من شروع شد

- خیلی وقت در سازمان دوشیزگان موندی ؟

- تا زمان جنگ .

(۱) Léon Blum

(۲) Rose Blanc

- در حزب چطور ؟

- من بطور کامل اطمینانی به حزب اومدم بعد از اینست که در سازمان دوشیزگان قبول شدم ، با پدرم شدیداً تریبوت میگردم بعد به دفا گفتار مورس تورز (۱) دو از رادیو شنیدم و روزی به پدرم اعلام کردم که من فکر امو کردم و الان به کمونیست بودن خودم اطمینون دارم. او از این قضیه خیلی کسل شد . این موضوع منو ناراحت کرد چونکه پدرم رومبیر ستیدم .
- چه وقت قبول شدی ؟

- خیلی دیر ، در آوریل ۱۹۳۹ ، در میتینگی بود که سخنرانی شمارو اونجا شنیدم

- وقتی که داخل حزب شدی چه تأثراتی در تو ایجاد شد ؟

- نمیتونم شرح بدهم .

- انتظارت برآورده نشد ؟

- به خورده با سازمان دوشیزگان فرق داشت .

- چرا ؟

- اول ، رقانسی خواستن بمن کارت بدن ، چونکه خیلی جون بودم بعدیه دفا دیگه یکی از اونا بمن گفت روشن فکر! و گفت که چیزی از مطالبات کارگر نمی فهمی .

- توجی جواب دادی ؟

- هیچی ، گریه کردم اونوقت منو دلنداری دادن بعدیه خورده بهتر شد در همین موقع جنگ شروع شد و من باست آموزش گاری به سنت - فوی - لا - گراندر رفتم اونجا
مارسو گفت :

- از اینجا به بعد شو میدونم در اونجا به دایر کردن ارتباطات ما کمک کردی ؛ بالاخره به بردو اومدی و خوب کار کردی در جائیکه ما تقریباً فعالیتی نداشتیم بکمک تو همالیت از نو شروع شد .

- تو از کجا میدونی ؟

- حدت سؤال و خودمائی حرف زدن بی مقدمه ، مارسو را خندانید .
- شغل من ایجاب میکند که این چیزو بدونم بگر به بینم سوزانو چلو شناختی ؟

(۱) Maurice Thorez

- پیش از جنگ ، در سازمان دوشیزگان بوسیله او برد که فوراً تماس گرفتیم
و هر هفته دستورات و مطبوعات را دریافت میکردم .

- راجه باون چه جورى فكر ميكنى ؟

- راجه به سودان ؟

- دختر مدتی دودلی از خود نشان داد .

- راستشو بگو .

- فكر ميكنم كه ميترسه .

- چرا ؟

- اون همیشه خیلی عصبانیه . عمو وقت میل نداره موافقتش کنیم .

مارسو گفت :

- این موضوع درسه ولی اون چیزیکه درس نیستی اینه که او اصرار

داره درخونه ی بمونه که خیلیا اشاورو بندن .

- میگه که چیزی نداره و نمی تونن تقصیری گردنش بذارن .

- اینکه دلیل نیست ، تو باید اونجا بری . از این به بعد من نوروز

می بینم .

- شما ؟

- بله ، دو دفعه در هفته . ما باهم کار میکنیم حالا واسه تو باید

سؤال خیلی دقیقی رو طرح کنم . آیا رفیقى دارى ؟

- رفقا ؟ خیلی دارم .

- خیلی ؟

- بله ، ماهشت نفریم .

مارسو خنده را سرداد .

- اوبسکه من میخواستم بگم این نبود

- من ازت میپرسم که نامزدی ، عاشقی ، چیزی داری ؟

دوشیزه بشدت سرخ شد .

- فكر ميكردم ازوقایمی كه با من كار ميكنن حرف ميزنن .

- همه اونارو می بینی ؟

- البته ، لازمه .

- نه ، نه ، این كارو نباید كرد . فكر كن ، و پیشنهاداتى واسه

سازمان بهتری بمن بده . به عقیده من ، تو باید فقط یکی از اونارو به بینی که

ما اورو رابطہ بارفقی قرار میدیم کہ مطبوعات رو تهیه میکنه . خود او باید فقط بادو رفیق که هر کدام مسئول یکدسته ۳ نفری باشن تماس بگیره .

- پس من چه کار باید بکنم ؟

- واست توضیح میدم .

مارسویک لحظه تردید نمود، سپس، درحالیکه به چشمان او نگاه میکرد

گفت :

- میدونی که شروع با اعدام رفقای ما کردن ؟

- میدونم .

- راجه باین موضوع چی فکر میکنی ؟

- وحشت آورده .

مارسو بفکر فرورفت .

- بله وحشتناکه . ولی باید باونا جواب داد ، جواب هر ضربه رو

باید با ضربه داد والا خورد میشیم . باید بدونی که مبارزه ازاین سختترم

میشه

- من راجه باین موضوع شك ندارم .

- خوب فکر کن من ازرفقای خودمون به عده رو میشناسم که اعدام

گروگانا دراونا اثر گذاشته و باین فکر رسیدن که مبارزه ما با اشغالگرا

باید عقب بیفته . عقیده توام اینه ؟

- هیچوقت .

- پس این جوری معلوم میشه که باید نبرد رو ادامه داد و بدون توجه

به عاقبتش باید دشمن و هر کجا که بتونیم بکوبیم .

- موافقی ؟

- بله .

مارسو مثل اینکه ازیک بارگرانی آسوده شده باشد گفت :

- خوب ، من نمیتونم تموم جزئیات اشکالاتو واسه تو شرح بدم .

میترسیدم که درس متوجه نباشی حالا من میتونم بهت بگم که چه کاری ازتو

انتظار داریم ازاین به بعد مسئول به بخش هستی .

- ورفقای محله ام چطو ؟

- بازم اونارو من بینی ودر بردوهم کار میکنی .

- ولی من آنجا رفقا رو نمیشناسم !

- بتومعرفی میشن .
- امامن نمیتونم اداره کنم !
- یادگیری .
- سوزان چطو ؟
- جانشین او میشی .
- دوشیزه بدون آنکه درست درك بکند به نقشه شهر که مارسو با انگشت باونشان میداد نگاه میکرد
- همه اینا ؟
- بله ، همه اینا ! کمک میکنم .
- من سعی خودمو میکنم .
- طبیعی اینه که باید احتیاطاتتو دوبرابر کنی . درآموزشگاه میدونن چه جور فکر میکنی ؟
- نه .
- خونت چطور ؟
- هم همینطو
- اما هیچ پیش اومد کرده که آدرس خونتو بدی ؟
- آدرس پدرمو دادم .
- خیلی خوب . امشب دیگه چیزی باقی نمونده فقط باید روت به اسمی بذاریم .
- رفقایه من رزماری (۱) میکن
- رز تو است هس .
- پس ممکنه که بین رزخالی بگن ، به یادگار ...
- من پیشنهاد میکنم که تو رزفرانس (۲) باشی .

(۱) Rose - Marie

(۲) Rose France

گومی که روز ناگهان وارد اطاق شده است . روز فرانس در حالیکه پلکهارا بهم میزد از زیر لعاف برخاست . سپس مثل اینکه از این تلاش خرد شده باشد دوباره به گودی تخت خواب افتاد . بایک دستش ملافه را کشید و بادست دیگرش موهای سیاه خود را که روی گوشش آویخته بود بکنارزد . چه هوای خوبی است .

از پشت پنجره که کرکره آن بسته شده بود ، دیوار بزرگ کهنه و کثیف حیاط دیده میشد خوشبختانه ، دو پرده نازکی که نور را از خود عبور میدادند نگاه را متوقف میساختند و مجبور میکردند که بدون اطاق برگردد .

روی دیوارها که با گلهای بی طراوت مفروش شده بود ، یک نسخه از آنتز لوس میله (۱) مقابل قاب عکس زنی مبلس به مد ۱۹۰۰ نصب شده بود . در گوشه پنجره ، آئینه بزرگی که قاب آن معلما بود روی سر بخاری مرمری قرار داشت . در طرف دیگر ، سه پایه ای که روی آن مشمع

(۱) L ' Angélu s de Millet

انداخته بودند، میز توالت را تشکیل میداد. تختخواب، خیلی عریض و از چوب بلوط ساخته شده بود. گنجه، بزرگ و تاسقف ادامه داشت.

هیچیک از اینها بنظر نمیآمد برای دوشیزه ای خیلی جالب بوده باشد. اما بدون شك کافی بوده است که او بیاید تا باین اشیاء کهنه حیات بینگشد. گلپهای مصنوعی که در کلدان بزرگی کار گذاشته شده بود، دسته گل کوچک گل رعنا؛ گره روبان کردن سگ بدل چینی که روی بخاری چمباتمه زده بود، کیف دستی و لباسی که روی پیرهن خواب در بستر میپوشند و اینك روی میز شب قرار داشت، جعبه پودر، ظرف کرم، سوهان ناخن، ماهوت پاك كن ها، صابون، شانه بزرگ، چند شیشه بلوری و يك دستگام عطر افشان کوچک که روی پارچه گلدوزی شده ای که روی قفسه انداخته بودند، ردیف شده بود، و خود بی نظمی هم؛ مانند تویقه پوستی که روی میز قرار داشت دامن زیر که به پائین تختخواب آویخته شده بود، پولور، کمبیزون (۱) و تنکه که روی يك صندلی پراکنده بودند، کفش های ورزش که روی فرش پای تختخواب وارونه شده و جورابهای بلند که به وسط اطاق پرتاب گردیده بود، همه این جزئیات حضور دوشیزه را نشان میداد.

پیدا کردن چنین اطافی شانسی بوده است. صاحب خانه، بانوی پیری که گوشش کمی سنگین بود، بتنهائی در طبقه پائین زندگی میکرد و همینکه غروب میشد در را بروی خود می بست. دوشیزه میتواند بدون آنکه صاحب خانه صدائی بشنود داخل و خارج شود. تنهاعیب آن سرمای آنجا بود. ولی تختخواب راحت و لحاف پراز پر بود.

رزفرانس چشمان خود را گشود، هنگام شب، با گروه جوانان برای تهیه کار روزانه رفته بود: نوشتن شعار به دیوارها، انداختن چند پرچم روی درختها، پنخشی تراکت هائی که مردم را به نثار گل در بناهای یادبود دعوت میکرد. ولی مخصوصاً این نوشته روی در ورودی يك کارخانه: ۱۱ نوامبر، برای بشها کار نکنید. رزفرانس خودش این شعار را نوشته بود. آنها را نزدیک بود يك گشتی غافل گیر نماید و از راه باغات فرار کردند.

شاید مارسو نیخواست که او جزء دسته ای باشد که اینکارها را انجام داده اند؛ نه، نمیتواند موافق نباشد. لازم بود که، او جزء آنها باشد. گذشته

(۱) La combinaison

از این هر چه باشد معطله او است . اگر تأخیر میشد خودش را دو برابر مسئول میدانست . ولی تأخیر نخواهد شد . در این لحظه ، مردم لابد میدانند و بایک حالت شریک جرم بیکدیگر نزدیک میشوند : « بله ! دیده اید ، امشب ؟ » کی میتوانست فکر کند که مادموازل ورنن در این کار دستی داشته است ؟ او می خندد و خوشبخت است .

امروز ، تصمیم گرفته است در کلاس حضور نیابد . اولیاء اطفال ، تراکتی در یافت کرده بودند . بچه های خودتان را روز ۱۱ نوامبر به آموزشگاه فرستید ، یاد کسانی را که بخاطر فرانسه شهید شده و میشوند گرامی بدارید . باید سرمشق داد ولی اگر با سوء ظن پیدا کنند ؛ به کاملاً بهانه ای خوب پیدا خواهد کرد علاوه ، بهر جهت اینک خیلی دبر است . ساعت ده است . بدیدن پدر خود خواهد رفت .



ارنست ورنن (۱) ، آنروز صبح غشمگین بیدار شده بود . « تأثر بزرگ » (۲) گیوم تل (۳) را نمایش نخواهد داد . همه چیز آماده بود و دیروز عصر خبر داده بودند که خودشان را برای تجدید لوهنگرین (۴) آماده سازند . دلیل بی پایه ایست . این افسانه ارتیست بهانه ای بیش نیست . کمانداتور (۵) برای تغییر برنامه مداخله کرده است ولی در اینصورت چرا در انتظار آخرین لحظه بودند ؟ بالنتیجه ، بجای آنکه مثل تمام سه شنبه ها استراحت کند ، میبایست برای تمرین برود . دیگر نمیتوان خیلی آسوده زندگی کرد . همیشه در کارتان اخلال میکنند و شمارا اصلاً بحساب نمیآورند . علاوه بر اینها مدعی هستند که موسیقی بادتان میدهند .

واگنر (۶) ، همیشه واگنر . البته واگنر . ولی اگر ماریسینی (۷)

-
- (۱) Ernest Vernon
 - (۲) Grand - Théâtre
 - (۳) Guillaume Tell
 - (۴) Lohengrin
 - (۵) Kommandateur
 - (۶) Wagner
 - (۷) Rossini

را ترجیح بدهیم؟ چه حرفها! اگر این کار ادامه یابد، ما را قدمرو خواهند برد و وادارمان خواهند کرد که آلمان مافوق همه را بنوازیم. اما بن دست نخواهند یافت. آه، نه.

ارنست ورنن با ادای این مطلب برخاست، بالندولند سرو صورت خود را شست و رفت خرید کند. خرید؟ کلمه ای پیش نیست. تقریباً با کیف خالی برگشت و بدخلقیش شدت یافت. بدون هیچگونه نشاطی، پشت میز تحریر خود در سالن کوچک مستقر شد. وقتی آتش نیست چگونه میتوان آرشه را بدست گرفت! آنوقت در حالیکه خودش را در رب دوشامبر پیچیده بود به مطبخ پناه برد تا در آنجا غذای خودش را تهیه نماید.

ارنست ورنن بیش از چهل و پنج سال نداشت. با سر تقریباً طاس و شقیقه های خاکستری رنگ پنجاه ساله به نظر میرسید. صورتی تراشیده، فکلی بی نقص، ولی دستهایی درشت و حالتی بچگانه داشت که او را هرچه بخواهیم میتوان فرض کرد جزیک موزیسین. پس از مرگ زنش، هیچگاه فکر ازدواج نکرده بود به پرستش دخترش زنده بود، دختریکه عکس زنده مادرش درس بیست سالگی بود. ولی این شباهت از این حد تجاوز نیکرد.

در زیر خطوط ظریف سیمای دختر جوانش، در حالیکه باروش بچگانه اومبانیست داشت، ماری به نظرش با خلق و خوی پسر جلوه میکرد و این فکر چنان در او جای گرفته بود که فراموش میکرد این خلق و خوی خود او است.



- روز بخیر پایا!

پدر با تغییر حالت برگشت، سپس، در حالیکه دخترش را میبوسید برای رعایت ظاهر مفرضانه گفت:

- میتونستی منواز اومدنت خبر کنی....

- غیر منتظره بود.

- من چیزی ندارم بتو بدم بخوری. آلان سه روزه که رشته فرنگی میخورم. کلفت مریضه من باید مثل به آدم بدبختی کارای خودمو خودم بکنم. دوشیزه در حالیکه ترا کم ظروف کثیف غذاخوری را ملاحظه میکرد گفت:

- معلومه.

- پس خوب گریه که او دم به از من يك تيكه گوشت و يك بطری شراب آوردم .

- این چیز رو از کجا پیدا کردی ؟

- فکر این چیز رو نکن .

ولی نگرانی این نیکمرد بر طرف شده بود و از دیدن دخترش خوشحال بود . با وجود این، يك فکر ناگهانی او را با يك حالت تشویش آمیزی بسوی دخترش برگرداند .

- بگو پسر ، بپوشه امروز که به روز وسط هفته اومدی ؟

- امروز با تو امیر .

- مدرسه نسیم ؟

- چرا ؟

- تو مدرسه رفتی ؟

- مدرسه ، می بینی که اینجا

- مرحضی گرفتی ؟

- نه

- خبر دادی که مدرسه نسیم ؟

- نه

- مگه دیوانه ای ؟ خندم داره .

- ولی بابا تو اینکارو درس میکنی حالا پدر دسرو بانی کن !

- من چی میتونم بکنم ؟

- به منم آقاي ریشارد تلفون کن اونافکر میکنن که باتو زندگی

میکنم .

- ابد اهم چنین کاری نخواهم کرد .

- پس فردا باو میگم که يك معامله فرانسوی چون وظیفه داره روز ۱۱

نوامبر کلاس تشکیل بده ، تو منزل مرند .

- اینو باون نمیگین ، نه ؟

- مجبورم به جوابی بدم .

اونست ورنه ، در حالیکه برخاش میکرد ، باطابق ناچار خوری رفت و

تلفون را برداشت .

- آلو ... آلو ... آلو ... ۱۴ ... ۲۸ ... ۱۴ ... دو مرتبه ۷ ، ۲۸ ، بیست

و هشت ...

اما آنک صد اخیلی ژود ملایم شد.

- آلو؟ ... آقای ریشارد؟ ... اینجا آقای ورنن ... بله بله پدرش ... اوه!
نه، خاطر جمع باشین ... یک کسالت، یک کسالت مختصر ... بله، خوابیده ... نه
مهم نیس ...

رزفرانس یک گوشی گرفته بود و لباسش را فشار میداد . پدرش او را با
حالت خشمناک نگاه کرد .

- فردا؟ ... بله ، گمون میکنم ... اگه کسالتی داشت خبر میدم ...
دلواپس نشه ... متشکرم ، آقای ریشارد خدا حافظ ، آقای ریشارد
تلفون را بجای خودش گذاشت .
دخترش گفت :

- به بین لازم نبود این کارو بکنی . بیشتر شاگردا نیومدن . من
خوشحالم ، پاپا ، خوشحالم .
- من خوشحال نیسم .

- چرا ؟

- باید ساعت چار واسه تمرین برم .

- توام کار منوبکن .

- البته ! گفتنش که راحت دلم میخواس جای من باشی . حالادیکه پدر تو
مسخره نمیکنی ، نه ؟

- آه ! من تورو دوست دارم .

- ولم کن !

☆

☆ ☆

برای آنکه بیشتر گرمشان بشود ، هردو به مطبخ رفتند . رزفرانس
خودرا مواظب پدرش نشان میداد ، در سرمیز ، غذای او را میکشید و
برایش شراب میریخت . بعد از گذارفت زیر میزکاری و کیسه توتون را آورد و جلوش
گذاشت . پدر بارقت قلب باومینگریست .

- چقدر توشبیه مادرتی !

رزفرانس سیکاری از کیف خودش بیرون کشید و در حالیکه فندک دستی
را از او میگرفت گفت :

- اجازه میدی ؟

- نه ديگه سيگار کشيد نو اجازه نئيدم .
- الان کفتي که هيچ شبيه مادرت نيسي
- حالام ميگم .
- تو اينجام مثل ساير جاها ، کارت باحرفات جور نيس .
- تو سوء نيت داري .
- ولش کن ، بحث هميشگي رو شروع نکنيم تو نبيخوای بفهمي .
- چرا ، برتکس ، اونو شروع کنيم . خواهش ميکنم بگين کجاي حرفام با کارام جور نيس ؟
- همه جاش . عجب ! تو بين ميگي که ضد آلمانا هسي ، که بايد همه اونارا کشت
- البته .
- بدم مخالف سوء قصدا هسي . .
- کاملا .
- پس ، چيکار بايد کرد ؟
- په روز ، در آن واحد ، همه باهم ، بايد باونا حمله کنيم .
- فکر ميکني اين کار با اين وضع ، ممکنه . ؟
- با همه اينها بايد باونجا رسيد .
- آره ، اما واسه اينکار ، افرادی لازم که اول عمل کنن ، جلو بيفتن ، سرمشق باشن . اينجور آدمها در مبارزه تربيت هميشن .
- موافقم .
- خوب ! درس همین عمله که انجام ميگيره . خرابکاریا و حمله های مسلحانه اول کاره .
- حالا موقع اين چيزا نيس .
- پس ، بايد صبر کرد ؟
- نه .
- بازم ميگم ، چيکار بايد کرد !
- بايد خودمونو آماده کنيم .
- اينکار ممکنه خیلی طول بکشه ، ميدوني ؟
- هرچه زودتر متشکل بشيم ، زودتر انجام ميگيره .
- پس با متشکل شدن موافقي ؟

- حتماً . چرا میفندی ؟
- من ، متشکل شده هم .
- بله ، توحی به عقیده من ، زیاد از حد متشکل هستی .
- حالا تو به دفعه دیگر مخالفت میکنی .
- ارست ورنن تحت تأثیر نیش این حرف قدر است کرد .
- حالا که دور گرفتگی بگو احمقی .
- سیگار خودش را با عصبانیت پیچید و با ژست خشمگین آنرا تر نمود .
- دخترش او را نگاه کرد و بنوبه خودش برای از جا در رفتن آماده بود :
- با همه اینا اون روز تصدیق کردی که کمونیستا حق داشتن ؟
- نه ، این موضوع حقیقت ندارد . من بتو گفتم که هر چه میکنی تصدیق میکنم . این موضوع دلیل بر این نیست که من با هر کاری که میکنم موافقم .
- ولی پاپا ، مطلب همینه . اونامیکن باید با آلمانا مبارزه کرد و میکنن .
- این اون چیزی نیست که من سرزنش میکنم .
- اینطور نیست . در هر حال ، تو منو از اینک کمونیستم سرزنش میکنی .
- بله .
- چرا ؟
- اینجا جای تو نیست .
- عجب ، واسه چی ؟
- واسه کاریکه تو میکنی کسوندیکه ای هستن .
- شکی نیست . ولی ، اگه همه اینجور دلیل بیارن هیچ کسی نمیمونه .
- واگه تورو توقیف کردن ، چی ؟ واگه تورو گرفتن ؟ فکر میکنی که من میخوام تورو توچنک اونابه بینم ؟
- ماهمان توچنک اوناهسیم ، پاپا . از طرف دیگر ، یه بسبب ممکنه روی من یابه نفر دیگر بیفته . این به چیز اتفاقیه . پس بهتر نیست که آدم کار مفیدی روانجام بده و با این خطرام رو برو بشه ؟
- واگه تو بدبخت بشی ، چی بر من میاد ؟
- اوقات تلخ نشه .
- ارست ورنن نمیخواست متغیر شود ، ولی نمیتوانست .
- اگه مادر بیچاره حالا زنده بود میدید که توچی میکنی ، این کارا دیگر اورو میکشت . .

- تو آدم بدی هستی .

رؤفرانس ناگهان برخاست و برای آنکه گریه نکند به اطاق کوچک گریخت . ارنست ورنن تنها ماند و به صحنه مشابهی فکر میکرد . مدت مدیدی گذشته است ... آنهارسه در منزل کوچک خودشان در اطراف نانت زندگی میکردند . خوشبخت بودند ، دخترش هشت سال داشت . يك نهال وحشی واقعی بود . اتفاق میافتاد که بدون خبر مادرش بصحرا میگريخت . دختر در طول پرچینها برای خوردن توت و گوجه فرنگی توقف میکرد . سپس میرفت دریشه کوچکی مخفی میشد که ساعتهای زیادی را در آنجا میگذرانید . مادر پریشان حال سك بزرگی را بنام بویی (۱) به جستجوی او میفرستاد . سك او را بزودی پیدا میکرد ، باخوشحالی پارس مینمود و او را ترك نمیکرد تا موقعی که بمنزل مراجعت نماید . ولی کم کم ؛ دختر کوچک جسور شد . وقتیکه سك میرسید ، گردنش را میگرفت ، او را بغل میکرد و آنقدر نوازش میداد تا مجبور شود نزدش بخوابد . بقتیکه یکروز عصر ، وقتی که پدر بمنزل رسید ، دختر مراجعت نکرده بود . غضبناک شد و برای نخستین بار او را کتک زد . دختر بدون شام خوابید ، فردا ، بعد از ظهر ، سك را بست ، سپس مجدداً مفقود شد . ارنست ورنن عصر هنگامیکه بر میگشت ، مامان را آشفته خاطر دید . هوا تاریک شده بود . از بچه خبری نداشتند . بویی اثر او را تا کانال تعقیب کرده بود . ضربه شدیدی بود . همسایه‌ها را خبر کردند . بالاخره خیلی دیر او را که در توده‌گاه خوابیده بود یافتند . روی دست بلندش کرد و بدون کوچکترین سرزنی بغانه آورد . همه آنها گریه کردند . از آنوقت ، هیچگاه بدون اطلاع مادرش نمیرفت . باری این است که امروز دخترش ، مثل شبی که او را کتک زده بود ، به او تکرار کرد : «تو مرد بدی هستی» . حالا اگر دخترش ترکش کرد چی ، مگر برای دیدنش نیامد ؟ اکنون بجز او کسی را در دنیا ندارد . خیلی آرام ، همانطوری که سابقاً به توده‌گاه نزدیک شده بود ، بطرف سالن رفت .

- دختر کم ، من تورو اینقدر دوست دارم ...

- منم همین جور باها .

- خوب دیگه تموم شد . من سعی میکنم باین وضع عادت کنم ، اما

تو باید احساسات منو بفهمی . اگه پسر بودی باز هم به چیزی ؛ ولی به دختر ؛

(۱) Bobby

اون چیرایی که تورو تهدید میکنه میدونی ؟

- هیچی منو از اون کارایی که میکنم وانیداره ، من بالغ شدم .

- مخصوصاً دقت کن ، خوب دقت کن .

- تومیتونسی بلك كمك کنی .

- چطو ؟

- خونه‌ای که میخوای بخری ...

- خوب ؟

- اونا در اختیار ما بندار .

- منو تورو درو واسی نذار .

- من هنوز هیچ وعده‌ای بتوندم .

- با وجود این نه که نیگی ؟

- بله ام نیگم .

- رزفرانس با نوازش نزدیک شد .

- خوب ، پدر جون .

- پدر جونی تو کار نیس . تو از موقعیت سوء استفاده میکنی .

- رولور تو بمن بده .

- با حالت مهیبت برگشت .

- چطور ؟

- رولور تو بمن امونت بده .

- رولور ؟ رولور ؟ رولوررو واسه چی میخوای ؟

- ساکت باش ! واست شرح میدم شب وقتیکه بیرون میرم ، همیشه به

رولور کوچیک تو کیفم هس ، اما لوله اون شیکه . تورو لوری داری که کار

میکنه اما بدردت نمیخوره ، اونو بمن بده .

- هیچوقت ، میشنوی ، هیچوقت !

- چرا ؟

- چرا ؟ (باتأثر و غیظ شدید) . واسه اینکه من نمیخوام تورو بارولور

به بینم . فکر کن تورو با این رولور گرفتن ؟

- وقتیکه منو توقیف کنن ، میخواد با مال خودم ، میخواد با مال تو باشه

فرقی نداره .

- آخه بارولور چیکار میخوای بکنی ؟

- میخوام از خودم دفاع کنم .

- دیونہ ای

- خیلی خوب ہر طور دلت میٹھواد بکن . اما اگہ بہ روز بن حملہ کنو
تتو نم از خودم دفاع کنم تقصیرش باتوس .

- بگیر توخونت بشین .

- توخودت میدونی کہ من ہیچوقت اینکارو نمیکنم

- من، رولورمو بتونیدم مسکنہ اونولازم داشته باشم .

- اگہ منو توقیف کنن ؟ اگہ منو بکشن ؟

- ساکت شو!

- تہ ، من ساکت نیشم . این بار وجدان تو میشہ .

ارنست ورنن کسی آرام شد و سرش درا پائین آنداخت .

- اولاً ، من نیدونم . این رولور کجاس

- من اونو توجعہ میز پہلو رختخواست دیدم .

- عجب ، تو اسبابای منو میگردی ؟ خوب ، حالا کہ اینطورہ ،

صاحبش نبیسی .

دیگر در این بارہ صحبتی نکردند .

ساعت سہ ، ہردو خارج شدند . پدر از اینکہ دختر بازویش را
گرفته بود مفرور بودہ میخواست پیش از آنکہ بہ تمرین برود ، اورا بکافہ
ببرد . ولی دختر قرار ملاقتہای زیادہ داشت و بیشتر از این نمیتوانست
صر کند .

- من پنج شنبہ دوبارہ تورو می بینم .

ارنست ورنن گذاشت کمی دور شود ، سپس اورا صدا زد .

- میدونی ، واسہ اون چیزیکہ از من خواستی ، میبینم ، شاید اونوپیدا

کنم ، اما بہت قول نیادم .

دختر باردیگر گونہ ہایش را بوسید .

۴

رزفرانس ، کمی ازظهر گذشته ، مثل دوشیزه ایکه بدیدار عاشقش میرود ، درخیابانها باخوشحالی راه میرفت . خوشبخت بود . هفته باسرعت فوقالعاده ای گذشته است . بنظر میرسید که درهمه چیز توفیق یافته است . ابتدا ، این روز ۱۱ نوامبر که هنوز هم درباره آن صحبت میکنند . مارسو گفته است : « من راضیم ، خیلی راضیم » ، این تبریکی است که اودر آن اسراف نمیکند علاوه براین مارسو اورا پنجشنبه عصر دیده بود و کار تازه ای به او واگذار کرده بود و چه کاری ! . اینک او باکارگران تماس خواهد گرفت . در مرحله اول با باراندازان که گویا اشخاص عجیب و غریبی هستند . تاکنون آنها و همچنین کارگران فاضل آب دربخشی که پوسیله چلانگری بنام نادو (۱) اداره میشد ، متشکل شده بودند . نادو مسئول قدیمی زمان کارعلنی است . حالا فعالیتش زیاد مورد رضایت نیست . میترسد از اینکه شبخارج شود و همه جا مشکلاتی می بیند . مارسو فکر کرد که اورا باید به نفع خودش و حزب تغییر بدهد . احضارش کرد و درمقابل رزفرانس باو گفت : « فوراً کلیه

(۱) Nadeau

ارتباطات را باین رفیق واگذار کن» بنظر میرسد که این موضوع کمی به نادو برخورد . ولی اعتراضی نکرد . باطناً ، شاید خشمگین نبود . در هر حال ، روز فرانس امروز صبح اورا دیده بود . نادو ارتباط اورا بایک کارگر فاضل آب که اکنون نخستین اطلاعات را باو داده است برقرار کرد .

حالا خلاصه کنیم . مارسو ، در حالی که از باراندازان صحبت میکرد باو گفته است : «آنها را به بین ، از درخواست های آنان جو یا شو ، سپس ، با آنها درباره عمل رهبری بحث کن ، همچنین کوشش خواهی کرد بدانی آیا اسلحه دارند ؟» . در مورد اسلحه مطلب برایش روشن است . میدانند که آنها اسلحه دارند ، کارگر فاضل آب این موضوع را باو گفته بود . حتی نام رفیقی را که معامله اسلحه میکند داده بود . این مرد لرو (۱) نام دارد افضاحی است ، خوشبختانه که در آنجا نظم را برقرار خواهد کرد . دیگر موقع اینکار بود . روز فرانس که با اهمیت مأموریتش آگاهی داشت از انجام آن مطمئن بود . بار اندازان ، بدون شك ، با دیدن يك دوشیزه با شوق بیشتری کار خواهند کرد . روز فرانس ، شب ، آخر وقت خواهد توانست مارسورا در جریان امور آنها بگذارد .

چه کارهایی در این روز یکشنبه انجام خواهد داد! صبح : مقاله ای برای روزنامه ، سپس ، ملاقاتی با سوزان برای رد کردن نامه ، بعد بحث بانادو آنگاه قرار ملاقات با رفیق کارگر فاضل آب ، این رفیق در روز فرانس تأثیر خوبی نموده بود . فوراً باو اعتماد پیدا کرده بود . بعد از ظهر : باراندازان مهمترین کار است ، سپس مارسو . ولی از همه بهتر ، شاید پدرش بود . موقعی که مشغول نوشتن بود پدرش امروز صبح باطاقش آمده بود . روز فرانس میخواست کمی از لحاظ اصول باو غرغر کند : اینطور آمدن از احتیاط دور است ؛ ممکن بود تعقیب کنند ... ارنست ورنن بر خلاف عادتش غضبناک نشد ... پس از آنکه محققان دانست که در کاملاً بسته است ، از در بای شلوارش بسته کوچکی را که باطراف رانش بسته بود بیرون آورد : رو لور . ارنست ورنن میخواست خودش آنرا برای دخترش بیاورد و گفته بود : «خوب کاری کردم . در دروازه مدک (۲) سدی بود و همه را میگشقتند» از این پیش آمد رنگش را کاملاً باخته بود . چه پدر عزیز ! سپس خواسته بود که رزرا

(۱) Leroux

(۲) Mcdoc

به بوسکا (۱) بپردتا کلاه فرنگی را که در نظر دارد بخرد ببیند. ولی با کمال تأسف نتوانسته بود همراهش برود. آنها ظهر مجدداً ملاقات کردند و پدر او را برستوران برد. آنان بدون آنکه تنهای یکبار هم مجادله کنند همین الان از هم جدا شده بودند. پدرش بطور قطع قبول خواهد کرد که خانه را بجای آنکه بمستأجرین واگذار کند با واجاره دهد. جوان مرد است!

آقای ریشارد مدبر مدرسه هم هست. فردای ۱۱ نوامبر، مدیر او را بکناری کشید و گفت: « مادمازل من شخصاً غیبت دیروز شمارا تصدیق میکنم و بشماتهنیت میگویم. ولی بنظر من در برابر همکاران قان احتیاط ایجاب میکند که در موضوع بیمار بودتان مصر باشید» رزفرانس از او تشکر کرد. باین همه سیاتیهای که شمارا احاطه کرده است چگونه ممکن است موفق نشد؟ رزفرانس، در حالی که گردنش در شال گردن آبی فرورفته بود و کمر بارانش سفت بسته شده بود، با چابکی راه میرفت. هوا سرد است. رز میتواندست مانتو خود را بپوشد، ولی با بارانندان شایسته تر دانسته بود که زیاد شیک نباشد.

درست، اینک نادود در ایستگاه تراموای در انتظار است. با او یکمرد بلندقد و بدون پالتویی همراه است که دستهای خود را در جیبش گذاشته و آمدن او را با کنجکاوی نگاه میکند. این باید یکی از آنها باشد. خندان بجلورفت. نادو آنها را مسرفی کرد:

- رفیق بخش، یکی از رفقای که راجه به اون باتوصیحت کردم.

- این کدومه؟

- دیگری بدون آنکه دستهارا از جیبش در آورد جواب داد:

- لرو.

نادو گفت:

- این تورو واسه دیدن اونای دیگه کمک میکنه.

لرو از او سؤال کرد:

- تو باما نیای؟

- نه، من فقط باس شمارو باهم مربوط کنم کار من تموم شد.

باراننداز ته سیگاری را که لبهایش را میسوزاند تف کرد و بطرف

رزفرانس برگشت.

(۱) Bouscat

- حالا تو رو باید ببینم ؟

آره :

- همیشه توهی ؟

- بنظرم ، آره .

چهره مرد کمی گرفته شد .

- باشه ، همراه من بیا .

براه رفتن آنها که نگاه میکردی مثل این بود که پدری پس از آنکه دخترش را در کوچه ملامت کرده است با خودش بنزل میبرد .

رژفرانس تقریباً برای آنکه پپای مرد برسد ، میبایست بدود . آتقدر تند بجلو میرفت که سنک فرش خراب کوچه تعادل او را بهم زد . لرو ، فوراً بازویش را گرفت تا از افتادش ممانعت کند . رزبا آنکه این واقعه باو برخورد بود سرش را برای تشکر برگرداند . اما دست چپ بار انداز را دست درشتی بایک پانسان مشاهده کرد :

- زخم شده ؟

- انگشتم باچنگک جر تقیل له شده .

- اتفاقی افتاده ؟

مردشانه ها را بالا انداخت .

- کارت چیه ؟

- من ... من کار گرم ، کار گر کارخونه

رژفرانس احساس کرد سرخ شده است . جلو این چهره استخوانی ، میل داشت فوراً صحبت را عوض کند . مرد باو مهلت نداد .

- از اینجا باید بریم .

وارد کافه کوچکی واقع در گوشه کوچه کثیفی شدند . زن چاقی در پیشخوان کافه به لرو که بدون تعارف دوشیزه را بطرف پستوی سالن میراند خندید .

چهار مرد در ته پستو دور یک بطری شراب قرمز جمع شده بودند .

لرو بسرعت ، آنها را معرفی نمود :

- رفیق شبکه ، رفقای ما .

دوشیزه دست همه را فشرد و در یک طرف میز نشست . آن چهار مرد از جای

خود حرکت نکردند .

یکی از آنها پرسید :

- نادو نیاد ؟

- نه، من هسم که شمارو همیشه می بینم

بنظر میرسید که چهره ها گرفته شد . لرو، بدون آنکه کلمه ای بگوید،
سیکاری پیچید . رزفرانس انتظار چنین پذیرائی را نداشت . مارسو با او
از بار اندازان بطوری باحرارت حرف زده برد که گمان میکرد بردانی
برخورد خواهد کرد که حاضرند از او کور کورانه تبعیت نمایند . در
صورتیکه بزحمت بخود مسئول شبکه اجازه حضور میدهند . لابد نمیدانند
که او کیست .

لرو پرسید :

- تو چیزایی داری که بما بگی ؟

- آره، خیلی چیزا .

- خوب، بگو .

رزصدارا آهسته کرد :

- زن کافه ؟

- ترسی نداره . اون اینکارس میتونی حرف بزنی . آهای ارباب ! دو
گیلاس دیکه !

دوشیزه میل دارد اعتراض بکند، زیرا شرابدل او را بهم میزند . اما
احساس میکند که موقع اینکار نیست .
باید ابتداء اعتماد این مردان خشن را که خشونتشان زیاد از حد است
جلب کند .

بنظر میاد از اینکه من نماینده بخش هسم تعجب کردین ؟

یکی از آنان گفت :

- اینومیگی، آره .

- پس شما از کار خودتون بانادو خوشحال بودین ؟

- نه، اون میترسه .

- دستگاه رهبری حزبم همین جور فکر میکنه واسه همینه که از این
کار برش داشتن ومن بجای اون تعیین شدم شایدم باید اینکاررو یاد بگیرم
اما آنچه میتونم بشما اطمینون بدم اینه که ترس ندارم . امیدوارم که شما همین
جور باشین .

- ما ترسی نداریم.

- پس، ما با هم میتونیم خوب کار کنیم.

رز، پس از آنکه درخود احساس اعتماد کرد، وضع عمومی را برای آنها تشریح نمود: اذغال، توسعه مقاومت، لزوم و امکان متشکل شدن بر مبنای وسیعتری..

باراندازان بدون آنکه حرف او را قطع کنند گوش میدادند. حتی بنظر میرسید که خشنودند.

رز فرانس، که کاملاً اطمینان یافته بود، دورگرفت حرف میزد، با آنها اطلاعات میداد، همه چیز را برای آنان تشریح مینمود: سازمان، قرارآینده ملاقات، اقدامات احتیاطی.... هنوز نیدانست که آیا آنها اورا واقعاً جدی تلقی خواهند کرد یا نه ولی ضربه اصلی را برای آخر ذخیره کرد:
رز فرانس در پایان گفت:

- حالا باید بشما موضوع خیلی مهمی رو بگم. واسه انجام اون چیزیکه آلان صحبت کردیم باید بیشتر انضباط داشته باشیم. اما، من میدونم که انضباط شما عیالی داره.

هر پنج مرد چپچپکی باونگه کردند ولی او از جا در نرفت.

- میون شما اشخاصی هستن که اسلحه قاچاق خرید و فروش میکنن. هیچکس جواب نداد.

- خجالت داره.

سکوت کامل.

- نیشه قبول کرد که در بین ما معامله قاچاق اسلحه بکنن فکر تموم

سختی هائیکه ما واسه پیدا کردن به رولور ساده داریم باشین همین حالام اشخاصی هستن که واسه استفاده پولی، معامله اسلحه میکنن.

مخصوصاً این کار میون باراندازا زیاد همیشه! اونم چندون دور نیس!
من میدونم که اینجام به نفر از اونا هست!

- کی؟

- چون یقین، رفیق خوبی. از اون خواهش میکنم خود شو معرفی کنه.

همه حالت استفهام بخود گرفتند.

- حالا که اونو میشناسی اسم ببر!

- خوب! رفیق لروس.

- خوب دیگه چی؟
- دیگه چی؟ رزفرانس کاملاً مات شد.
- چی میگه، دیگه این کار باید تموم بشه. کار درستی نیس. در این خصوص چی میکنی؟
- آنها شروع به خنده کردند.
- این کار، کار تو نیس.
- تقریباً نفس رزفرانس از این حرف بند آمد.
- لروی گناهکار در این خصوص چی میگه؟
- بارانداز قوی هیکل باحالت تحقیر آمیز بلند شد.
- گناهکار؟ بتوتف میکنه.



- مارسو در همان اطاق ناهارخوری که نخستین بار باهم ملاقات کرده بودند. خیلی آرام، به حرفهای رزفرانس گوش میداد او نخستین تماس خودش را با باراندازان تشریح میکرد.
- نظر من اینه که اینا ازرقای مانسن!
- چرا اونا ازرقای ما نیسن؟
- اینا آدمای کثیفی هستن.
- واسه اینکه بتوتف کردن؟ اونچه من میتونم اضافه کنم، اینه که حقیقت بود. اگه منم بجای اونا بودم همین کارو میکردم.
- پس من دیگه نمیفهمم.
- چشمهایش پر از اشک شد. مارسو تبسمی کرد.
- خوب! گوش بده. یقین دارم وقتیکه اونا رو شناختی اونا رو دوس میداری.
- اینارو نه، نه! اینامثل اونای دیگه نیسن.
- میخوای بحرف من گوش بدی؟ بله، درسه، اونا مثل دیگرون نیسن.
- واسه اینکه از دیگرون بدبخت ترن. تو بزندگی اونا و دردای اونا وارد نیسی و میخوای همین جور، به دفعه راجه به اونا قضاوت کنی؟ تو کلر کردن بار اندازارو دیدمی؟ دیدیکه همه اونا په خورده قوزدارن؟ در باره زندگی این مردا که تموم روزرو زیر بار سنگین بوزن خودشون دولا میشن فکر کردی؟ من بنوبه خودم، این زندگی رو گذروندم.

- تو باراندازا بودی ؟

- نه ، من فلز کارم . اما وقتیکه بیکار بودم واسه من اتفاق افتاد که در بنادر کار کنم . من بتو اطمینون میدم که این کار سختیه ، خیلی سخته . من در ۱۹۳۲ از این کار ساعتی چارزار ده شاهی مزد میگرفتم . حالا باراندازای بندر کارندان ، اینم سختره . بچارو باید نون داد ، چیزیم ندادن خونواده‌ها در جاهای کثیف و متعفن منزل دارن . برو اونارو در منزلشون به بین ، خونه هائی رو می بینی که روی آفتابرو نی بینن ، کوچه‌هایی که همیشه تاریکن . برو اونوقت می فهمی چرا اوناکاملا مثل دیگران نیسن .

- اگه اینطوره که اوناپول ندادن ، چرا به مشروب فروشی میرون ؟

- تو اینجام مثل یه خورده بورژوا حرف میزنی . بله درسه ، اونوقتیکه بتونن دوس دارن گیلاسی بززن . شاید میخوای اینم واسشون قدغن کنی ؟ این تنها سرگرمی اوناس ، تنها خرج اونادر خارج از خونه . واست قصه ای بگم . من یکی از اونارا میشناسم که چارتا بیچه دازه . بیکاره ، واسه اینکه کشتیها نمیرسن . به ماییش تونسه بود واسه بهروز ، کاری بگیره . از این موقعیت واسه له کردن یه انگشت خودش استفاده کرد تا اینکه بتونه از یسه چیزی بگیره . این تنها راهی بود که بتونه به خونوادش نون بده . تو اونو میشناسی . اسش لروس .

- لرو ؟

- بله ، کسیکه بتوتف کرده واسه اینکه اونو متهم کردی که شاید بناحق دو تا یاسه تا رولوری رو که از سوراخای گنداب رو پیدا کرده فروخته . اگه ام اینطور بود تازه چی میشد ؟

- چرا تو اینارا بیشتر بمن نگفتی ؟

- واسه اینکه باید خودت بدونی و خودت بفهمی . این تجربه باید بتو کمک کنه که فکر کنی . راسی میخوای بهت واضح تر بگم ، من فکر میکنم که با اونابا آهنگ آمرونه مثل کسیکه میخواد فرمون بده ، صحبت کردی .

- اینجور نیس .

- چرا اینطوره . تو گمون کردی واسه جلب اعتماد اونابا کافیه که دستورایی واسشون ببری . اما فکر اون نبود که نیت اونارو بدونی و احتیاجات اونارا بفهمی . مثلا میدونی مغارج هفتگی زن و بیچه شش نفری لرو چقدره ؟ از نداری اونابا خبر داری ؟ نه ؟ پس می بینی که لازم بود از اینجا شروع

کنی ؟

- یقین داشته باش او نچه تو نسّم کردم .
- شك نيس دفة ديگه بايد بهتر انجام بدی .
- پس واسه دیدن او نا بازم میری .
- خیلی زود ،
- نه .
- هرچه زودتر که ممکن باشه بهتره .
- اگه بازم بن فحش دادن چطو ؟
- کاری بکن بهت احترام بذارن . اگه بتونی بفهمی که مثل او نانیسی ،
- بهت قول میدم که هیچوقت دیگه بهت تف نمیکنن .



رزفرانس در حالیکه به منزلش بر میگشت با خودش فکر میکرد : مثل آنها! پس من با آنها تفاوتی دارم ؟. مارسو، چرا امشب اینقدر سخت گیر بود؟ آیا تا بحال آنچه از دستم برآمده انجام نداده ام ؟ آیا بقدر کافی فداکاری نکرده ام ؟ شتاب داشت که با طاق کوچکش بر گردد تا با آسودگی گریه کند . شروع روز بسیار خوب بود

۵

این پنج‌شنبه ، رزفرانس زودتر از عادت معمول بیدار شد . میبایست برای آنکه تکالیفش را تصحیح کند به آموزشگاه برود .
کلیدها را از دربان گرفت و حیاط بزرگ را که خلوت بود طی کرد .
آموزشگاه بدون بچه مثل کندوی بدون زنبور است . فاقد زندگی است .
از آن احساس غمی میکرد که در این وقت صبح ، مه پایدار روزهای
آخر نوامبر آنرا برجسته تر میسازد .
چقدر این کلاس با بخاری خاموشش سرد است ! ، هنوز کمی چوب در
جبهه باقی است ، ولی رز همت روشن کردن آتش را در خود نمیدید . بعلاوه ،
وقتش را هم نداشت .
اگر روز قبل فکر بردن دخترها را میکرد میتوانست از آمدن اجتناب
کند ، مخصوصاً که حالا کار کردن در منزل آسانتر است . امام موضوع اینست
که از خیلی وقت نیست ، فقط ، از دیشب باین طرف است این فکر باعث
تبسم او شد .
هنگامیکه در ماه سپتامبر ، در اطاق کوچک خودش مستقر شد ، فکر

نکرده بود که آنجا سرد خواهد شد یخ بندانهای اولیه لازم بود تا بفهمد که نوشتن در اطاق بدون آتش کار بسیار مشکلی است. گمان میکرد میتواند بآن عادت کند، ولی حقیقتاً خیلی سخت بود.

مکالمه گروهی از دانش آموزان را که تصادفاً شنیده بود بخاطر آورد. «لخت روی يك صندلی می نشینند، شمعی بخود می پیچند و شمعی زیر صندلی روشن میکنند. عجیب است که با این کار چقدر زود آدم عرق میکند!» يك شب که انگشتان بی حسش از گرفتن قلم عاجز بود از این سیستم الهام گرفت، شمع را زیر میز قرارداد و پتوئی روی آن پهن کرد. پاهایش را در این خوابگاه لغزانید و حرارت مطبوعی را که در آن راه یافته بود احساس کرد. این يك الهامی بود حالاً لازم بود که پشتش را گرم کند. این کار را هم توانست بایپچیدن لحاف دیگری انجام دهد. اما درباره دستها، تشخیص داد که به سهولت میتواند روی زانویش بنویسد. ولی، وقتی که تمام اینها صورت گرفت، ذخیره شمعهایش با تمام رسید شمع هارا از منزل پدرش آورده بود، ولی پدرش از اسرافی که نمی توانست علتش را درك بکند در شگفت بود. و طولی نکشید که گفت بس است. ولی چون سقط فروش هاهم بجز يك عده از مشتری های خاص، که رزفرانس جزء آنها نبود، دیگر شمع نمی فروختند، مجبور شد از گرم کردن خودش صرف نظر نماید.

این قضیه دیر و عصر نیز خاطرش را مشغول میداشت، وقتی که، از جلو کلیسایی که در آن باز بود عبور میکرد، احساس نمود که بطور طبیعی توسط سوسوی روشنائی جلب شده است. شمع! بحرایی که مجسمه مریم در آنجا بود نزدیک شد. روی يك صندلی در کنار زنی که عبادت میکرد زانو زد. دردسترس او شمع تازه ای قرار داشت. هنگامی که زن رفت، آنرا زیر بالاپوش خودش پنهان کرد و برگشت، کمی مضطرب، ولی در واقع بدون پشیمانی برگشت. چه کسی میتواند از این موضوع ناراضی بشود! در حال جنگیم. رزفرانس آگاه است که بفرانسویها منجمله بعیسویها بهتر از شمعی که در پای مجسمه سنگی میسوزد خدمت میکند.

اینك تکالیف را ببینیم. موضوع سؤال آنها این است: وقتی که بزرگ شدید چه حرفه ای را انتخاب خواهید کرد؟ همیشه برآستی آنچه را بچه ها درباره موضوعی که بآنها داده میشود فکر میکنند جالب توجه است. یکی نوشته است: «من، میخواهم قناد باشم.»

طبعاً برای خوردن شیرینی است . اما بدون شك باین دلیل نیز هست که از آن بی بهره است . دیگری می نویسد . « من میخواهم برای شفا دادن مامانم طبیب بشوم » احتیاجی بچستجوی زیاد نیست ، مادر بیمار و خانواده اش فقیر است . دوشیزه تقریباً همه آنها را میشناسد . اکثر اینها عبارتند از پسران کارگران یا کسبه محله . بطور کلی آنها برای آینده ، بین انتخاب فنون : مهندسی ، رادیو ... و یا شغل های پر حادثه خلبانی ، اکتشاف ... مرددند . همیشه میخواهند از وضعی که دارند فرار کنند . فقط یکی میخواهد در موقعیتی که دارد باقی بماند ، او میخواهد مثل پدرش مدیر کارخانه باشد .

رزفکر میکرد : وقتی که کوچک بودم ، میخواستم پرستار باشم و این یادآوری آخرین گفته های ماریسو را بخاطرش آورد : « روزیکه خواهی فهمید مثل آنها هستی ... » چه میخواست بگوید ؟ آیا بادیگران تفاوتی دارد ؟ این مسئله سه روز است که حواسش را بخود مشغول داشته است . موفق نشد بآن جواب بدهد .

- عجب شمائین ، مادموازل ورنن ؟

سرش را بلند کرد .

- اوه ببخشین . سلام آقای مدیر .

- خواهش میکنم ، خودتون ناراحت نکنین . من در رو نیمه باز دیدم

و بی آنکه بدونم شما اینجا هستین وارد شدم .

- من اوادم تکالیف شاگردامو صحیح کنم .

آقای ریشارد نزدیک شد .

- چرا از در بون نخواسین که بخاری رو واسه تون روشن کنه ؟ اینجا

آدم یخ میننده .

- دیگه چیزی نمونده . بعلاوه باید هیزمو واسه بچا گذاشت .

- ولی ما که هیزم داریم . آقای برمونتیه (۱) نه تنها بزود رو از

پیشروی ریک متحرک نجات داد ، بلکه در طول ۱۵۰ سال اجازه داده که

مدرسه مادر سایه پیشه های کاج ، بی زغال گرم بشه . بنظر من ، این برمونتیه

مرد بزرگی بود . وحش بیشتر از اون کوچهای بوده که باسم اون کردن .

اما ... من مانع کار شما نیسم .

- اوه ! هیچوقت . من حالاتموم میکنم .

(۱) Brémontier

- مدیر که بنظر نرسید در رفتن عجله ای داشته باشد ، بی اختیار يك دفتر و ورق کاغذی را گرفت .
- مادموازل ورتن ، من به خورده واسه شما دلواپس هم .
- چرا ؟ آقای مدیر .
- باید باشما جدی حرف بزنم ، خوب شد که امروز او مدین .
- بفرمائین .
- نه ، اینجانه . بهتراینه که پیش ازاینکه برین ، بمنزل ما بیان .
- مادام ریشارد میخواست شمارو ببینه .



آقای ریشارد تنها بازنش در خانه جنب آموزشگاه منزل داشت . آنها هر دو که به پنجاه سالگی نزدیک میشدند ، شبیه آن زوج هائی بودند که در پایان يك زندگی مشترك ، چنان مکمل همدیگر میگردند که باهم شباهت پیدا میکنند . مادام ریشارد در يك دبیرستان معلم فرانسه است . غالباً میتوان او را در باغ مدرسه در کنار شوهرش دید که روی گلها و نباتات کمیاب که هر دو بآنها عشق دارند خم شده است . زن دربان که بچه ها او را بعلت صورت گردش بکاسین (۱) نام داده اند ، بکارهای خانگی آنها میرسد . اما راجع بدربان که پروسپه (۲) نامیده میشود ، اینمرد کسی است که نظافت کلاس ها را حفظ میکند ، باغرا بیل میزند ، هیزم را مرتب مینماید و به کلیه ریزه کارها خواه مدرسه و خواه منزل مدیر رسیدگی میکند . و اینک رزرا به سالن بزرگ هدایت کرده است . دوشیزه عکس ایستاده مرد جوانی را بالباس رسمی سن سیر در جای مناسبی مشاهده کرد . این باید پسر ریشارد باشد که می گویند زندانی است .

این سالن ، سالن منزلی را که پدر و مادرش در نانت داشتند بخاطرش آورد . در کف اطاق ، قالی مشرق زمین پهن کرده بودند . در پنجره ها ، پرده های ابریشمی ، مبل های مدرن ، يك گلدان بزرگ چینی روی عسلی قرار داشت . کمی ، احساس کرد که در منزل خودش است .

مادام ریشارد با معذرت خواهی ازاینکه او را در انتظار گذاشته است وارد شد . شوهرش بدنبال او بود .

Be cassine (۱)

Prosper (۲)

مادام ریشارد در حالیکه بطرف او بر میگشت گفت :

- شرط میبندم که این بچه روترو سوندی

- من هنوز چیزی باون نگفتم .

رز پرسید :

- پس موضوع اینقدم مهمه ؟

- بشینین ، الان واسه شما شرح میدیم . دیروز باینجا اومد .

- عجب ، چرا ؟

- فرزندم ، بخاطر شما ، اوه ! ترسین او نا از تراکت خارج نشدن ،

بعلاوه من خیلی دلم میخواست ببینم که او نامؤدب نباشن . او نا اومدن و پرسیدن

که آیا مادموازل ورنن در اینجا آموزگار است ؟ ، آیا ما از او راضیم ؟ آیا

شما ساعت میآین ؟ ، شما کجا زندگی میکنین ؟ و چیزای دیگه ، به مقدارم

چیزای بیخودی ... با وجود این بنظر من خیلی کنجکاو بودن .

- بنظر منم همین جور

- خوب معلومه که آقای ریشارد و من سرنگردار بودیم . ما گفتیم

که شما باید رتون زندگی میکنین و راجه برفتار شما بجز تعریف و تمجید

که چیز دیگه ای همیشه گفت .

- خیلی متشکرم . آیا دلیلی آوردن که چه چیزی او نارو در کارای من

و ادار به کنجکاو میکنه ؟

مادام ریشارد بطرف شوهرش برگشت و گفت :

- بتو نگفتم باید از او نادلیل این بازجوئی رو پرسید ؟ بنظرم کاغذ بی امضائی

بدست او نارسیده باشد . بعضی اوقات مردمون شروری پیدا میشن .

آقای ریشارد گفت :

- شاید این واسه غیبت ۱۱ نوامبر شما نباشه .

- اون که مریض بوده ، تازه اگه این موضوع درسم هم نباشه مربوط

باونانیس . من او نروزنخواستم سردرس برم .

رز گفت :

- من باید بشما راستو بگم . واسه که من دسی نیومدم .

- خوب کردین ، فرزندم ، این شجاعت توست . آقای ریشارد و من

اونو خوب فهمیدیم . اما همه اینادلیل اومدن پلیسو واسه ما روشن نیکنه ؟

- بلکه این به بازجوئی ساده اداری باشه . من تقاضای المشنی

سجلمو کرده ام .

- اوہ ، اینہ ، حتماً اینہ فرزندم . دلت شور نزنہ . بفرمائیں الان بشما
یہ گیلاس کوچیک مشروب میدم تا حال تون جای یاد .

- زحمت نکشین خانم

- چرا ، چرا ... بسلامتی شما !

رزفرانس گیلاس خودش را بلند کرد .

- بسلامتی بسر شما !

سکوتی برقرار شد .

آقای ریشارد بانگاہی کہ در آن غرور و نگرانی در حال نزاع هستند

بطرف عکس برگشت و گفت :

- انگلستانہ .

زن انگشتی بروی لبہایش گذاشت .

- در این موضوع مخصوصاً چیزی نگین .

- ترسی نداشته باشین .

رزفرانس برای کسب اجازه بلند شد ، ولی مادام ریشارد دفوراً پیشنهاد

کرد :

- خوب بود ناہارو باما میخوردین؟ ظہرہ .

رز میل داشت قبول کند ، ولی بیادش آمد کہ وعدہ داده است برود

باراندازان راملاقات کند و لابد در این لحظہ آنها جمع شدہ اند و گفت :

بیخشین

- بیخشید منتظر مہسن .



- بی زحمت خونہ آقای لرو کجاس ؟

- تہ حیاط . از پلہا بالامیرین و درس اون بالاس .

دربان کہ مشغول شستن دالان بود حتی برنگشت . رزفرانس خیلی

دیر بمحل ملاقات باراندازان رسیدہ بود ، ولی لرو پیش از آنکہ کافہ را ترک

کند بصاحب کافہ گفتہ بود : «اگہ دختر یکشنبہ گذشتہ اومد ، آدرس منوباون

بدین وبگین منوملاقات کنہ .»

مأموریت خوب انجام گرفته بود . زن برای آنکہ راہ را باو نشان

دہد حتی او را تا گوشہ کوچہ ہمراہی کردہ بود . اگر اینکار را نمیکرد ،

شاید رز بر میگشت . حالانہمیوانست برگردد .

حباط ، دهلیز کوچک درازی بود که دیوار های خرابی آنرا احاطه میکرد . پنجره ها روی این دیوارها ، لکه های سیاهی را تشکیل میدادند . بعلت لباسهایی که برای خشک شدن آویزان کرده بودند باید خمیده از دهلیز گذشت . زیر هشتی ، حباط بوی کهنگی و پوسیدگی دماغ شمارا برمیکند . پلکان از سنگهایی که سقف آن سائیده شده بود ساخته شده است و مثل برج در تاریکی بطرف بالا میرفت . نرده اش ، کابل بزرگی بود که از حلقه های زنک زده میگذشت . از هر يك از خلل و فرج دیوار رطوبت ترشح میکرد . بجز روشنائی ضعیفی که در هر سرپیچ از شیشه دریچه ای عبور میکند روشنائی دیگری وجود نداشت .

روز ، در طبقه سوم که بجز يك پلکان چوبی برای بالا رفتن چیز دیگری نبود ، در مقابل يك در کرم خورده متوقف شد ولی صدای کلفت باران را از بالا فریاد زد :

— از اینجا ، از اینجا !

بی تکلف داخل شد ، ولی باطناً بطور دهشتناکی احساس ناراحتی میکرد .

مسکن عبارت از يك اطاق بزرگ زیر شیروانی بود که بعنوان آشپزخانه و اطاق ناهارخوری و همچنین اطاق خواب بکار میرفت ، زیرا در ته آن پرده بزرگی بود که لابد تخت خواب را میپوشاند . روی اجاق يك دیک رختشویی در حال جوشیدن بود .

تمام خانواده آماده غذا خوردن بودند . لرو ، بدون آنکه مجال نفس کشیدن باو بدهد شروع بمعرفی کرد :

— رفیقی که از اون با تو صحبت کردم ، زنم . دختر بزرگم : ژاکلین (۱) ، دوازده ساله ، دوازده ساله نمی نماند . دو بچه نترم : ژان (۲) و پل (۳) و آخری : میری (۴) که دوازده دو سالش تمام همیشه روزگمی بادت باوا اشاره نمود و در عین حال فکر کرد خوب بود چیزی برای بچه ها می آورد .

Jacqueline (۱)

Jean (۲)

Paul (۳)

Mireille (۴)

- بفرمائیں ، خانم ؛
 رز فکر می کرد که : «چرا بن نگفت رفیق ؟» ولی غفلتاً از اینکه
 لباس خیلی بهتری بر تن دارد خجالت کشید .
 لرو گفت :
 - ناهار خوردین ؟
 - نه .
 - دینز (۱) ، به بشقاب اضافه کن ؛
 - اوه ؛ باور کن ، سیرم .
 - دیگه ادا در نیار . میدونم موضوع چیه . شانسته آورده ، امروز
 لوبیاداریم .

- ژان ؛ برو از پائین به لیتر شراب بیار
 - از کدوم ، پاپا ؟
 - از شراب ده درجه ، بیا ، پول بگیر .
 رز که بطری آب را روی میز مشاهده کرده بود گفت :
 - اگه واسه منه و زحمت نکشین .
 - نمی خوری ؟
 - خیلی کم
 - پسر برو کاری نداشته باش .
 - بخانم پالتوتونو من بدین تا اونو رو تخت خواب بذارم .
 رز از در نیمه باز ، اطاق آنها را دید : یک انبار و یک تشک فنری
 تخت خواب بتوان تنها میل ، یک گهواره و یک صندوق . ولی کف اطاق مشمی
 و همه چیز منظم بود .
 لرو گفت :
 - الان شما تموم اطاق رو بلند میشین . این البته قصری نیس ، ولی بدتر
 از اینم هس . این از همه جای این عمارت بهتره . دو درچه طرف حیاط عقب
 داره ، اما از درچه اطاق خواب میشه رود گارون (۲) رد دید .
 زن گفت :
 - آب و مستراح اسباب زحمته ، باید ببطبقه پائین رفت .

Denise (۱)

Garrone (۲)

- اینجارو چلو گرم می کنین ؟

- ما بختاری غذا پزی داریم . . . از همه مشکلتر پیدا کردن به خورده زغال . واسه روشنائی گاز هس .

این زن باید دیگ رخنده را فراموش کرده باشد . ده سال عمر در این بیخوله که صرف لباس شویی ، خانه داری و مواظبت بچه ها شده او را پیر کرده است . باو میشد سی سال هم داد ، چهل سال هم داد .
لرو گفت :

- بریم ناهار بخوریم !

لرو چنگال خودش را در ظرف سوپ فرو کرد و از آن يك تیکه پولت خوك بیرون کشید . آنرا بقستهای مساوی تقسیم کرد . بچه ها بشقاب های خودشان را بنوبت پیش آوردند . زن نان را بقطعات کوچکی برید . دست چپ مرد با باند بسته شده بود . نگاه رز لا ینقطع بطرف آن جلب میشد . اگر در این خانه ، کمتر گرسنه و سرما زده هستند بخاطر این دستی است که دیگر بیش از چهار انگشت ندارد .



رز فرانس فهمید که هر کسی که با احساس فدا کردن خودش بخاطر این مردها بآنها نزدیک میشود شبیه آنها نیست و آنچه او انجام داده کمی اینطور است . فداکاری ؟ هنگامی که امری مربوط بخود انسان باشد فداکاری وجود ندارد . خود را فدای کسی کردن ، خود را برای او صدقه قرار دادن است نه چیز دیگر . طبقه کارگر صدقه قبول نمیکند . چیزی را که باو میدهند نه فقط برای خودش بلکه برای همه میگیرد . پیروزش تنها متعلق بخودش نیست ، بلکه متعلق بتمام بشریت است . طبقه کارگر ، کسانی را که بصوف آنها می آیند چنانکه امروز لرو عمل کرد با خوشحالی می پذیرد ولی از کسانی که با اشمئزاز بآن نزدیک میشوند نفرت دارد . این هم حقیقتی است که ماری ورن امروز صبح در سالن مدیرش راحت تر بوده است تا در بیخوله لرو . اگر پدرش در چنین مکانی مسکن داشت ، رز مطمئن است که موضوع را مخفی میکرد . زیرا در محیط زندگی او ، در محیطی که او بزرگ شده است همیشه بفقیر مانند يك چیز خجالت آوری نگریسته اند . در آن محیط فقیر بودن انحطاط است و همینکه کمی در زندگی ارتقا یافتند ، کار روز مزد را چیز پستی تصور میکنند . تفاوت اینجا است ! آیا کارگران احساس شرمندگی میکنند؟ آیا

لروناراحت شد از اینکه او بیخانه اش آمده است ؟ و چرا ناراحت باشد ؟ زندگی آنان چنین است ، و چون زندگی آنان چنین است طبیعاً برای بهبودش مبارزه میکنند . شبیه آنها بودن ، شرکت بی آرایش در این مبارزه است ، بدون آنکه در ته دل تبعضی بین آنها قائل باشند و بدون هیچگونه پرده پوشی ... زنا احساس کرد که حالایش از گفتگو از رفقای جدید باید باین مرد که در کنار او راه میرود چیزی بگوید .

- گوش کن ، من او نروزی بتو گفتم که کار گرم . این موضوع حقیقت

نداره من معلم

لرو جواب نداد .

- فکرمی کردم اگه راستشو بگم ممکنه رفقای تو و تو بمن محل

ندارین .

لروشانه هایش را بالا انداخت .

- راستشو بخوای وقتیکه تو رو دیدم ، نظرمون گرفتنی .

- چرا ؟

- واسه اینکه تو دختر بودی و ما دوس نداریم که زیر فرمون دخترا

باشیم . اما با همه اینا ، دخترای خوبی ام هنسن . من گمون میکنم که تو ،

دختر خوبی هستی . از من اوقات تلخ نیس ، نه ؟

- از چی ؟

- از اوناییکه جلوی رفقا بتو گفتم .

- ابدأ .

- سلام رفیق !

- سلام . باریکی باین خوشگلی کجا میری ؟ هه ! هه ! واسه اینکه

دخترت باشه به خورده بزرگه

- جریده نکش : این رفیق بخشه ، میرفتیم خونه تو ... این آنتونته ، (۱)

همون کسیه که راجه باون باتو صحبت کرده بودم . مرد قرصیه .

آنتونن ، مرد قد کوتاه نیرومند ، با چشمانی خندان به موهای ژولیده

خود دستی زد . مغموم بنظر میرسید .

- موضوع اینه که من باید برم سر کار .

(۱) Antonin

- کار پیدا کردی ، کجا ؟

- طرف باراندازا باید هوار و زداریم ، روزی شصت قرون واسه یه هفته مون کارهس . باوجود این وقت دارم که کیلاسی واسه شما مایه بذارم بیامین !

هرسه وارد اولین میخانه شدند . آنتون ، مردانه يك شیشه شراب قرمز را درسه لیوان خالی کرد .

رز در حالیکه بطور عزیزی از پیشخوان عقب میزد گفت :

- اوه ! برای من نه .

آنتون به لرو نگاه کرد و وانمود کرد که میخواهد تف نماید - نازك نارنجی !

رز در حالیکه تغییر رأی میداد گفت :

- خوب ! حالا که اینطوره ، اونو میخورم

لرو روی شانه رفیقش زد .

- این دختر ، بچه من ، از ماس .

اگر رز فرانس جرئت میکرد او را میبوسید .

۶

- باز کنین !
- کیہ ؟
- بنام قانون باز کنین !
- مردی نمبہ برهنہ ، چفت در را کشید . وقت چرخانیدن دستگیرہ را
نداشت کہ در شدت ازخارج فشار دادہ شد و او را بطرف دیوار پرتاب کرد .
- پلیس !
- چی میخواین ؟
- ما واسہ تفتیش او مدیم .
- بچہ حقہ ؟
- یکی از سہ نفر بازرس ، کارت کوچکی را باز کرد و جلو چشمش گرفت .
- این واسہ شما بس نیس ، نہ ؟
- آقاییون حتماً اشتباہی شدہ .
- همین رو میخویم بہ بینم .
- شما آقای ورنن حسین ؟

- بله

- با کی زندگی میکنی ؟

- من تنها با دخترم

سفارشات بموقع بیادش آمد : هرچه پیش آمد ، همیشه بگومن نزد تو

منزل دارم.

- دختر شما کجاس ؟

- الان بیرون رفت .

- مارو باطاقش برین .

پدر در حالیکه بخود میآمد فکر کرد که «دختر شو توقیف کردن» و نگرانی شدیدی براو مستولی شد . آدمهایی که بدنبالش می آمدند کاملاً جوان بنظر میرسیدند . تنها یک نفر که احتمالاً رئیس است ، نباید پیش از ۲۵ سال داشته باشد . اگر در کوچه با آنها برخورد کرده بود ، هیچگاه این فکر باو دست نمیداد که آنها پلیس هستند . احساس کسی را داشت که روی طناب کشیده شده ای راه میرود ، یک لحظه بی دقتی باعث سقوط میگردد: گفتن يك کلمه از روی بی احتیاطی موجب بلیه ای میشود . اگر باخودش سرو کار داشتند میتوانست خودش را بالا بگیرد . اظهار انزجار بکند و اعتراض نماید و بگوید : چی ؟ فرمائید به بینم به چه حقی ساعت ۸ صبح باین ترتیب برای تفتیش خانه می آئید ؟ ولی اگر با احساساتش تسلیم نشود گرم خواهد شد و شاید حرفهایی خواهد زد که از او انتظار دارند . بهتر است ظاهر ساده لوحی که چیزی نمی فهمد بخود بدهد . مخصوصاً کوشش کند که عمق قضیه را از آنها درآورد .

- آقايون از اینجا ؛

- اینجا کجاس ؟

- آره .

- چرا تخت خواب بهم خورده نیس ؟

- دخترم همیشه پیش از اینکه سر کار بره ، اطاقشو مرتب میکنه .

کارش چیه ؟

- آموزگاری

- میدونیم ، اما موضوع این نیس . دختر شما کمونیست .

- در این خصوص هیچوقت با من حرفی نزده

« شاهها اطاقو بگردید !

ارنست ورنن باخودش فکرمی کرد : « ما از بین رفتیم »
پلیس ها شروع به کار کردند . یکی قفسه را باز نمود و بدون توجه به
لباسهایی که چیده شده بود تفتیش را آغاز کرد . دیگری بطرف قفسه ای که
بالای تختخواب بود رفت و کتابها را یکی پس از دیگری بازرسی کرد .
- رئیس ! کتابیه : اعترافات يك فرد انقلابی .
- کی نوشته ؟

- مال کسیه که اسمش پرودونه (۱)

- بذارش کنار .

- پلیس بدون آنکه بآثار دیگر که عبارت بودند از : رمانها و کتابی
از انگلس (۲) نامی تحت عنوان : منشاء خانواده، توجهی کند، کتاب مورد اتهام
را برداشت .

رئیس از راست به چپ میرفت، کتوشا را بهم میزد، پائین تختخواب را
بلند میکرد، زیر تشک فتری تختخواب را نگاه مینمود و سپس ناگهان فکری
بخطارش رسید، داخل مستراح شد و دستگیره منبع آب را کشید .

- اگه ترا کتھائی باشه اینجانیس، مارو باطاقای دیگه بیرین .

ارنست ورنن آنها را باطاق خودش هدایت کرد . خارج کردن رولور
شانی بود . محققاً آن را پیدا میکردند .

همه جا را از زیر زمین تا انبار شیروانی کاوش کردند . ولی هیچ چیزی
کشف نمودند . خوب، چرا، باوجود این يك كتاب و يك عكس و يك نامه را
همراه بردند .

کتاب هیچ خطری ندارد . در مورد عکس بنظر میرسد مردد بودند .
آنها در گوشه ای باهم مشاوره کردند و بنظر میرسد که آنها نشناختند .
آنچه که ارنست ورنن توانسته بود بشنود این کلمات بود که بعنوان نتیجه بیان
شده است . « چنگی به دل میزنه ! » ارنست ورنن خشمناک برگشت :

- آقایون من بشما اجازه نمیدم ...

- خوبه ساکت باش

(۱) Proubhon

(۲) Engels

تصور میکرد که آنها فوراً بازداشتش خواهند کرد. اما درباره کاغذ ، این نیز خیلی مشکل است. رز این یادداشت مختصراً فرستاده بود تا بنزد سلمانش برود و وقتی از او بگیرد . آنها از آن باین نتیجه رسیدند که ممکن است برای یک قرار ملاقات مخفی باشد و انواع سؤالها را از او نمودند: آدرس سلمانی ؟ آیا این مرد است یازن ؟ دخترت غالباً به آنجا می رود ؟ ... خوشبختانه ، روز قبل با آنجا رفته بود و روز پنجشنبه آینده را برای فرزند سردخترش وقت گرفته بود. اگر برای کسب اطلاع بروند ، سلمانی نمی تواند مادموازل ورنن را جز بعنوان مشتری بشناسد . بالعکس آنها درباره کارش در آموزشگاه با او صحبت نکردند . آنها لابد در آن باره اطلاعات لازم را دارند ، لیکن راجع به صرف وقتش از او کسب اطلاع کردند . در این باره ، چیز پنهان کردنی نداشت و به تمام سؤالات جواب قانع کننده داد و چندان برای آنها حرف زد که بالاخره در حالیکه از فرمالیته هائی که باید انجام می دادند تقریباً معذرت میخواستند رفتند . رئیس حتی باو گفت که دلواپسی نداشته باشد . مایل بود رئیس را بکناری بکشد و از او سؤال کند که سردخترش چه آورده اند . ولی در صورتیکه هنوز او را بازداشت نکرده باشند آیا این موضوع آنها را بیدار نخواهد کرد ؟ بموقع ، خودداری کرد . بعلاوه ، در این موضوع اطلاع صحیح بدست خواهد آورد ، کافی است که به آموزشگاه تلفن کند .

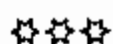
نه ، اینکار را نمیتوان کرد . رز صد دفعه گفته است که از تلفون نباید در این نوع وقایع استفاده نمود . ممکن است ارتباطات را کنترل کنند . بعلاوه ، چه میتواند بگوید ؟ حتی اگر بیبانه مبتدلی هم متوسل گردد ، ممکن است مشکوک به نظر برسد . بهتر این است که خودداری کند .

اما در واقع نباید توقیفش کرده باشند . نزدیک ساعت ده است . اگر رز امروز صبح به آموزشگاه نرفته بود ، آقای ریشارد احتمالاً خودش تلفن میکرد ، زیرا که گمان میبرد اینجا است . اگر چنین کاری را نکرده است دلیل بر این است که آنجا هیچ چیز غیر عادی نیست . اما در این صورت ؟ شاید الان میروند بازداشتش کنند ؟ امروز ؟ امشب ؟ فردا ؟ و دخترک بیچاره ام که هیچ اطلاعی هم ندارد !

واضح است : فوراً باید آنجا رفت . ولی ، اینجا ، ارست ورنن دست و پایش را گم میکند : ممکن نیست ، از پشت پرده های اطاقش ، مردی را با بالاپوش

گاباردینی مشاهده میکند که در پیاده‌رو روبرو قدم میزند : یکی از همین پلیس‌ها است که آلان اینجا بودند . نمی‌توان خارج شد :

بلاوه بآنها گفته است که ، صبح ، در منزل خواهد بود . اگر کلفت را بفرستد ؟ کلفت بزودی خواهد آمد ، مأموریت را میتواند انجام دهد . نه ، او را محققاً تعقیب خواهند کرد . باید صبر کرد . ولی نمی‌توان صبر کرد ؛ دخترش باید پیش از غروب باخبر شود و مطلقاً باید از آمدن باینجا اجتناب ورزد زیرا در این صورت بازداشتش خواهند کرد .



احتیاج انسان را چاره‌اندیش میکند : ارست ورنن بطور ساده مثل هر روز ، بعد از ظهر خارج شد . در پیاده‌رو ، حتی به عقب برگشت . بچه‌درد می‌خورد ، در انتهای خیابان ، شبی جای مرد صبح را گرفته بود . محققاً بخاطر او است .

بدون عجله ، کوچه آره (۱) را طی کرد ، از خیابان کامبنا (۲) گذشت . در امتداد انتاندانس (۳) پائین آمد و بطرف تأثیر بزرگ متوجه شد . در بان در ضمن عبور باو گفت :

- شما اولین نفر حسین .

همین را میخواست . آلت موسیقی و کلاهش را در دفتر گذاشت به محل آشنائی داشت ، وارد دالانی شد که به صحنه نمایش منتهی میگردد . دو دقیقه بعد ، در کوچکی را که به پشت تأثیر باز میشد باز کرد و وارد خیابان گردید : از اینجا است که باز هم دلواپسی او شروع شد .

ماس بادیوار به پیش میرفت و در نخستین چهارراه برگشت . ولی آیا ممکن است اطمینان داشته باشد که ۱۵ تا ۲۰ نفر از عقب تعقیبش نمیکنند ؟ و آیا تمام این مردمیکه او را زیر طاقهای تأثیر نگاه میکنند ؛ و این مرد جوانی که در ایستگاه تراموای بطرفی که او متوجه است انتظار میکشد او را تعقیب نمیکنند ؟ همه را پلیس میدید . از سوار شدن در تراموای که جلوش متوقف بود تردید داشت اما چون دید مرد پهلویش تصمیمی نمیگیرد ، در لحظه‌ای که تراموای براه افتاد بروی رکاب آن پرید .

(۱) Ares

(۲) Gambetta

(۳) Intendance

بلیط فروش باو گفت :

- نیتونسن زودتر به بینین که این همون تراموائیه که میخوانین ؟
تراموائیش باشد یا نه اهمیتی ندارد . اصل این است که تعقیب نشده باشد . آنجا ، جوانی که دربیاده رو توقف کرده است بی علاقه به نظر میرسید ممکن است اشتباه کرده باشد . درحالیکه باطراف خودنگاه میکرد بلیطش را پیش آورد . بدون آنکه بخواهد ، جهت لازم را گرفته بود .
ارنست ورنن که ابتداء فکر کرده بود مستقیماً به آموزشگاه برود ، باخود اندیشید که این شرط احتیاط نیست شاید پلیس ها در اطراف مدرسه مواظب باشند ، با تغییر سمتهای متعدد باطاق دخترش رفت . هیچکس در خیابان کوچک نبود . هیچکس جلوخانه دیده نیشد . بادلوآپسی واضطراب وارد گردید . اگر او را درخانه خودش توقیف کرده باشند و پلیس ها درمحل مانده باشند چطور ؟ شاید بهتر باشد ابتداء صاحب خانه را به بینند ؟
بالاخره ، مثل اینکه هیچ جنبه ای به نظر نیوسد . کلیدی را که روز همیشه درمحل مخفی مقرر قرار میداد در قفل داخل کرد اطاق خالی بود و هیچ چیزی نامرتب نبود . نفس عمیق راحتی کشید و نشست . روی میز روزنامه ای بطور وضوح بتاریخ همان روز دیده میشد . در کشومیز ، شمعی به اندازه های مختلف قرار داشت . با این همه شمع چه کاری ممکن است بکند ؟ ولی این موضوع مطرح نبود . يك ورق کاغذ سفید پیدا کرد و چند کلمه بامداد روی آن نوشت : «برادر زاده عزیزم ، امروز بعد از ظهر بمنزلت آمدم تا بتواعلام کنم که دکتر امروز صبح از خالات دیدن کرد . حالش وخیم نیست ، ولی باید دقت کند و تو نیز باید دقت کنی . مخصوصاً تا وقتی که بهبود نیافته است ، بدیدنش نیا . هر وقت توانست سر پا بایستد خودش خواهد آمد . ترامی بوسم . صمیمیت» با این یاد داشت ، باید بفهمد . باز هم يك ، حاشیه : «خبرهای تازه ای که داری بمن بده ، من دلواپس هستم» کاغذ را داخل پاکتی کرد و آنرا روی میز اطاق خواب در جایی که درست دیده شده قرارداد .
هنگام عزیمت ، تغییر رأی داد و پاکت را روی کف اطاق انداخت .
با این احتیاط که اگر يك نفر خارجی بیاید ، تصور کند که نامه از زیر در سر داده شده است .

بالاخره ، تمام اینها بدون اشکال صورت گرفت . از همانجایی که خارج شده بود مجدداً به تأثر برگشت . ریپتیسیون از مدت زیادی پیش شروع شده

بود . اما او به بهانه بهم خوردگی مزاج معذرت خواست . همه چیز طبیعی به-
نظر میرسید . با همکاران خودش در حدود ساعت شش عصر مجدداً برگشت .
ویولن را زیر بغل زده و با آرامش خاطر بمنزلش مراجعت نمود . هر گاه پلیس-
ها همیشه در مراقبت باشند از جیبشان دورفته است . مرغك نخواهد آمد .



- شب بخیر ، پاپا !
- بدبخت ، اینجا چیکار میکنی ؟
- من بینی که بانتظار توام . خوشحال نیسی ؟
- از کی اینجا ای ؟
- تا از مدرسه خارج شدم اومدم .
- عجب ! کاغذ منو ندیدی ؟
- کدوم کاغذو ؟
- باطاعت نرفتی ؟
- نه .
- وقتی اومدی کسی تو رو ندید ؟
- من از اون خبری ندارم . اما چرا بد اخلاقی میکنی ؟
- خانه تحت نظره .
- تحت نظر کی ؟
- خوبه ، خودتو با حقی نزن . پلیس امروز اینجا رو گشت .
- تعجبی نداره .
- اینو به بین چه دختریه ، بدنبالش هستن ، نزدیک بود پدر شو بگیرن
- خونه رو زیر و رو کردن ، هر آن ممکنه برسن بنظرش طبیعی !
- نمی فهمی !
- چرا ، چرا ، می فهمم .
- ارنست ورنن سرش را بین دو دست گرفت :
- بالاخره توه خودیوونه میکنی .
- خوبه بگیر بشین ، هرچی شده تعریف کن .
- خوب ! حالا
- باخماسه زیاد حرف میزد ، دخترش برای آنکه به جزئیات دقت کند لحظه
- به لحظه حرفش را قطع میکرد :

- گفتمی از مرتب بودن اطاق خواب من ، تعجب نکردن .
- نه

- از تو سؤال نکردن که من هر روز واسه خوبیدن باینجا میآیم .
- نه

- این موضوع مهله . بازم بگو .

- خوب حالا ، قصه عکس ، من اونو درس نفهمیدم . اینا بیشتر من

- گفتمی که دودل بنظر میومدن ؟

- آره .

- علامت خوبی .

- با وجود این اونو بردن . نامه ام همین جور .

حالا دوره گردی بعد از ظهرش را بیان میکنند . کمی هم چربش مینماید .

آژان لابد خیال میکرد که سروکارش با پیرمرد ابلهی است ولی خوب از

پیش برآمدم . خوب بود قیافه اش را میدیدی

- بازم اونو دیدی ؟

- نه ، فکر میکنم .

- تو پدر خیلی خوبی هستی

- شاید فکر میکردی که فقط حزیا میتونن گلیم خودشونو از آب

درآرن واسه چی میخندی ؟

- تو عقیده منو تصدیق میکنی

- کدوم ؟

- بی آنکه خودتم بدونی از ماهی .

- همینکه که تورو با شتاب میندازه . من پدر تو همس و بس . من نمیخواهم

که تو بزندان بری . بعلاوه من از تو خواهش میکنم این فضلوو نکن . واسه

اینکه راسی راسی تقصیر توئه . این اتفاق باس بیفته ، حتی تعجب میکنم که

چرا زودتر از این نشده . حالا چیکار میکنی ! بگو ؟ تونی تونی بیشتر از

به دئیه اینجا بیونی !

- یکساعت ونیمه که انجام .

- اینو بهش میگن بی خبری از خطر ! من بازم بتو میگم که امروز صبح

اینجا بودن ، راجه بتوا من حرفائی پرسیدن ، پیت میگردن

- با وجود این اونا میدونن کجا منو پیدا کنن .

- چی میگن ؟

- اونا پدرومه اومدن

- و تورو نگرفتن ؟
- فقط وقتیکه از اونجا خارج شدم ، دنبالم کردن و واسه هینه که من اینجا اومدم .
- ارنست ورنن از صندلی خود برخواست و مثل شیرینی که در قفس باشد شروع براه رفتن نمود .
- بتو میگم که دیونه بی . منکه از کارت سردر نمیآورم وقتیکه خبری نیس ، زیادی احتیاط میکنی و منو بکارای عجیب و غریب و امیداری ، وقتیکه پلیس دنبالت ، مخفی نمیشی ؟
- چیکاری باید بکنم
- دک کردن پلیس ، همین جور که من کردم ، رفتن باطاعت و آرام نشستن در اونجا .
- درس ! و اونا دو مرتبه باینجا بیان و من اینجا نباشم ، من خودم واسه اونا بهونه درش کنم که فردا صبح دم در مدرسه توقیفم کنن .
- اما اونا بهونه دارن :
- حتماً برایشون یقین نیس ، چون منو فقط تحت نظر گرفتن . واسه همین بهتره که منم به فکر اونا کمک کنم ، و هیچ دلیل ندارم از اونا فرار کنم .
- اما حالا ، باین وضع ؟ لازمه که اینجا بمونی ؟
- حتماً
- و هر روز باینجا بیای ؟
- آره
- و همیشه پیش من بمونی ؟
- به بینم . در هر حال امشب میتونی راحت بخوابی . گمون نیکنم که برگردن .
- من مجبورم که به تاتر برگردم .
- چیزی نمایش میدن ؟
- تریستان (۱) و ایزولت ، واسه اینکه عوض نکنن .
- منم باتوم میام .
- راسی ؟
- آره ، من قراره یکی بو به بینم و نمی تونم نرم .

(۱) Tristan et yseuct

- اینومیگی ، نه و هزاردفعه نه ! واگه مارو تعقیب کنن ؟
- اوقات تلخ نشه . هنو از در عقب بیرون میکنی .

مارسل ژيرو (۱) در محل ملاقات نبود . رزمیبايست اورا در خانه در بانی ملاقات کند که آدرس و خصوصیات آن پیش گروه مسدودی از محارم معلوم بود . این بار دوم بود که با آنجا میرفت . ماما چنانکه نامیده میشد ، زن قوی هیکلی بود که صورت ملایمی داشت . با تمام قوا میخواست چیزی باو بدهد بخورد ، ولی ، چون آنرا رد کرد ، برایش قهوه درست نمود . وسیله رد کردن نبود . آنهائیم ساعتی در پستو صحبت کردند ، ولی رفیق نیامد .

ارتباط تمام دانشجویان با ژيرو بود . تا این اواخر ، سوزان بود که با اوتناس داشت . هادتا ، بموقع حاضر میشد و رز که امروز عصر تأخیر کرده بود ، از اینکه اورا ملاقات نکرده است سخت متعجب گردید .

یقیناً ، آدرس اورا دارد (بدون آنکه از او بخواهد ، خودش در سومین ملاقات آدرس خود را باوداده بود) ، اما با وجود این مردد بود . بدو خیلی دوست نداشت که شب بدون همراه تغییر جاده و سپس مخصوصاً ، از اینکه با مارسل باشد کمی ناراحت بود . مارسل مثل دیگران باو نگاه نمیکند . در حقیقت ، جرئت نمیکرد که تنها پیش او برود . معیناً میخواست او را به بیند .

بنا بر این وقتیکه پدرش ، در بازگشت از تأثر برای کسب اطلاع از حضورش با طاقش آمد تقریباً با سختی باو رفتار کرد . موضوع این است که ، اینک ، صبح دیدار پلیس ها اورا کمتر از غیبت امروز عصر ژيرو دلواپس میکند .

(۱) Marcel Giroux

۷

برنارد کالما (۱) وارد انبوه جمعیتی شد که دور دست فروشی حلقه زده بودند. این دست فروشان آدمهای خارق العاده‌ای هستند. یک سبد چوبی که روی دو چهارپایه قرار دارد میزی را تشکیل میدهد. چادر آنها، یک چتر بزرگی است. دو صندوق صابون و: «جلو بیایید، مؤسسات ما را تماشا کنید» شما نمیتوانید از آنجا بگذرید و توقف نکنید. وانگسی، غیر ممکن است، همیشه جنس دست فروش شما را نگاه میدارد. این جنس را شما یا نزد خودتان و یا در منزل دارید، ولی ژست دستفروش کافی است که همین اجناس ناگهان بشکل تازه‌ای بنظرتان جلوه کند. گاهی، چیزی نمی بینید، ولی در این موقع دست فروش معر که گیر خواهد توانست بایک دور زدن چابکانه و یک گفتار ماهرانه، دقت شما را جلب نماید. آخر نه این است که دست فروش حرفه خودش را بلد است و میتواند تمام تارهای ساده دلی مردم را مرتعش کند؛ اینک در چنگ او هستید. بتدریج خنده‌های خودش را بالا برده و کنجکاوای شما را ده‌چندان میکند. میل شما را تا پایان نطق طولانی ترغیب

(۱) Bernard Kalma

میناید. اگر این نطق خطر کسل کردن شمارا داشته باشد، در بهترین موقع شمارا میبنداند. اگر تردید کنید دوباره شمارو میگیرد اگر لازم باشد شمارا بزور وارد جرگه شنوندگان میکند و این جرگه شمارا احاطه نموده و کم کم در خود جذب میناید.

شما مثل موشی به تله میافتید. باید تا آخر گوش کنید، و وقتیکه نطق تمام شد، لزوم جنسی که میفروشد چنان برای شما محقق خواهد گشت که آنرا خواهید خرید ولو آنکه برای اینکار مجبور باشید تمام جیبتان را خالی کنید.

بر نارد کالا بدون اینکه بخواهد، در صف نخستین قرار گرفته است. دست فروش در مرکز جرگه ای که وسیعترش کرده است، پسر بچه ای را روی یک صندلی نشاند و دهن او را با زرسی میکند: «آه آه از اون مطمئن بودم. اینجا در طرف راس، یه دندان آسیا کرم خوردگی درجه دوم داره و اونجا در طرف چپ، یک دندان ایناب هم کرم خوردگی پیدا کرده این درس همونه که ازش میترسیدم اینا دندونایی هستن که در حال از بین رفتن».

و دست فروش بابلوز سفید درازش جمعیت را از نظر میگذراند و دندان پزشکیها و یا دانشجویانی را که ممکن است آنجا باشند طرف خطاب قرار میدهد. چنین کسانی جلو نمی آیند. باشد، نمایش خودش را دنبال میکند: «البته دفته اول فقط یه دندونه که خراب میشه. باون توجهی نمیکشن اما مرض جلومیره، میخزّه، توسعه پیدا میکنه در عرض چند سال، تووم دهنو آلوده میکند. خانما و آقایون تصور نفرمائین که با کارد کتر دندان کارا درس میشه. درس توجه نفرمائین دیگه دشمن خونه کرده. این دشمن، میکربه. کم کم اما با اطمینون، کار تخریبیشو انجام میده و همین جور راهرو واسه میکربای دیگه واز میکند روزی از روزا، نطقه مرضی هزار دفته ترسناکتر در بدن بدون دفاع شما رخنه میکند اولش میکرب کرم خوردگیه و آخرش باسیل کخ، (۱) از دندان درد شروع میشه و به سل ختم میشه.»

ناطق که باینجا رسید وارد توضیحات متبهرانه ای میشود که مستمعین رامسحور میسازد. نخست تذکار فهرست وار مبارزه علم با بلای وحشتناکی

(۱) Bacille de kock

که « بشریت را نابود میکند » ، ستایشی بسیار طبیعی از باستور « پدر میکروب‌شناسی » ، وهم‌چنین ناکامی‌های مبارزه‌ای که خاتمه نیافته است ، اقرار به عدم توانائی که خواه ناخواه واقیقت دارد ، حقیقت موحد آمارها... همه چیز در این نطق جا دارد حتی در یک لحظه معین اشاره کوتاهی به نواتم میکند و این اشاره طبیعتاً همه چشم‌ها را بسوی دوسرباز آلمانی که بدون توقف می‌گذرند برمیگرداند . سپس از نو هیجان آور میشود و هنگامیکه هیجان باوج خود رسید تغییر آهنگ میدهد « این واقیقت که هنوز دوائی در مقابل سل نیس ، اما وسیله‌ای واسه مصون موندن از اون هس

خوشبختونه طبیعت مآل اندیش ، مارو به وسائل دفاع مجهز کرده ، وسیله دفاع ، دندونای ماس . پس باید اونا رو حفاظت کرد » موضوع چنان خوب هدایت شده است که بفکر کسی خطور نمیکنند در این اظهارات تردیدی نماید . « بله ، اما حالا ، دندونارو چطو حفظ میکنند ؟ ... » در این موقع فهرست محصولات که معمولاً بکار میبرند ذکر میشود ... تجزیة شیمیائی یک صابون ، یک خمیر دندان ... انگار هر آنچه ممکن است دندانها را ضایع نماید در این محصولات تمرکز یافته است . و هر کسی از افراد جرگه از آن بالای عظمی بو حشت میافتد .

خوشبختانه ، نجات‌دهنده با خواص لازم آماده است . چنانکه ممکن است بیم داشته باشند ، تقلید نیست . چنانکه ممکن است انتظار داشته باشند این یک محصول بدل نیست . فرمول جدیدی است مطالعه شده که با دقت کافی در آزمایشگاه تهیه گردیده است ، کشفی است که کاشف آن در پی سود بردن نیست ، محصول علم پزشکی و مورد قبول علم است ، مارک فرانسه است ... بدبختانه در این روزگار سخت ، عرضه کافی در مقابل تقاضا امکان ندارد . ولی لااقل نیاز حضار که تا آن موقع عطف توجه کرده اند بر آورده خواهد شد . اگرچه هنوز هم خیلی مطمئن نیست ... لابد جنس موجود بیهمه نخواهد رسید ، باشد ! فروشنده فدا کاری خواهد کرد :

« هر لوله خمیر دندان چار قرون ، سه لوله ده قرون ! »



بر نارد کالما در حالیکه سه لوله خمیر دندان از یک دکتر مجهول ... را بچیپ میگذاشت ، دور شد . بطرف گروه دیگری رهسپار گردید که آنقدر متراکم بود که بزحمت صدای آ کوردو تون شنیده میشد . بوقی که با اطراف چرخانده میشد ، قطعات بر گردان تصنیف مدروز را بسوی حضار هدایت

• میگرد

یارزیبا... یارزیبا...

هنوز مثل وقتی است که برنارد کالما اینجایاید تا آواز فرازی (۱) آن پیرزنی را که آخرین ابداعات میستنکت (۲) را میخواند گوش بدهد. از آن وقت نزدیک است که پانزده سال بگذرد، آن وقت اوده ساله بود... آواز حضور در آنجا خشنود بود.

گذشته از این یکشنبه‌ها در کن کونس (۳) بندرت پیش آمد میکند که با آشنایی برخورد نکند... آهادرست، در مقابل این چهره‌ای که سبیل کوچکی دارد... این شامی است چشم از او برنمیدارد. آن مرد بدون آنکه بنظر برسد توجه کرده است سرش را بر میگرداند و مثل گردش کننده‌ای که مشغول رفتن است دور میشود.

- سلام!

- چه فرمایشی دارین آقا؟

چی، عوضی گرفته؟ امانه، کاملاً خودشه. فقط نمی‌خواه که شناخته بشه - متوجهاً نیارین؟

- نه، باور بفرمائین. یقین اشتباه میکنین.

در واقع، شاید حقیقتاً دیگر مرا بغاظر ندارد.

- من برنارد کالما هستم. شما نبودین که در ۱۹۳۷ با من هم‌دوره بودین؟

در مدرسه؟

- در بردو چیکار میکنی؟

- میخوام ارتباط بگیرم.

- از کجا میدونی که من میتونم تورو ارتباط بدم؟

- از اونجائیکه تو خواستی از من دوری کنی.

- اینکه گفتمی دلیل نمیشه که بمن نزدیک بشی

- میدونم. از من نباید دلگیر بشی. من تصادفی بتو برخورددم. از موقع

استفاده کردم، دیگه حوصله صبر کردن ندارم.

- چن وقته که اینجائی؟

(۱) Ephrase

(۱) Mistinguett

(۳) Quinconces

- پونزده روز
- برای تماس گرفتن کوشش کرده‌ای ؟
- من بوسیله رفیقی خبر دادم که اینجام نپیدونم ~~که~~ این خبر داده شده یا نه ؟

- باید بدونی که این کار کافی نیس . باید تورو منتقل کنن .
- لابد این کار رو کردن ولی خوبه کسی از اینجا پشت کار رو بگیره .
- از کجا می‌آی ؟
- نانت .

- چرا از اونجا اومدی ؟
- من اونجا خیلی نشون دار بودم و حزب بمن دستور داد که به بردو برگردم .

- قابل قبول که هس . مار سوهم ~~که~~ گوش میکند ، مخاطب خود را خوب بخاطر دارد . اوجزء جوانان کمونیست بودو باو امیدواری زیادی داشتند . در سال ۱۹۳۷ ناحیه را ترک کرده بود . چندین بار موقع تعطیلات که نزد مادرش می‌آمده در بردو دید شده است . ولی جنک پیش آمد و حزب غیر قانونی اعلام شد . دو سال است که چیزی درباره اش شنیده نشده است . احتمال دارد محکم مانده باشد ، ولی باوجود این باید دید اگر آنجا جریاناتی داشته باشد چطور ؟ اصولا مار سو نی تواند بدون تحقیق ، شغلی بساو و اگذار کند ولو آنکه بهترین دوستش باشد . معینا ، به افراد فعال اینقدر احتیاج داریم . و از طرف دیگر این انتقال تا به پاریس برسد و پاریس آنرا بفرستد یکماه طول میکشد . تازه باید این عمل با آمدن رفیق مرکز تطبیق کند .

- گوش کن ، میخوای فوراً شروع بکار کنی ؟
- البته .

- خوب ، من به تشکیلات اطلاع میدم .
- این کار خیلی طول میکشه ؟

مار سو یادش آمد که کسی را لازم دارد تا برای دیدن خانواده های تیرباران شده ها و ترتیب کمک بآنها بفرستد .
- فردا ، در همین ساعت ، اینجا باش .
- کیومی بینم ؟

- لازم نیس بدونی .

- خیلی خوب .

- به کلمه دیگر هم بکم : بگسی نگو که منودی .

- بی خیال باش ، اینجا کارارو براس .

- میتونه بهتر باشه . ببخش ، باید تورو ترک کنم .

درحقیقت ، مارسو خیلی نگران بود . نه از این لحاظ که از عواقب ملاقاتش با کالما بیم داشت ، بالعکس ، از او تأثیر خوبی داشت . تا موقعی که درباره او تصمیم گرفته شود خوب می تواند کاریرا که سوزان شروع کرده بود ادامه دهد . بیچاره سوزان از زمانی که با او گفته شد تغییر منزل بدهد این پیش آمد . ناگزیر بود بعلاوه ژیرو نیز هست که هیچکس او را در عرض روز ندیده است . رزلا بد عصر جمعه با او ملاقات کرده است ، ولی اینک خود او نیز در محل ملاقات نیست . باید او را ساعت چهار بیستم والان چهار مرتبه است که بهبوده خیابانهای شارتر (۱) را پیموده ام . چه فکر عجیبی است که آدم باین گوشه بیاید ، مخصوصاً وقتی که هنوز وقت دارد . برخورد با کالما نتیجه این کار نبود ؟ بالاخره ! دارد میآید ! دوشیزه هنوز نفس نفس میزد .

- دیر کردم .

- بیس دقیقه ، این وضع جدی نیس .

- باعث تأخیرم شدن ...

- لازم بود زودتر حرکت میکردی .

- منو ببخشین .

- اینکار ممکن بود بقیست به بازداشت تووم بشه . خبرای تازه ای از

ژیرو داری ؟

- من اونو امروز صبح دیدم . خیلی پکر بودم واسه اینکه در آخرین

وعده اونو ندیده بودم .

- برایش چه اتفاقی افتاده ؟

- مریض بوده .

- سخت ؟

- زکام سخت . بنظر من خیلی خسته بود و هنوز تب داشت .

(۱) Chartres

- باید مراقب سلامتی‌ش بود . من خیال میکنم که این رفیق بقدر کافی غذا نمیخوره . میدونی که سوزانو گرفتن ؟

- کی ؟

- دیروز صبح ، در منزلش . تو باید خیلی دقت کنی .
- جمعه ، پلیس منزل پدرمو تفتیش کرده و میدونم که راجه به منم بازجویی کردن -

مارسو باطرافش نگاه کرد و بازویش را گرفت .
- بریم کافه ، راحت ترهسیم .

جدا از هم روی نیمکتی نشستند و مارسو از رز خواست که جزئیات امور را برایش تشریح کند . رز فرانس ، که شنبه بیدرسه بازگشته بود ، اینک احساس میکند که دیگر تحت مراقبت نیست . طبیعی است که باید احتیاط نماید ... و از این لحاظ خاطر مارسومی تواند جمع باشد ... مدتی در منزل پدرش خواهد ماند ... قرارهای ملاقات خود را حتی الامکان فاصله دارتر میکند ... آنچه مخصوصاً باید بکنند این است که حالت اختفا بخود نگیرند .
مارسو ، بدون آنکه حرفش را قطع کند گذاشت حرف بزنند .

- تموم کردی ؟

- آره .

- من میخوام از تو سوآلی بکنم .

- گوش میدم .

- به حزب اعتماد داری ؟

- مطمئناً .

- بیشتر از خودت ؟

- درس ملتفت نمیشم .

- خیلی سادس . تو در باره مسئله ای عقیده ای داری و حزب در باره

همین مسئله ممکنه عقیده دیگه ای داشته باشه . لازمه که عقیده حزبو به

عقیده خردت ترجیح بدی و اسه اینکه می بینی ... حزب ، همه ما هستیم . جور

دیگه بگم ، تو میتونی به تنهایی ایده های زیادی داشته باشی . اما همه ما

ایده های بیشتری داریم .

- شکی ندارم .

- پس ، باید استدلال خود تو با استدلال حزب یکی کنی . ما بنفع تو و نفع همان فکر میکنیم که تو نباید گرفتار بشی .
- من چنین خیالی ندارم .
- لازمه این کار اینه که دیگه خونه پدرت نری .
- منو در مدرسه هم میتونن بگیرن .
- بنا بر این دیگه باو انجام نباید بری .
- رز فوراً بفکر پدرش افتاد .
- ممکن نیس .

- پس باز داشتت میکنن و پدرتو هم میگیرن فکر میکنی امنیت داری و تورو نمیگیرن ، اینطور نیس ؟ همیشه تا گرفتار نشدن همینطوره . هیچوقت از خودت پرسیدی چرا در تعقیبت حسن ؟ من سه چیز فکر میکنم . لودادن به خائن ؟ کم احتمال داره . اگه این بود ، فوراً تورو بازداشت میکردن به نامه بی امضا از مردیکه پیشنهاد داده با تو بخوابه و تو دکش کرده ای اسمش چیه ؟

رز در حالی که قرمز میشد گفت :

- برتن ؟

بله ، درسه . منم فکر نمیکنم . افلا از تو سوال میکردن . فرض سوم باقی می مونه و من اونو درس میدونم . تو تحت تعقیب بودی و چون از تفتیش خونه نتیجه ای نگرفتن و از طرف دیگه از پیدا کردن تو مطمئن حسن بهتر دوسن صبر کنن فرض کن امروز تورو تعقیب کرده باشن ، ها ؟

- اطمینون دادم که تعقیب نکردن .

- امیدوار باشیم که اینجور باشد . از طرف دیگه فکر کن که کاغذی از تودارن و واسه او نا کافیه که به به گزارش کتبی بنظرتو تصادف کرده باشن تا دلیل غیر قابل ردی بدست بی یارن می بینی که موضوع جدیه و در این خصوص فکر میکنی . حالایه خورده از کارای خودت واسم حرف بز .

. من بار اندازارو دو مرتبه دیدم

از کافه خارج شدید ، در صورتیکه شب شده بود و بطرف خیابان کوچک رهسپار گردیدند .

مارسو پس از آنکه دورو برشان را نگاه می کرد گفت :

- بدون ترس میتونیم بریم . من بازم وقت دارم که به خوره باتو باشم .

رزد در برابر مارسو همیشه خودش را کمی می‌بازد و خودش را مثل دختر کوچکی احساس میکند. معینا مارسو بهتر از هر کس دیگری باو تلقین اعتماد میکرد. مثلا همین حالا، وقتی که در باره لرو باو گفته بود: «من میدونستم که تو راه کار خودتو پیدا میکنی» اینها حرفهایی هستند که هنوز دلش را گرم می‌کند. گویی مارسو افکاروی را پیش از وقت حدس میزند.

اگر مارسورا باز داشت کنند، چه خواهیم کرد؟ همه چه خواهند شد؟

واو دارد در کناروی گردش میکند، مثل اینکه خبری نیست. کم

مانده بود که بازویش را بگیرد فقط جرئت نمی‌کرد.

- گوش کن هنوز چیزی دراجع به ژبرووس که برات نگفتم.

- بازم چیکار کرده؟

- امروز صبح، وقتی که از من جدا می‌شد، میخواست منو ببوسه.

مارسو خنده زورکی کرد.

- جای تعجیبی نیس.

- راسی؟ من فکر میکنم که میون رقبا این کارا نباید بشه.

- هرچه باشه کمونیستام آدمن.



فکر بکنم ؟ فکر امو کرده ام : باید دیگه مدرسه نرم بده، اما پدرم...
اگه مخفی بشم ، پدرمو توقیف میکنن .
برتن و لامبرد در حیاط مدرسه قدم می زدند. بچه ها تیله بازی می کردند.
در این جهان بچگانه ، کارها از این قرار است : در زمستان با فریره یا
تیله ، بازی می کنند ، ولی در تابستان میدوند و جست و خیز می نمایند .
- خوب ، حالا مادموازل ورنن بین ما قضاوت میکنه !
- آقایون موضوع چیه ؟
- ما با آقای لامبر از اوضاع صحبت می کنیم . او ادعا داره که روسا
از پیشروی آلمانا جلوگیری می کنن . اما این خلاف ظاهر کاره . واسه اینکه
الان دفاع اوئا لابد بعومه مسکو رسیده
- از کجا میدونین ؟
- آنطوریکه کارا میگندره این موضوع خیلی احتمال داره زیرا فکر
کنین که دیروز آلمانا از پستای مقدم خودشون میتونسن هر جای کرملینو
بینن .

- اونوقت چی ؟
- ارتش سرخ قادر نیس اونارو متوقف کند.
- عقیده من اینجور نیس .
- بهر حال تا حالا که عقب نشینی میکنن .
- نفرتوز از برتن با آن حالت بیشرمانه اش نهایت ندارد .
- بنظرم از این موضوع خوشحالین ؟
- منو میگین، هیچوقت ، اما باید واقعیترو آنجور که هس دید .
- میخواین که دیگرون چی بکنن ؟ این موضوع پیش بینی میشه، اوناژنرالهایی
- ندارن : بهترین اونا اعدام شدن . حالادیکه وقت گذشته ؛
- اونا مسکورو نمیتونن بگیرن .
- چی بهتر از این . اما من هرچیرو می بینم میگم
- لامبر گفت :
- حالا بگیریم مسکورو بگیرن، همونجوز که واسه شما شرح میدادم،
- بهیچوجه این موضوع اینت معنی رونمیده که کار تمومه ناپلئونرو در نظر
- بیارین اونم به مسکو رسیده بود : خوب، این کار، اول نابودیش بود ؛
- مادر سال ۱۸۱۲ نیسیم .
- رزگفت :
- روسیه امروز روسیه ۱۸۱۲ نیس .
- در هر حال ، دهروزه که رستف (۱) سقوط کرده .
- اطلاعات شما کهنس، آقا . دومرتبه اونجارو پس گرفتن .
- این کار مانع اون نیس که الان در راه قفقاز باشن .
- حتی اگه بازم هزار کیلو متر پیشروی کنن آخرشم فتح نمیکنن .
- مادموازل بنظرم میاد که شما اصرار دارین از اونا خیلی حمایت
- کنین .
- وشما واسه بی اعتبار کردن اونا خیلی جوش میزنین .
- واسه اینه که من قرارداد ۱۹۳۹ آلمان و شوروی رو فراموش
- نکردم . میخواسن با آلمان متحدنشن .
- این دروغه . هیچوقت اتحادی وجود نداشته و جنگی که هیتلر با
- اونا میکنه دلیل این موضوعه . برعکس مارشیرو داشتیم (منظور سازش

(۱) Rostov

حکومت ویشی با آلمانها است . م)

- برای من، ویشی به حساب نیاید .

- این که شمارو از ستایش مارشال پتن پیش شاگردا باز نمیداره ؟

- این موضوع صورت سخنرانی داره که از ما میخوان . من فقط دستوراترو

اجرا کردم چرا اینخودی به چشم بخورم .

رژبطور تحقیر آمیز مکث کرد .

- شما آدم بیفیرتی هسین .

آنقدر بلندحرف میزد که بدون شك گروهی از دانش آموزان شنیدند .

سپس، بدون آنکه انتظار جواب داشته باشد، پشتش را برگرداند .

در محیط بچه‌ها، این خبر سرعت در حیاط انتشار یافت . «مادموازل

به عینکی گفت : «گاوه با اون پوزش، حقش بود.»

لامبر که با برتن تنها مانده بود ، کوشش کرد تا اثرش را تضعیف دهد .

- مادموازل ورنن به خورده . زود رنجه ...

بادندان قرچه گفت :

- مخصوصاً احتیاج به تسکین داره .

تصمیم اتخاذ گردید . رزپس از این سروصدا و ختم کلاس، آه و وزشگاه

را با این تصمیم که دیگر برنگردد ترك کرد . مسئله پدرش باقی میماند .

باید تغییر منزل دهد . قانع کردن او آسان نخواهد بود . ولی او مصمم است

که همین امشب این مسئله را روشن کند . سپس به منزلش خواهد برگشت .

و آقای ریشارد ؟

معینا باید او را مطلع کرد . هر دو آنها اینقدر نجیب هستند . بله، ولی

آیا بی احتیاطی نیست ؟ باید پیش از ترك آموزشگاه او را آگاه کرده باشد .

حالادیکر دیراست، این مرد توی کوچه ممکن است یکی از پلیس‌های مراقب

او باشد . برگردم ؟ در خانه آقای ریشارد را بزنم ؟ برویم، بهتر این است که

این مردمان نجیب را بخطر بیندازم . آه، ایده‌ای دارم ! بدنبالش در همین

پیاده‌رو : برتن .

جلو ویرترین مغازه‌ای توقف کرد و وقتی که برتن به عازاتش رسید، با

لبغند برگشت .

- آقای برتن از من اوقاتون تلخ نیس ؟

- ها، یعنی ...
- لیغندش راشدید کرد
- من باشما بدخلقی کردم
- این طبیعت زناس
- رز برتن رابچنك آورد
- باعث تأخیر شمانشم؟ بنظر میاد عجله دارین؟
- من، هیچوقت • بلاوه، بنظر میرسه راه مایکیه •
- درسه • چون راهمون یکیه میتونیم دنبال حرفامونو بگیریم •
- بشرط اونکه جدی حرف بزنین •
- بله، چه حرف زشتی!

برتن چنان حالت از خود راضی دارد که رزمیل شدیدی احساس میکند که سبلیش بزند • ولی، در پیاده رو مقابل، مردی که به نظر میرسد اورا تعقیب میکند قدمش را آهسته کرد • کاررو براه شد •



برتن باید غضبناک باشد • رز نعت گذاشت که همراهش بیاید • ولی اودر نتیجه سردیهائی که دوشیزه همیشه نسبت به پیش قدمی های پیشینش کرده بود احتیاط میکرد و خیلی جلونمی آمد • ولی در اثر لبغندرز، جرئتی پیدا کرد و تصمیم گرفت پیشنهاد کند گیلاسی باهم بنوشند • رز برای حفظ ظاهر کسی ناز کرد: امروز نه • سرانجام، برای رفتن به یکی از کافه های بولوار تسلیم شد • همین را میخواست کافه ای که او کاملا میشناخت دارای دوره بود و بدین ترتیب تنها گذاشتن برتن جلو گیلاسهای مشروب بازپچه ای پیش نبود • هنوز در انتظار است • تفریح آووتر این است که حالا اگر آن مرد پلیس باشد، تعقیبش خواهد کرد • بهر جهت، اینک میتواند بدون بیم، بطرف مدرسه برگردد.



آقای ریشارد هنوز در کلاس خودش مشغول تصحیح تکالیف بود • وقتی که اورا در جریان تصمیم خود مبنی بر ترك مدرسه گذاشت، آقای ریشارد از ناگهانی بودن تصمیم وحشتزده را بنظر رسید •

- بریم موضوع روبه مادام ریشارد خبر بدیم، رز پیش مادام ریشارد

باین دروان در نزد ،

- من گمونیستم .

- بهین این همونه که من باقای ریشارد گفتم ؛ این دخترک باید جزء
نهضت مقاومت باشد .

۱- نزدیکه منونوقف کتنن .

- پلیسائی که اونروز آمدن ؟

- به منزل پدرم رفتن وهرروز عصر وقتیکه از مدرسه بیرون میام
منتظرم هسن .

- یقین همین جور آدمیه که منم دیدم بنظرم قیافه کتبی داره .

آقای ریشارد به پنجره نزدیک شد .

رزگفت :

- ترسین حالا کسی نیس .

و برای آنها حقه خودش را با برتن حکایت کرد .

مادام ریشارد در حالیکه میخندید گفت :

- این دیگه عالیسی ؛ اینکار ، حال این مرد خانم بازرو بجا میاره

- خوشبختونه دیگه منونسی یسه .

آقای ریشارد پرسید :

- آیا شما نصیم دارین که فوراً مارو ترک کنین ؟

- بله ، به روزی شتر موندن خیلی خطرناکه من نیبخواسم بی خبر از

پیش شما برم

آقای ریشارد بغانش نگاه کرد :

- من نمیتونم شما رو سرزنش کنم حالا واسه به زن فرانسوی ، چیزای

مہتر از کلاس وجود داره .

- متشکرم

- پدرت میدوند ؟

- آره .

- باید بشما افتخار سکند .

مادام ریشارد او را از در کوچک عقب خارج کرد و در حالیکه او را

میوسید گفت :

- گاهگاهی درخفا بدیدن ما بیاین ، این کار خیلی مارو خوشحال

میکنه .

- حالا من تورو کی می بینم ؟ بگو ، دیگه اینجا نیامی ؟ نیتخواهی که
من بغونت پیام ؟ ...
- هرچه ممکن بشه کمتر .
 - پس بهتر است اصلا نیام .
 - میتونیم جای دیگه ای همدیگرو به بینیم . می بینی
 - می بینیم . باز منم که باید عواض اونو تحمل کنم .
 - پاپا گوش کن ، من دیگه نمی تونم . اینطور زندگی کنم .
 - راحت بگیر بشین !
 - ممکن نیس .
- ارنست ورنن نزدیک است خشکین شود .
- تو باچی زندگی میکنی ؟
 - پس انداز دارم
 - چقدر !
 - بیست هزار ریالم دارم
 - این بیست هزار ریال کجاس ؟
 - پولی که از مادرم بهم میرسه .
 - حق دست زدن باونو نداری .
 - من نزدیکه کبیر بشم .
 - بسیار خوب هرطور بمرت میزنه بکن ، اما به تو بگم که دیگه به
شی بشونبدم .
 - من از تو چیزی نیتخوام .
 - ارنست ورنن سرشرا با تأسف جنباند .
 - می دیگه دختر ندارم .
 - این چه حرفیه پاپا (چسبید بگردنش) . راسی نیتخواهی بذارم
توقیفم کنن ؟
 - حالا فقط این کار مونده !
 - میدونی که من نباید دیگه به مدرسه برم ؟
 - البته متوجه هم .

- پس اونوقت ؟ می بینی که
- وقتیکه توتوم این پولارو خرج کردی چیکار میکنی ؟ بگو !
- جنک توم هیشه .
- شانه هایشرا بالا انداخت .
- از تصبیت به آقای ریشارد حرفزدی ؟
- بله ، حرف منو تصدیق کرد .
- معلومه ، دختر نداره .
- پسری در انگلستان داره .
- اونجا که نیغوای بری ، ها ؟
- ترس جای من اینجاس .
- پس ، باید دقت کرد . تو اونقد که لازمه احتیاط نمی کنی .
- این بیشتریش مربوطه به تومه .
- بمن ؟
- آره ، تو باید منزلتو عوض کنی .
- چرا ؟
- خوب ، اگه منو پیدا نکنن ، تورو بگیرن .
- کجایمیخواهی برم ؟
- به همون کلاه فرنگی که میخوای بخری ،
- حالامی بینی که توجطوری، از من خواسی که اونو بشما اجاره بدم ،
- حالا میخوای که برم اونجا بشینم .
- میشه ترتیب کارو داد .
- من نمیرم .
- پس واسه تو آپارتمان دیگه ای پیدا میکنم .
- من از اینجا تغییر منزل نمیدم .
- رز باتماس افتاد .
- اما این کار ممکن نیس . من به تو بازم میگم که بازداشت میکنم .
- منو بازداشت نمیکنن .
- تو اینجور تصور میکنی ؟
- اونا هیچ دلیلی واسه اینکارندادن . بعلاوه اگر من تغییر منزل بدم
- اونا همیشه میتونن منو درتأثر بگیرن .

خوب تأثر رو ول کن .

- باشه دیگه به .

- چرا بابا ، چرا

- اصرار نکن ، من همین جا که هم میونم بنار بی یان !



رز فرانس ممکن نشد رایش را برگرداند ولی در آنچه مربوط به خودش بود ایستادگی کرد . امروز عصر مصمم شده بود زندگی خودش را تغییر دهد و اینک کاری است انجام یافته . حال مثل مار سو یک فرد فعال مغزی است . با اسی که مال خودش نیست ، بامتزلی که آنجا نخواهد بود ، با عادت هایی که کسی نباید در باره آنها سوء ظنی بکند ، با زندگانی که خطر دائمی در پایان هر روزش را از یک پیروزی بدست آمده سر مست میسازد . با وجود این مغزی بودن هم اینقدرها پیچیده نیست . در این شهر که اینک ، خارج از قوانین در آن خواهد گشت ، در بین دشمنان ، دوستان ناشناس ، علی رغم اشغال کنندگان در این لانه مورچه انسانی که شبیه به کلیه کسانی است که با او برخورد میکنند ، یگانه کسی است که پیچ و خم های راه خود را می شناسد ، خودش را آزادتر از وقت دیگر احساس میکند . واقعاً اگر پدرش را توقیف کنند چطور ؟

۹

ارنست ورنن باز داشت نشد . بطور ساده بکلاتری احضار گردید
 تا از او بپرسند دخترش کجاست . بآنها کاغذی ارائه داد : «مرا ببخش ...
 من ترجیح میدهم که بروم در صدد نباش بدانم که من کجا هستم ، کار
 بی فایده ای است» و بزرگترین ورق را بازیکرد : «آقای کلاتر ، سر
 در نمی آورم هیچگونه ارتباطی برای او نمی شناسم دلیل نداشت مرا
 ترك کند ، کلاس را که دیگر بدتر امید وارم که او را بیابید در
 مقابل شما ، يك پدر بدبخت»

آیا آنها باور کردند ؟ کم احتمال دارد . آنان روز پیش در مدرسه
 بودند . آقای ریشارد تعجب کرده بود ولی زنش نتوانسته بود خود داری
 کند : «چطور ؟ میخواهید توفیقش کنید ؟ ولی خجالت دارد ! این دخترک
 هیچ کاربردی نکرده است .»

- خبر داریم که افکار خطرناکی دارد .
- پس دیگر مردم حق ندارند اون جوریکه میخوان فکر کنن ؟
- خانم ، ما حتی دلالی داریم .

- چه دلالی !

- تباخی علیه امنیت کشور .

- باین ترتیب طولی نیکشد که باید تموم فرانسویا رو بازداشت کنین .

- خانم در حرفاتون دقت کنین !

- بفرمائین ، چرا ؟ شما تصور می کنین منو می ترسونین . ماها

جنایتکار نیسیم

این موضوع جارو جنجال خوبی براه انداخت ، واگر يك بهران عصبی شدید و بسوق به شوهرش فرصت نداده بود به پلیس ها توضیح بدهد که او را بعلت آنکه چیزی نمی فهمد باید عضو کنند ، او را همراه خودشان میبردند . آنها بعد از آنکه از لامبرو برتن استنطاق کردند ، خشکین عزیمت کردند . بچه ها در جریان این صحنه های مختلف ، که در منزل آقای ریشارد صورت گرفت ، برای پرداختن به هیاهوی بی بندوباری در کلاس ها استفاده کردند .

امارز فرانس ، فقط ۱۵ روز بعد در ضمن دیداری که از خانواده ریشارد بعمل آورد از موضوع اطلاع پیدا کرد .

پس از دو ماه زندگی در شرایط منعی ، در همان اطاقش مسکن داشت . معمولاً بعد از ظهر از آن اطاق خارج می شد و هنگام شام مراجعت میکرد . کسبه محله او را بعنوان دانشجوی جوانی می شناختند و بعضی ها بنام مادموازل لفر (۱) باو سلام میدادند . این نام مادرش بود که از هوقم آمدن باین خانه بصاحب خانه اش داده بود .

صاحب خانه اش مادام موریزه (۲) که رز اغلب بزایش خرید می کند ، باو علاقه پیدا کرده بود و بخاطرش نمی توانست خطور کند که این دوشیزه مهربان و کبرو تقریباً هر شب خارج میشود و هنگام خاموشی بر میگردد . هیچکس بجز پدرش ، که او را بکروز معرفی کرده بود ، بدیدن او در اطاقش نمی آمد . وانگهی از حالا او را خیلی کمتر می بیند . بزحمت هفته ای یکبار . غالباً این ملاقات در رستوران کوچک باراندازان صورت میگرفت ، جائیکه نیکمرد با حبله های سیو (۳) بانجا میرفت . رز هر دفعه يك ساعت

(۱) Lefort (۲) Moriset

(۳) Sioux سیونام یکی از قبایل سرخ پوست مهم امریکا است و چون بسیار باشهامت و در جنگ پرحيله بوده اند کسی را که حيله زياد و خوب بکار می برد میگویند حيله سيو دارد .

با دو ساعت با او میگذرانید ، ولی نتوانسته بود او را قانع کند که تغییر منزل بدهد . گویانکه منزل کوچک بوسکا (۱) را خریده بود . اراده رز این بود که او را وادارد در آنجا ساکن شود و آنجا را محلی برای ملاقات رفقای دستگاه رهبری بنماید . پدرش گوش شنیدن این حرف ها را ندارد . آنچه او میخواهد این است که یا اصلا آنجا نرود یا با دخترش برود . چون این مسئله مطرح نیست که تأثر را ترك کند این راه حلی است که نه در يك حالت و نه در حالت دیگر نمی توان با آن موافقت کرد .

موضوع بر سر این است که رز فرانس اکنون مسئولیت اداره تمام سازمانهای يك بخش را بردوش دارد . ابتداء گروه محلی بود که در حومه تشکیل داده بود . بیست نفر عضو که بنا به توصیه مارسو تبدیل بیک بخش چهار حوزه کرده بود . در راس بخش ، رفیق خوبی بنام پیر برونتون (۲) قرار داشت . این مرد کفاشی بود که دکانش مرکز واقعی ملاقاترا تشکیل میداد . يك کلمه عبور برای معرفی خود با آنجا کافی بود . خیلی محتاط نبود ولی پلیس هیچگونه سوء ظنی با او نباید داشته باشد . پیش از جنگ ، برونتون منظمآ کارت خودش را از بخش سوسیالیست میگرفت و خیلی بندرت در جلسات حضور می یافت . توقفش در ارتش که در آنجا با پرفسور جوانی دوستی برقرار کرد ، برای او ، نخستین عامل را برای تفکر تشکیل داده بود ، آنها با هم مهاجرت کرده بودند و در جریان يك بهاران در شاتونف - لور - لوآر (۳) از هم جدا شده بودند . برونتون زندانی شد ، از يك قطار راه آهن موفق بفرار گردید ، هشت روز است به بر دو که توسط آلمانی ها اشغال شده بود رسیده است . واقعیات بهتر از حرفها او را بخیانتی که همیشه گمان میبرد متقاعد ساختند . دوماه بعد از بازگشتش ، بازداشت پدر دوشنه (۴) که يك پیر مرد فعال سابقه داری بود ، و تمام محله او را بعنوان يك نیکمرد کاملی می شناختند ، در او يك تصمیم ناگهانی ایجاد کرد : به حزب کمونیست پیوست . چون قدیمی ها غالباً در اردوگاه ها یا زندانها توقیف بودند و لازم بود همه چیز را از نو بنا نمایند و اراده او بانضمام امکانات شغلش بزودی او را برای کار مخفی تبدیل به مرد پرارزش نمود .

(۱) Bouscat

(۲) Pierre Bruneton

(۳) Chateauneuf - sur - Loire

(۴) Duchenet

زن ، که زن خوشگل گندم گونی بنام پولا (۱) بود ، هفته ای ۱۵ ساعت در کارخانه کوچک صندوق سازی کار میکرد . این زن به تشویق سوزان ، کمیته خانه دارانرا که درصاف خریداران تبلیغات میکردتشکیل داده بود . هدف این بخش عبارت بود از ایجاد گروههای سه نفری در اطراف هر عضو حزب . این فرمول خوبی است . هر قدر تعداد افراد بیشتر باشد و هر قدر بازمان بیشتر قطعه قطعه گردد . سر کوبی کمتر محسوس خواهد شد . تجربه ثابت کرده است که از هر ده توقیف شناخته شده که در عرض دو ماه در ناحیه مربوط باین بخش حزبی صورت گرفته است ، هشت تای آن غیر متشکل بوده اند . تقریباً تمام آنها از فعالین قدیمی بوده اند که با آنها تماس برقرار نشده بود . پس در اینجا امکانات زیادی وجود دارد .

سپس ، رزبکار بار اندازان و مأمورین فاضل آب میپردازد : کارگران فاضل آب يك حوزه شش نفری دارند و کارگران بندر هفت یا هشت حوزه هیچگاه نمی توانست عدد صحیح آنرا بداند . تردیدی نیست که بار اندازان برجسمیت تراز دیگرانند ولی از آنها ای هستند که مشکلتر متشکل میشوند . آنها شبکه بندبر می پذیرند ولی ، در حقیقت همه همدیگر را میشناسند . با آنها چکار باید کرد ؟ وقتی که این سؤال را مطرح میکنند ، قول میدهند ، معذالك در جلساتشان ، هر دفعه چهره جدیدی می بیند ... همیشه گفته میشود این يك رفیق عالی است . این موضوع باید حقیقت داشته باشد زیرا که با استثنای توقیف يك رفیق که یکشب هنگام چسباندن تراکت غافلگیر شده بود ، هیچ کس از آنها در طول سه ماه توقیف نشده بود . معینا ، در این بخش کار زیاد انجام می گیرد . آنها هر ماه يك ورقه بلیکی شده چاپ میکردند که همه جاروی بار انداز بنادر با صورت این مطالبات بخش میشد : کار ، تعمیر بندر ، کمک ... و همیشه از شعارهای مبارزه . آخرین شماره با این عنوان انتشار یافت : بشها را به گارون بریزید . در روی بار اندازها دستبرد پلیس انجام گرفته است ولی تشکیلات ضرری ندیده است . لرو که مسئول این بخش است اظهار افتخار میکند که : « پیش ما ، جاسوسی وجود ندارد . آنها مسبوقند : جای اولین کسی که خیانت کند ، حوضچه های بار انداز است ! » رزحالا در این محیط که آنطور نا امیدش کرده بود ، اینك خودی شده است . احساس میکند که کاملاً مورد اعتماد است . باید تنها

(۱) Paulette

مواظب باشد که زیاد همراه آنها دیده نشود این مطلب ممکن است جنب توجه کند.

کارمشکلتر، بخش دانشجویان است. هیچگاه نه تعداد و نه نوع سازمان آن معلوم نیست. در این بخش هیچ هفته‌ای بدون بازداشت وجود ندارد بی احتیاطی تا حد امکان. مسئول آنها مارسل ژيرو، دویاسه مرتبه نزدیک بود دستگیر شود. مارسو میترسد که او تحت تعقیب باشد و فکر میکند که باید پست او را تعویض کرد. این کار ضرر دارد، زیرا معذالك او است که بخش را ترفی و توسعه داده و بیشتر اعضاء را جلب کرده است. مارسل ژيرو اینطور بیان میکند که هرگز باندازه کافی کار انجام نداده است، از کلیه فعالینی که رزبا آنها ارتباط مستقیم دارد، اوازه‌ها فعالتر است هیچ چیزی، به نظرش غیر ممکن نیست، معینا رز خود را با او ناراحت حس میکند. جسارت‌هایی دارد که برای رز خودش آیند نیست. یکروز، برز گفته بود: « نام رفیقو بن بگو، دیگه باهات کاری ندارم » اورفقی نداشت، لااقل به آن معنی که منظور او بود. معینا وقتی که برایش اتفاق میافتاد که میدیدیک زوج یکدیگر را میبوسند، گاهی به قلبش فشار کوچکی میآمد: دوست داشتن باید چیز خوبی باشد. اما در گردبادی که او را میبرد، وقت نداشت باین فکر پردازد. رفقائی که با او معاشرت میکردند و از مارسو شروع میشد، مثل یک خواهر با او رفتار مینمودند، و این نوع محبتی بود که او را با آنها مرتبط میکرد. چرا باید ژيرو او را اینطور نگاه کند؟ آبا بدون آنکه ملتفت باشد طننازی میکند؟ شاید که این بچه بدبخت باشد. خانوادهاش را نمی شناسد. ولی برگردیم سر کار.

علاوه بر سه بخش که شبکه او را تشکیل میدهند، رزیک گروه ضربه برای عملیات نظامی تشکیل داده است.

نخست لرو با اتونن ثبت نام کرده‌اند، سپس کسان دیگری آمده‌اند: دویاسه رفیق از بخش معلی... نادو تقاضای شغلی کرده است که تردیدهای اولیه خود را جبران نماید... این موضوع بزرگترین اشکالات سازمان را طرح کرده است، رزبان آگاه است. ابتداء باید کار نظامی و کار خاص حزبی را از هم جدا کند. متالرو، با فشاری میکند که این دو موضوع باید دوش بدوش هم جلو برده شود و عمل تا بحال باو حق میدهد. بعد، باید گروه را با دستگاه

رهبری اف. ت. پ (۱) در ارتباط بگذارد. اما، این دستگاه از همان بدو تشکیل خود در تایستان گذشته واژگون شده است. مسئول سابق آن اعدام گردیده است. جانشینانی برای او تعیین کرده‌اند، ولی بازداشت‌های جدید هر دفعه آنچه را که بنا شده خراب نموده است. این گروه اف. ت. پ یکی از بزرگترین مشغولیات فکری مارسو است.

گروه‌ها در انتظار آنکه اداره جدید برقرار گردد جداگانه با بنکار خود عمل میکنند. اما گروهی که رز تشکیل داده است منتظر ارتباط نشده و در جریان اعزامهای شبانه صکه بیش از پیش اتفاق میافتد مهارت کسب میکنند.

رزد تمام این اعزام‌ها شرکت میکنند. لازم است که مسئولین، خودشان سرمشق باشند.

بدین ترتیب، امروز جادارد که ضربت بزرگی زده شود: امروز سال روزهای فوریه ۱۹۳۴ است و تصمیم گرفته شده است آنرا بیکروز بسیج عمومی تبدیل کنند. نسخه اوماتیه که از پاریس رسیده در پنج هزار نسخه پلیکپی شده است ولی باز هم باید تبلیغات جالب‌تری نمود: اعلان‌های دستی، نوشته‌ها، پرچم‌ها...

« مارسو گفت: واسه گروه تو کاریه. شما میتونین آزادونه در اطراف کین کنس (۱)، کوچه فن‌دودز (۲) و بارانداژ تا بولوارد عمل کنن این رفیق تازه‌رو که بهت معرفی میکنم باخودت بیره.

- اسش چیه؟

- کالا، اما باید باسم هکتور (۳) با او حرف بزنی.

- این از کجا اومده؟

- منتقل شده. جوون فرصه و میتونیم ازش استفاده کنیم.

کارش چیه؟

T. F. P نام گروهی است که بطور داوطلب و در تحت اداره

کمونیست‌ها در جنگ‌های پارتیزانی دوره نهضت مقاومت فرانسه شرکت داشتند.

(۱) Quinconces

(۲) Fondaudege

(۳) Hecror

- معلم فلسفه .

- روشن فکره ؟

- آره، چراشکلنو اینطور میکنی؟

رژروشن فکر نیخواست، اما مارسو باو گفت که دستور این است.
رژ بزودی کالما با بهتر بگویم هکتور رادید درست آنطور بود
که تصور میکرد. جوان بلندقدی بادستهای ظریف بین او و برتوف شباهتی
میدید. از يك چیزی خوشش آمد: موهای خیلی بلند که عقب زده بود و
چشمانی که از چشمان خودش سیاهتر بود. از اینکه بگنریم او حالت جوانی
هر جوانی را که بخواهید داشت بجز حالت جوانیکه درك میکند چه چیزی از او
انتظار دارند. جوان با آرامی از او چنین پرسید:

- میخوای منو به گروه خودت قبول کنی؟

آه، اگر اینکار فقط مربوط باو بود میدانست چه جوابی باو بدهد! گفت
کرد که او را ورنه از کند.

- میدونی، واسه چیدن نوت فرنگی نمیریم.

- منم همین جور فکر میکنم.

- بلاوه، اگه اشکالاتی داشته باشی کمکی واست پیدا میکنم.

بنظر میرسید رنجیده شده است. چقدر این آدمها میتوانند زودرنج

باشند. حالت متکبرانهای بخود گرفته و پرسید:

- دستورات چیه ؟

- پهلوت نباید کاغذ داشته باشی.

- مواقم.

- تنها ورقه هویت رولوره

- مواقم، باید رولوری بن بدین.

- من مال خودمو بتوامونت میدم

- خودت چطو؟

رژ با تعقیر خندید. باراندازان بمناسبت روز تولدش يك کلت تقریباً

نوبا دوشانه فشك مجهز باو پیشکش کرده بودند

- دلواپس نباش. آه! فراموش کردم، چن تیکه گچم باید بتو بدم.

- گچ همیشه دارم.

چقدر بالحن استهزاء خود، رژ را تحریک کرد: خواهیم دید استعداد

چه کاری دارد . برای شروع کار، باید ظرف سریش را به روشفکره داد.
چنین بود افکار رزفرانس در این شب هشتم فوریه ۱۹۴۲ باید ساعت
• و ربع کم برخیزد، لی پس از آنکه بیدار شد دیگر ممکن نشد بخوابد .
این موضوع صبح های تابستان را باخاطرش آورد که به همراه پدرش بشکار
میرفت . همچنین راروز قبل تهیه میدید و شب خواب بچشم آنها نمیرفت.
تجمع در یک کارگاه سر ساعت پنج ونیم انجام یافت . حیف است که
این کالا اینجا است . ممکن است همچنین را باخطر اندازد .

۱۰

رؤفانس تردید نكرد. چون خیلی تاریك بود ، با شمارهش دوختان
خیابان بسایه ای که بادوروشنای سیکار اورا شناخت نزدیک شد.

- تویی؟

- بله، از اینجا دخترک

لرو همیشه در این محل منتظر او میشد . هر چند که ساعت حکومت
نظامی بزحمت پایان یافته بود با این همه شنیده میشد که مردم میدویدند تادر
صفوف جلوقصایی ها جا بگیرند . قدمها روی سنگفرش طنین انداز میشد .
رزگفت.

- بغ بندونه . باچسب دردسر داریم .

- توش میشاشیم .

جاده را طلی کردند و برای آنکه گرم شوند سرعت آهنک حرکت

افزودند .

- کسی اونجاس ؟

- بله آنتونن ، من باون گفتم مراقبت کند کسی از ما کم نشه .

کارگاهی که محل ملاقات بود در حاشیه زمین خالی وسیعی قرار داشت. در آوریل ۱۹۴۰، در آنجا ساختمان يك کارخانه کنسرو سازی را شروع کرده بودند. مصالح ساختمان همانجا باقی مانده بود و لسی کلیه چوبهای قابل انتقال، منجمله تخته های نرده ها، بتدریج توسط اهالی محل که در نجس وسیله سوخت بودند ازجا کنده شده بود. رز و لرو کورمال کورمال از وسط توده های سنگ و پی های نیمه پریش میرفتند.

- اونجا کیه ؟

- فوریه (۱)

این اسم عبور بود. آنتون آنها را بطرف رقتائی که پشت سینه دبواری در انتظار بودند هدایت کرد هیچکس کم نبود، دو نفر جدید نیز بودند که زیر آنها را به رز معرفی کرد :

- سلانژ (۲) و ژرارد (۳) اوی نائیکه بتو گفته بودم : برادر و خواهر

هر چند که بزحمت تمیز داده میشدند معذالك خیلی بنظرش جوان آمدند.

- بشما گفتن که چیکاری باید بکنین ؟

- بله باین کارا عادت داریم .

این دختر بود که جوابداد . کسی دورتر ، رز شبح برنارد کالما را

باتفاق برون تون شناخت .

- عجب . توام اونجائی ؟

- بله من همیشه سر وقت حاضرم .

رز لبهاش را جوید . آیا این کنایه ای بود ؟

برون تون که بالهجه غلیظ بردوئی حرف میزد گفت :

- تو از چیز خلاف انتظاری حرف میزنی ، من اونو از شکل حرف

زدش شناختم . هیچ انتظار نداشتم که این پسره رو اینجا به بینم . نوم

جنگو باهم بودیم ، این بهترین رفیق من بود .

رز خودش را به نشیدن زد . میترسید که جدیدها سروصدا راه بیندارند.

بعلاوه این کار دارد شروع میشود . همه میخواهند دفعتا حرف بزنند . وقت

جر بزه نشان دادن بود .

(۱) Fevrier

(۲) Solange

(۳) Gerard

- چن نفره بيم ؟

- نه نفر

- پيشنهاد ميکنم که دو قسمت بشيم . ژيروو آنتونن بادو رفيق جوون
به گروه تشکيل ميدن . بقیه با من میان
ژيروو گفت :

- تصور نمی کنی که اگه همه با هم بریم بهتر باشه ؟

- نه ، باید دو گروه تشکيل بدیم .

هنگامیکه آنتونن در جستجوی جمعی ای بود که چسب را قسمت کند ،
لرو ملزومات را تقسیم نمود : تراکت ، اعلان پرچم ، و باتوصیه هائیکه دیگر
آخرنداشت رولوری به ژراراد تسلیم کرد .

- وقتیکه کار تمام شد ، اونو به آنتونن میدی

دختر پرسید :

- من چیکار کنم ؟

شمام از همون استفاده میکنین .

گروه ژيروو که به چهار واحد تقلیل یافته بود ، تحت رهبری آنتونن
از جلو حرکت کرد . پس از بحث ، قرار گذاشتند که وظیفه اش به محله بندر
محدود گردد .

وقتیکه دور شدند کالما پرسید :

- من چیکاری باید بکنم ؟

رزیس از آنکه دستورات را بدیگران داد گفت

- توام ظرف چسب و قلم مورو و رمیداری و پیش من میسونی

لرو در حالیکه شروع بحرکت میکرد گفت :

- یادتون باشه اعلانات رو فراموش نکنین !

☆☆☆

آنان در حالیکه علاقه داشتند ابتداء در محل های سخت تر عمل کنند ،
مستقیماً بطرف بالای شهر رفتند . لرو که دیده و ر بود سی متر جلو تر حرکت میکرد .
رز و برنارد که گروه اجرا بودند در مرکز و پرونتون سی متر عقب تر بود .
نادو در پیاده رو مقابل در ردیف گروه مرکزی حرکت میکرد .
لرو که دیده و ر بود باید درباره همه راهگذر ها اطلاع بدهد . اگر
راهگذر ظاهر بی ضرری دارد آواز « زنکهای کرنویل (۱) » کافی بود :

(۱) Corneville

جوانك ملاح برو

بادترا میراند

اگر راهگذر آژان یا گروهی از افراد مظنون باشد «تربیس (۱)»

شوپن (۲).

اگر کشتی آلمانی باشد آهنگ «گریزری (۳)» :

قطبیک لحظه دیوانگی بود

قطب بوسه ساده ای بود

اگر خطر جدی باشد که بکار افتادن دستگاه دفاعی را ایجاب کند :

یک سوت طویل .

بالاخره ، اگر کشف شوند و توسط نیروهای قویتری تهدید گردند

و هر که میتواند فرار کند: دوسوت سریع.

همین دستورات را برونتون در عقب داری و نادودر پهلو داری داشتند.

وقتی که آژیر پایان یافت ، کسی که پایان آژیر را تشخیص میداد باید بر-

گردان «مادام لامار کیز (۴)» را با سوت اعلان نماید :

اوضاع خیلی خوب است مادام لامار کیز

اوضاع خیلی خوب است ، اوضاع خیلی خوب است

معمولا فرمانده گروه در پست مراقبت قرار می گیرد ، ولی رز خواسته

است امروز کالما را با خودش در خطر نا کمترین بست قرار بدهد . کالما

اعتراضی نکرد و اعلانات را بزیر کت خود لغزاند . رولوریرا که رز باوداده

بود امتحان کرد و ظرف چسب را بدست گرفت .

- باید اونوزیر بارونیت مخفی کنی .

- راسی ؟ شبه .

- الان روز میشه و معمولا این کارو میکنن .

پس از طی چند صدمتر بدون حادثه ، در محلی که برای شروع کار مقرر

شده بود توقف کردند . همینکه برای چسبانیدن اعلان اول آماده شدند ،

ناگهان یک صدای شیشه شکسته آنها را از جا براند . این باید لرو باشد که

(۱) Tristesse

(۲) Chopin

(۳) Griserie

(۴) Madam la marquise

آتش را شروع کرد . این کار کافی است تمام محله را سراسیمه کند . رز ، که رولور بدست داشت بجلورفت

- بهتر بود قبلا خبر بدی .

- به ! هیچ کی نیس ، تو این گوشه اقلا باید سه تا بنده ازیم .

این عمل که مبتنی بر شکستن شیشه های کمیساریای مرکزی فاشیست ها یا همکاران بسیار صمیمی آنها است یکی از تخصص های ویژه لرو است . طبق اظهار او این کار ، کار خوبی است برای ، اینکه او هرگز از جا گذاشتن کاغذ کوچکی که در روی آن جمله زیر نوشته شده است فرو گذار نیکند :

اخطار جبهه ملی

در لحظه ای که بروثون نخستین نت های آواز جوانك ملاح را باسوت میزد رز بر گشت ، از طرف دیگر خیابان لابد نادو خودش را زیر يك هشتی پنهان کرده است .

رز به کالما که کوشش میکرد اعلان خود را خوب به چسباند گفت :

- اینجا توقف نکنیم

- خیلی عجله داری ؟

چی ؟ آیا اینك او من را ترسومی بندارد ؟! این فکر بطوری برایش ناگوار بود که بدون توجه به دوسایه ای که از مجاور آنها میگذاشتند ، در پیاده روی حرکت مماند .



بایستی اتفاقی بیفتد . از آن خون سردی که نزد کالما مشاهده نمود و فکر اینکه کالما می توانست عصبانیتش را مسخره نماید ، اندازه را از دستش خارج کرد . رز خواست تا آخر او را بیازماید و باو نشان دهد لیاقت انجام چه کاری را دارد . در حالی که از پهلوی یکی پهلوی دیگری میرفت گروه خودش را تا حدی تهییج و تحریک کرد که کاملا آنها را بگروه اجرا تبدیل نمود ، روزنامه ها و تراکت هایی که در جبهه های پست انداخته میشد ، شعار نویسی روی دیوار ها و مخصوصا چند سنك فرش که بسوی ویتربین ها رپتاب شده بود عبور دسته کوچک را با اندازه ای نمایان ساخته بود که دیگر ادامه چنین وضعی برای مدت طولانی امکان نداشت . مراقبت آنقدر سست شده بود که راهگذر ها را اطلاع نمیدادند آژیر ناگهان بصورت يك اتومبیل پلیس که با آنها بسرعت تقاطع کرد و در ضمن توقف ترمز آن

در صد قدم پائین تر صدا نمود اعلان گردید . بروتون دوست زد و آنها
بزودی فریادهایی را که بزبان فرانسه نبود شنیدند .
رز فریاد زد :

- متفرق شین !

رز بدون اینکه به رفیق راهش توجه نماید بسمت جلو شروع بدویدن
کرد . چه فکر خوبی بود که کفش های پاشنه کوتاه را پوشیدم . کالما در
کوچه مجاور باو ملحق شد و کمی برای نفس کشیدن توقف کردند . کالما
هنوز ظرف چسبش را بدست داشت . گوش دادند .

کالما در حالیکه سلاح خود را که خارج کرده بود بجهیب بارانش
میگذاشت گفت :

- خیال میکنم میتونیم راحت بریم .

پس از يك دور طولانی ، مجدداً به کارگاهی که از آن عزیمت کرده
بوذند برگشتند . اینجا است که بر حسب تذکرات رز ، لازم بود در نخستین
آژیر یکدیگر را ملاقات کنند . بروتون و لرو قبلاً رسیده بودند و همه
منتظر بازگشت نادو شدند . نادو در حال عصیانیت شدیدی بود .

بچه ها باید از هم جدا شد ، مارا در راه تعقیب خواهند کرد .

احتیاط شاید اقتضا میکرد که از این نصیحت پیروی کنند و اگر کالما
آنجا نبود ، احتمال داشت که امروز رز و همراهانش دیگر بقیه کار را انجام
ندهند . ولی در مقابل آرامش بروقار و روشنفکر ، رز تردیدی نکرد :

- من پیشنهاد میکنم که کاررو در سمت دیگه ای ادامه بدیم

نادو گفت :

- آنطوریکه نشون شده هسیم گیر میفتیم .

لرو باو جواب داد :

- تو مجبور نیسی بیای

باوجود این برای آنکه تنها برنگردد همراه آنها آمد .

برنارد کالما ، نخستین کسی بود که وظیفه خودش را انجام داد : سی
اعلانرا بدون آنکه یکی از آنها از بین برود چسباند . آخری نزد يك
سربازخانه ای بود . هنگامیکه از جلو بست نگهبانی میگذاشتند ، بازوی
رز را گرفت :

- اگه جبهه چسب رو ول نکرده بودیم میتوانیم اونو به نگهبان

بسپریم .

رژخندید . کالما کلمه مارا خیلی طبیعی و بدون هیچگونه اثر منفی
نسبت به رز ادا کرد .

رژ شاید درباره او بد قضاوت کرده باشد بعلاوه باید تصدیق کند که
کالما خودش را کاملاً لایق نشان داده است . رویهم رفته در اینموقع طلوع
آفتاب ، این جوان زیبا که پهلویش راه میرود بهیچوجه بد نما نیست . سرور
موفقیت هم که هست ، کارها با نظم کامل و با انضباط بدون نقص انجام یافته
است . لرو و پروتون تراکت های خودش را بخش کرده اند . نادو تحت
حمایت آنها ، دارد بخش تراکت های خودش را بیابان میرساند . باستانی
دو آژان دو چرخه سوار که در حین عبور با آنها نگاه کرده اند ، برخورد
اضطراب آوری وجود نداشت . در صورتی که آژیری داده شود محل
ملاقات جدیدی در طرف مرکز تعیین کرده بودند ولی احتیاجی با استفاده
از آن پیدا نشد . فقط نصب پرچم ها باقی مانده است و باید اینکار را زود
انجام داد زیرا روز نزدیک است . خوشبختانه ، هوامه آلود بود .

در حالیکه پروتون پرچم اول را نصب میکرد رز و کالما در کنار
پیاده رو توقف کردند . در طرف دیگر خیابان ، لرو و نادو که کارشان تمام
شده بود ، کشیک میدادند . پرچم دو طناب دارد که پروتون با تنهای آنها
سنگ بسته است . پس از آنکه طناب را باز کرد تادرهم نیچد یکی از سنگها
را بیالای شاخه های ضخیم چنار انداخت و گیر کرد . سنگ دیگر که بدرخت
مقابل پرتاب شد طناب را کشید . پرچم بالای جاده باهتزاز درآمد . عمل
کمتر از دودقیقه بطول انجامید .

لرو مثل اینکه علامت عزیمت بدهد گفت :

- از فاصله کم تعقیب کنین .

حالا بدون آنکه توجهی به راهگذرها داشته باشند پیش میرفتند . رز
در انتهای خیابان ، به نادو نزدیک شد .

- نوبت توه .

- خیال میکنی که میتونیم . داره آدم میکنره .

- ما چار نفری مراقب توهسیم . موقع شل اومدن نیس .

نادو ، جوانی که لرو بعلت قامت کوتاهش باو پشه نام داده است .

دارد نخستین مأموریتش را انجام میدهد . اختیار در دستش نیست . دیده میشود که میترسد . دستش هنگام بستن سنگ میلرزد و باید دو مرتبه بدرخت پرتاب کند . دفعه دوم ، خیزش را بد حساب کرد و طناب به يك متری زمین کشیده شد . گوشه‌هایش وزوز میکند . صدای پا هائی را که نزدیک میشد

میشنود .

- زود باش .
کم مانده بود که کار را ترك کند ، ولی رفا نزدیکش بودند . لرو
بآرامی سوت میزد .
جوانك ملاح برو .
بادترا میراند ...
رز جلو آمد .

- چیزی نیس . ادامه بده

نادو برای آنکه دوباره سنگ را بیندازد سر طناب را گرفت و با کلیه قوایش این دفعه آنرا بیالای درخت پرتاب کرد . هابرین متوقف شدند . آنها دو نفر بودند و باین کار نگاه میکردند . آنان پرچم را دیدند .
لرو و بروتون بدون اختیار پهلویش قرار گرفتند . نادو احساس میکرد قلبش ایستاده است و به کالما در پیاده رو دیگر ملحق گردید .
یکی از اشخاص ناشناس پیش از آنکه دور شود فریاد زد :

- خیلی خوبه ، جوونك .

رز باو گفت :

- می بینی ، کوه روی کوه گذاشتن نیس . راست است که ، کار و حسناکی نیست ، با وجود این پیروزی بزرگی نصیب نادو شده است . ترس ندارد و قلبش شدیدتر میزند .

حالا ، نوبت رز است . پرچمی که او باید نصب کند دارای قلابهائی است که بوسید ، دو نخ خیلی نازک به طناب وصل شده است . باید عمل دیگر انجام دهد ، کالماً با علاقه نگاه میکند که ببیند چطور کارش را انجام میدهد . رز طناب را به بالای سیم تراموای انداخت ، آنرا تا جائیکه قلابها در کابل الكتریک افتادند لغزاند و برای قطع نخها آنرا با يك ضربه کوچک خشکی کشید . پرچم در نخستین آزمایش معلق ماند . وقتیکه برگشت ، لبخند آنها با هم برخورد کرد . فقط نصب يك پرچم باقی مانده است .

رز گفت :

- باید دورتر برویم .

بروتون گفت :

- خیال میکنی مفید باشد. روز شده.

ولی لر و گوشش باین حرفها بده کار نبود ،

- مگه این کار شدنی، دختر من این پرچم دوخته، حتماً باید آویزون بشه.

کالما گفت :

- آگه اجازه بدی ، خیلی میل دارم خودم اونو نصب کنم. آنهادر میدان

کوچکی مستقر شدند و چهار گوشه پناهگاهی را اشغال کردند که در وسط

آن کالما با خونسردی کامل شروع به باز کردن پرچم نمود. پرچم نزدیک دو متر

بود .

رز میخواست که این کار زود خاتمه یابد . این کالما ، با حرکات

بطیش ، اگر و باتهایی را با خاطر میآورد که در سیرک ها ، شمارا دچار سرگیجه

میکنند .

زنی که میگذشت ایستاد و سپس بطرف او رفت .

- نباید گذاشت چنین کاری رو بکنن. این فقط واسه درد سردرس کردن

خوبه .

- خانم چه خبره ؟

رز بدون آنکه فکر کند رولور دردستش هست برگشت .

- اوه !

- ببصدا ! بیحرکت !

خانم ، هراسناك، باطراف نگاه کرد و از لحظه ای که هیچ انتظار

نیرفت ، ناگهان صدازد :

- آقای آژان !

هنوز آژان سرش را برنگردانده بود که لر و با اسلحه بطرفش قراول رفت .

آگه جونتو دوس داری دهن تو به بند .

اورا پهلوی زن گذاشت و اشاره کرد نادو و بروتون نزدیک شوند .

- زنده نیارو حفاظت کنین . من مراقب خیابون هم .

کالما که به تنهایی مشغول نصب پرچمش بود ، حتی نگاه هم نکرد .

بالاخره بعد از سه مرتبه موفق شد . موقعش بود اشخاص دیگری بودند که

توقف میکردند و پرچم را بیکدیگر نشان میدادند .
لر و بدون آنکه گرفتن رولور نوآژان را که در جلد بود فراموش کند
اورا به داخل کوچه ای کشاند .
باژان گفت :
- حالا میتونی بری، ماراهزن نیسیم میون پرستیم در این هنگام ،
رز زنا به سمت مقابل هدایت کرد .
- خانم شما آزادین ، ولی سناکت باشین .
دسته که متفرق شده بود دوباره جمع نشد ، ولی کمی دورتر کالا ، رز
را پیدا کرد .
آنها اعطای ، بدون آنکه يك کلمه حرف بزنند بین گروهی از کارگران
که بسر کار خود میرفتند باهم قدم زدند .

- فکر میکردم که دیگه نیای
- اقرار کن که هنوز اوقاتت از من تلفه .
- بله، به خورده . آخه این جور که کار نمیکنن .
- تو که مهلت نمیدی توضیح بدم .
- میدونم چه میخوای بگی .

مارلو به خنده اکتفا کرد . پس از سه ماه ، این نخستین دیدار او با خانواده کادیو (۱) است . سابقاً هفته ای چند بار بخانه آنها میآمد . غالباً آنجا میخواهید گاهی آنجا غذا میخورد . اینجا بود که در تمام ساعات روز بین دو قرار ملاقات میآمد ، تراکتی را انشاء میکرد یا سندی را میخواند . گاهی رفیقی را که با او صحبت طولانی داشت با اینجا احضار میکرد . اینجا بود همین اطاق ناهار خوری سبک هانری دوم بود که رزفرانس را برای اولین دفعه دیده بود . از تابستان ۱۹۴۰ ، از زمانیکه پدر کادیو ، کارگر باز- نشسته راه آهن ، بنا به دستور وبه کمک سازمان مخفی ، این خانه کوچک

واقع در ته يك بن بست را اجاره کرده بود ، آپارتمان در اختیار دستگاہ رهبری قرار گرفت .

پدر کادیو که از زمان تأسیس حزب بلافاصله پس از گنگره تور (۱) در آن اسم نویسی کرده بود ، از آن مردانی بود که هیچ چیز نمی توانست آنها را از راهیکه یکبار برای همیشه در پیش گرفته اند منحرف سازد . زندگی کاملاً ساده اش بجز يك فداکاری متد چیز دیگری نبود . این اعتقاد را داشت که حزب در آنچه میگوید و در آنچه میکند حق دارد و بالتبعه ، بهترین وسیله برای آنکه بر اخطا نرویم ابراز داشتن اعتقاد مطلق نسبت بآنست . از نظر اول این طرز فکر ممکن بود متضاد با روح انتقادی او بنظر برسد . بهیچ وجه این طور نبود . چون تغییرات وضعیت را بسرعت درک میکرد ، ظهور يك شعار جدید ، غالباً در نزد او عکس العمل های دیر باوری و حتی مخالفت ایجاد میکرد . ولی آنگاه با خود میگفت : « اگر من جواری فکر میکنم و حزب جواری دیگر ، یقیناً یکی از ما دوتا اشتباه میکنیم . در این حالت ، احتمال قوی این است که خطا از من باشد . » آنگاه زحمت زیادی میکشید تا چیزی را که روشن نبود درک کند . متن نطق یا قلمنامه ای را میخواند ، باز هم میخواند تا آنکه مضمون نطق یا شعار او را وادارد که بگوید : صحیح است . به کسانیکه ، استدلال ساده او را تمسخر میکردند و او را از متابعت کور کورانه حزب سرزنش مینمودند ، جواب میداد : « من همیشه بدأ با حزب موافق بوده ام . دلیلی و جود ندارد که قبلاً بآن اعتماد نداشته باشم . »

البته پدر کادیو کسی نبود که بتوان او را عقاب نامید ، ولی آدم با شرفی بود . هیچگاه ، در حزب قبول نکرده بود که شغلش از دیر حوزه تجاوز کند ولی گمان میکرد از او هتک شرف بشود اگر روی کارت عضویت یا روی کارت سندیکایش تنها يك تمبر کسر باشد . آماده بود که با هر کسی که باشد بحث کند و اگر روزی در بحث مغلوب میشد فردای آنروز به حمله میپرداخت . اگر سرش را هم میبردند حاضر نبود در مقابل جمعیتی صحبت کند . در خیابان ، روزنامه میفروخت . در تظاهرات پرچم حمل میکرد . سنگی بود که بر روی آن بنا میکنند . کادیو بآن گروه نوده مبارزان متواضع و گمنام تعلق داشت که از فرط شرافت ساده هستند و علاقه وفاداریشان به کمونیسم

ایجاد شکفتی میکند و شوخی‌هایی ایجاد مینماید. ولی باوجود همه اینها جلب احترام میکنند. همسایگانش باوا احترام میگذاشتند و تقایش او را گرامی میداشتند، زنش او را میپرستید و هنگامی که انسان می‌شنید این پیرزن که از او مواظبت بسیار مینمود او را از آگهی من میخواند بی اختیار هیجانی در خود احساس میکرد.

اینطور اشخاصی بودند که مارلو امروز صبح مثل بچه و لخرجی پیش آنها حاضر شده بود. هنگامی که مارسو بدون تعارف پذیرفت که ناهار را با آنها باشد و اطلاع داد که بعداً در انتظار دیدار دورفیک خواهد بود کادیو خوشحالی خودش را کنان نکرد. ولی حالا، درحالی که زنش لئونتین (۱) نان شیرینی را که معلوم نیست باچه معجزات ماهرانه‌ای ساخته شده است رومیزی گذارد لازم است توضیح داد.

مارسو گفت :

- میخواهم توفهمی که برام امکان نداشت زودتر از این پیش تو بیام.
- پس بما اعتماد نداری؟

- چرا، کاملاً. ولی چون سوزانو گرفتن، شرط احتیاط این بود که برای او مدن پیش شما صبر کنم. اون خون‌رو بلد بود. و از ملاقاتایی که من اینجا میکردم خبر داشت.

- تصور میکنی سوزان آدرس منزل مارو پیلیس بده؟

- شخصاً، نه، ولی در کار مضفی، قوانین امنیت ایجاب میکنه که این احتمال رو پیش بینی کن و ع-لاج اونو بکنن بچنگ اونو افتادن آزمایش خیالی سختیه، شکنجه و همه جور فشار وجود داره و اشخاصی دیده شدن که با اینکه از همه جهت تضمین شده به نظر میرسیدن نتونن تاب بیارن.
- در هر حال، سوزان حرفی نزده واسه اینکه اگه چیزی گفته بود مارو هم توقیف میکردن.

- درسه، حال من از اون اطمینون دارم.

- مبینی که یخودی میرسیدی.

- حتی اگه حرفی نزده باشه ممکن بسود پلیس کاغذایی از اون گیر میاورد که راه رو باون نشون بده. چیزای کوچکی کافیه، تو خودت میدونی به قبض به قبض رسیدیست پا کتی که در میدان تاروش چیزایی رو بنویسن.....

- Léontine ۱-

- فرض کنیم تموم اینا حقیقت داشته باشه این دلیل اون نیس که تورو بازده هفته غیبت بزنه .
- من خبرای خودمو بتو رسوندم و خبرای تورو گرفتم .
- بله تورو فقط امروز می بینم .
- میخواستم اطمینون پیدا کنم که خونه به خطر نیفتاده .
- واسه اینکار خیلی طول دادین .
- مسکن بود بدون اونکه توبدونی ، پلیس مراقب اون باشه . فکر کن که خونه سوزان در همین معله بود .
- حالا دوباره تورو می بینم ؟
- البته می بینی که قرار ملاقاتی ام اینجا دارم براستی شاید وقتش باشد که عقب رقامون برین .
- پدرکادیو به ساعتش نگاه کرد .
- هه ! هه ؟ وقتشه . اونارو کجا باید دید ؟
- گوشه خیابون پارك .
- من اونارو میشناسم ؟
- رزفرانس بارفیکه که سابقاً او را دیدی . اما چند دقیقه وقت داریم میخواوم از اون استفاده کنم و از اجاره باهات حرف بزنم .
- چه اجاره ای ؟
- کرایه خونه - حزب بین مأموریت داده به خورده پول واست پیارم تا - ط آخری رو بتو بدم .
- آهان ، احتیاجی نیس همه رو پرداخت کردم .
- خوب واسه تعصیه طلبت باشه .
- فایده ای نداره .
- چرا ؟
- من نباید قبول کنم که کرایه حزب خونه ای رو بپردازم که دیگه از اون استفاده نمیکنه .
- اما ما که دوباره با اینجا میایم .
- پس میبونه واسه دفعه دیگه .
- امروز حسابی نداریم .
- به بین اینت جدی نیس این یسه فداکاریه که مافوق

قوة نوره

- میبینی که اینطور بیس .

- اجاره مرو چطو پرداختی ؟

- بتو دخلی نداره .

مارسو پافشاری نکرد ولی هنگامیکه لیوتین همراه شوهرش به سرسرا میرفت تادر پوشیدن پالتو باو کمک کند مارسو روی قفسه ظروف يك جای خالی مشاهده کرد ، سه ماه پیش اینجا يك مجسمه کوچک آبنوسی که قیمتش سه یا چهار هزار فرانک بوده قرار داشت .

☆ ☆ ☆

پدر کادیو ، برخلاف عادتش رفتاریکه مأموریت داشت آنرا هدایت کند وارد اطاق شد و زنش لئوتین نیز با چهره متقلبہ تعاقب آنها آمد .
مارسو درحالیکه به جلو رزفرانس و برنارد کالما میرفت گفت :
- ضربه سختیه ؟

پدر کادیو حرفش را قطع کرد .

- گشتاپو عقب تو میگردد .

- کجا ؟

- همه جا .

- تازگی نداره .

رزگفت :

- اونچه تازگی داره اینه که اعلانی باعکس و نشونیای تو چسبوندن و دوست هزار ریال بکسی جایزه میدن که تورو بگیره .

رنک مارسو پرید . هرچه باشد آدم کسی چندشش میشه . اما مارسو میخواهد که مخصوصاً جاودیگران بر خودش تسلط یابد .

- دوست هزار ریال دیگه اونا قدرت خودشون نی بینن که بتونن منو بگیرن واسه این بازداشت علتی ام اظهار کردن ؟

- اونا تورو متهم کردن که درله لاندرا (۱) ، سوء قصدی رونسبت به یه اتوبوس آلمانی اداره کردی .

- داستان اون اتومبیلی که چه شد ؟

- لابد تو این اعلانا اسم دوتا افسر و شوفری رو هم که فوراً کشته

شدن نوشتن .

- باعث غروره من امروز صب میومدم چیزی ندیدم .
- لابد الان دارن میچسبونن ماسه تا ازاونا رو که تازه چسپونده بودن

دیدیم .

- مردم وامیسان ؟

- آره .

- چی میگفتن ؟

- هیچی .

مثل اینکه پیرمردو پیرزنی ازیکدیگر استمزاج میکردند .
پدرکادیو گفت :

- تو نمیتونی پیش ما بونی از احتیاط دوره .

- اونا نی تونن منو اینجا بگیرن .

- چرا ؟

- واسه اینکه ، اگر میتوننن تا حالا گرفته بودن .

کالما گفت :

- عقیده منم همینه تقدأرفیق ما درامونه اما خواهش میکنم که واسه

بیرون رفتن از منزل تا شب صبر کند .

پدرکادیو پرسید :

- آیا من میتونم عقیده مو بگم ؟

- البته .

- من تقاضا میکنم پیش از رفتن اون کسی از اینجا خارج شه .

مارسو خنده راسرداد .

- میترسی کسی پیدا شه منولوبده در اینجا بجز رفقای مطمئن کسی

نیس . شما دونفر ؟ من از اون حرفی نمیزنم . رزفرانس ؟ امتحاناتشو داده .

برنارد ؟ ما اونو پیش از جنگ میشناسیم ویه هفتس رهبری حزب بمن

اطلاع داد که با موافقت کمیته مرکزی واسه ما به بردو فرستاده شده .

- با وجود این ، اونچه که من تقاضا کردم اوقات هیچکسو تلخ نیکنه

من اینو اصولی میدونم .

کالما گفت :

- حق با اونه . من با وجود این پیشنهاد میکنم وقتی که بیرون میری ،

تا بولواردها را همراهت باشیم . رز از جلو و من از عقب .

مارسو گفت :

- خیلی خوب ، اما نباید اغراق کرد . فعلا اضطراب موردی نداره .
گذشته از این ما موضوعات مهمتری داریم که باید مطالعه کنیم .

لئون تین گفت :

- درسه ، بذاریم کارتونو بکنیم ، بشوهرش گفت : تو بیا بن کمک
کن شامشونو تهیه کنیم .



مارسو گفت :

- روشن و خلاصه کنیم که پیکار صورت جهانی داره . ایالات متحده که
در پرل هاربور (۱) مورد حمله قرار گرفته ، الان برضه ژاپونیا در فیلیپین
و اوقیانوس آرام میجنگند . انگلیسها سنگاپور و اژدست دادن و بطرف
هند عقبشون نشوندن . برعکس ، در جبهه و لیبی ، ایتالیا بهار و مغلوب کردن .
اما جبهه اصلی همیشه در روسیه اس . نتایج آخرین حمله متقابله اونا اینه که
آلمانارو دو بیست کیلومتر عقب بزدن ، کالی نین کالو کاروپس گرفتن و مسکورو
آزاد کردن . اگه متفقین در بهار نیرو پیاده کنن ، ممکنه که سال ۱۹۴۲
پیروزی باشد .

کالما گفت :

- پیروزی بهر صورت به دس میاد ، زمسون تموم نشده .

- نباید به زمسون خیلی اهمیت داد . در کتاب تاریخی که راجه ب جنگ ۱۸۱۲
چاپ شده ، مؤلف ثابت میکنه که سرما ارتش ناپلئون رو شکست نداد بلکه
مردم روسیه اونو شکست دادن . باید وادار کرد این کتابو که گذشته از این به
نویسنده شوروی اونو نوشته بخونن .

- در کتابخونه‌ها پیدا میشه ؟ (۲)

۱- Pearl - Harbur

(۲) راجع به « تاریخ جنگ ۱۸۱۲ » تألیف تارله (Tarlé)

است که فروش آن توسط مؤسسه چاپ فرانسه در ۱۹۴۱ موفقیته قابل ملاحظه -
ای داشت .

- آره . حتی ظاهراً اونو از دس هم میقای .
 حالا بر گردیم به موضوعات خود مون . ما وظیفه مون اینه که منتظر
 نباشیم اوناییان و مارو آزاد کنن بلکه باید باون آزاد شدن کمک کنیم . واسه اینکار
 فقط به وسیله وجود داره اونم مبارزه اس اما ما با اندازه کافی مبارزه نمیکنیم .
 رزفرانس و کالما هیچگونه اعتراضی نکردند .
 مارسو ادامه داد :

- مطمئناً کار آسونی نیس . از همه طرف بدنبال ما هسن . رفقای ما اقدام
 میشن . ولی مرگ اونو بیفایده نیس . به بنین مثلا کافه آخری کابریل پری (۱)
 چه هیجانی میتونه بوجود بیاره . لازمه که احساس کینه مشترک کشور رو بر
 ضد زجر دهنده گانمون بر انگیزه . مانسی تو نیم خودمون رو به یه کار تبلیغات
 و خرابکاری محدود کنیم . باید شرایط بردرو ایجاد کنیم و خود مون این
 برد رو درگیر کنیم . باتوم و سائل ، اونارو همه جا مورد حمله قرار بدیم ،
 فن جنکیدن رو یاد بگیریم از این نظر ، منطقه ما عقب تر از مناطقی
 دیگه اس . همینطور باید بتجدید دستگاه خودمون اقدام کنیم و الا سه ماه
 نشده تو مون بازداشت میشیم .

آنوقت مارسو برای نخستین بار ، جزئیات سازمان مخفی تمام استان
 را برای آنها تشریح کرد . رزفرانس با خوشحالی بی پرده ای بدین ترتیب
 اطلاع پیدا کرد که شبکه او جزء شبکه هائی است که بهتر تشکیل شده و
 فعالتر است . برای کالما ، هر کدام از این موضوعاتی که در مقابلش باز میشود
 اکتشافی است . وقتیکه مارسو صحبت خود را در باره منجش نیروها و امکانات
 موجود - خاتمه داد ، به مطالعه دورنمای مبارزه پرداخت : تشکیل و توسعه
 دستگاه نظامی : نصب یک چاپخانه جدید برای روزنامه ، ازدیاد نفوذ در کار
 خانه ها ، بین جوانان و در دهات ...

رزفرانس با تعجب باو نگاه میکرد .

- اما همه اینا وظیفه رهبری منطقه اس .
 مارسو گفت :

- بامن تنهاس . دور فقی حکه این مسئولیتو بامن تقسیم میکنم
 پربروز گیر افتادن . الآن من با موافقت دستگاه رهبری حزب پیشنهاد میکنم :
 مسئولیت رهبری سیاسی رو من ادامه بدم ، رز زیر نظر من رهبری کار تبلیغات

و سازمانو بعهده بگیره : بهوفیق سومی ام مأمور ارتباطات باسندیکاها و کمیته های توده ای کارخونه بشه . راجه به وردوله (۱) چه فکر میکنی ؟ وردوله از ۱۹۳۶ باین طرف يك مکانیسم مبارز سندیکائی است که دريك گاراژ آلمانی که باوقریب دویست کارگر در آن مشغول کار هستند کار میکرد . يك جوان واقعی پارسی است . باقد کوتاه ، باحالت تمسخرآمیز وموهای ژولیده ، دائماتیسیم میکرد ، گوئی برای این بود که دندانهای سفیدش را نشان بدهد . برای اینکه معور چرخ و آلات انتقال حرکت را باسیر روغن کاری کند یا در بنزین قندحل نماید و یا به لاستیک ها جوهر گوگرد بیاشدمانندنداشت . تمام همکاران خودش را میشناخت وباستثنای دویاسه نفر که آنها را کج و کوله ها مینامید ، همه او را بنسابت خوی خوشش وروح مبارزش دوست میداشتند . رز غالباً برای دیدار او به گاراژ میرفت و وردوله او را به آلمانها ، باسردی زن خودش معرفی کرده بود . در همان موقعیکه دیگران راجع به «خانم خوشگل» باو شوخی میکردند ، بازرنگی ، مثنی ژیکلور (۲) باقطعات نایاب باو میداد که بعداً باوقت در مجاری گندابرو بیندازد . ولی چند روزی بود وردوله که توتو (۳) گفته میشد ، توسط سرکارگش اطلاع یافته بود که آلمانها به او مظنون شده اند . چون مرد آگاهی بود همان روزازآمدن بگاراژ خودداری کرده ووسیله ای پیدانموده بود که رزرا ازتغییرمکان فوری خود آگاه سازد .

رز گفت :

- من فکر میکنم که او نمیتونیم واسه پستی که معین شده انتخاب کنیم
 اما من راجه به کارخودم به خورده وحشت دارم .

- مبرسی ؟

- نه ، اما نمیتونم عرضه این کاررو دارم یانه .
 مارسو گفت :

- من ، مطمئنم . بعلاوه بتو کمک میشه . من اغلب تورو می بینم .
 تأثیری که مارسودر رزداشت خارق العاده بود ، رزمیل داشت بدانند
 آیا این مرد زندگی دیگری بجز آنچه او میداند دارد ؟ زن ، اولاد و مادر

۱- Verdelet

۲- Gicleur

۳- Toto

دارد یا نه؟

مارسو به نظرش خوشگل بود .

رز گفت :

- خوب، قبول میکنم اما کی کار شبکه منو بعهده میگیره ؟
- ژیرو، از همه صلاحیت دار تر و بعلاوه موقع تغییر محلشم هس. دانشجو آ
زیاد اونو میشناسن . تو، باید فقط بارقهای مسئول تماس داشته باشی و باتموم
قوات کمک کنی .

کالما هنوز حدس نمیزد که چرا مارسو او را در این مذاکره دعوت کرده
است. رز به نظر او مثل یک دوشیزه بی باکی میآید، ولی نه مثل زنی که بتواند
رهبری کند . چقدر این رز خوشگل است.
کالما گفت:

- من چیکار باید بکنم ؟

مارسو گفت :

- تو باید رهبری دستگاه نظامی رو بعهده بگیری. فقط به مأموریت
کشتن بش‌ها و توسعه خرابکاری من تورو بامسؤل ایالتی (اف.ت.پ) مربوط
میکنم . تو طبق نقشه حزب با دو نفر ارتباط میگیری : رز واسه اینکه بتو
نفر تحویل بده، من واسه مسائل سیاسی . تو، توتو اوهم بعض وقتا میتونی
به بینی *

- من از این کار خوشم میاد اما چرا من؟ من افسر که نیستم.

- توافرشدنو یاد میگیری اصلش، عمل کرد نه نباید منتظر ضربه
خوردن باشیم... باید بجنگیم...

شب شد، رزو برنارد پس از آنکه دیدند مارسو سوار اتوبوس شد ،
در بولوارد بهم ملحق گردیدند.

برنارد پرسید :

- تواز کدوم طرف میری ؟

- راست

- منم همین جور

جلو محل اعلانات که چند ساعت پیش نخستین اعلان را دیده بودند
متوقف شدند. کالما نزدیک شد تا آرا باره کند . ولی رز فرانس از حر کتش

جلو گیری کرد .

- نه، بلڈار . بہتر اینہ چیز ی بنویسیم . کچی از کیفش بیرون کشید و در تاریکی چند حرف نوشت . وقتیکہ کارش تمام شد، رفیقش ناگہان اورا در آغوش کشید و صورتش را بر گرداند و بوسہ ممتدی از لبانش گرفت .

يك چراغ الكتريك بطرف آنها برگشت .

صدا ستوال کرد :

- مدارك؟

رزفرانس کہ قلبش میزد و مثل این بود کہ میخواست منفجر گردد ، آہستہ خودش را جدا کرد و پشتش را بطرف دیوار بر گرداند، نخست کارت جعلی ہویت خودش را جلو آورد . کالا برای نشان دادن کارت خودش منتظر جواب سرباز شد .

آلمانی گفت :

- خوب .

و گشتی دور شد، صدای پوتین پایش شنیدہ میشود .

رزبدون توجہ، بازوی کالا را گرفت، ولی پس از چند قدم، دستش را

کشید و گفت:

- من بہتر میدونم کہ اینجا از تو جدا بشم .

برنارڈ پرسید :

- رواجلان چی نوشتی ؟

- « این مرد، قہرمان است . فرانسویان، مراقب او باشید! »

رزبسرعت زیاد رفت...

برنارڈ جرئت نکرد اورا نگہدارد .

آیا باین ملاقات باید رفت ؟

رز فرانس امروز صبح قریباً دو ساعت ، پیش سلمانی ماند . اکنون پیش از ترك اطاقش مردد مانده بود که چه پیراهنی را انتخاب کند ؛ بالاخره پیراهن آبی را که از موقع ترك کلاس هرگز جرئت نکرده بود بپوشد انتخاب نمود . نسبت با آرایش خودش کمی بیشتر از سایر روزها دقت کرد و مانند متوقشنگ خودش را در آورد و پوشید .

یکشنبه است . ولی آیا این یکشنبه کاملاً مثل یکشنبه‌های دیگر است ؟ رز از يك هفته باین طرف دیگر احساس خستگی نمی‌کرد ، همه چیز به نظرش آسان می‌آمد . معذالك کارهای زیادی انجام داده است .

ده‌ها رفیق را دیده بود ، از ارتباطات جدید مطمئن بود ، شعبات کارش بسط یافته بود . راست است که مارسو برای هدایت کردن قدمهای او و کمک به اینکه در شغل جدیدش مستقر شود در کنارش بود و او را هر شب باتفاق توتو ملاقات میکرد . باهم ، تمام رشته‌های سازمان مخفی را بهم‌گروه میزدند و سازمانهای جدیدی در تمام شهر مستقر میکردند . حالا فقط تعقیب

تجدید سازمان در مجموعه استان باقی مانده است . ولی ابتداء اساسی عبارت از تأمین سازمان برود بوده ، یعنی مرکزی که توجه دشمن بآن معطوف گردیده است .

اعلان آلمانها که لودادن مارسورادرخواست میکرد ، اثر فوق العاده ای بیار آورده بود . اورا فضالین حزب و توده مردم خوب میشناختند . این موضوع که او جایی در سر پست خودش هست و مشاهده عدم قدرت دیگران که او را نمی توانند بچنگ آورند در متزلزل ترین اشخاصی اعتماد ایجاد کرده است . باراندازان بیشتر بهیجان آمده بودند . آنها تراکتی چاپ کرده و از موقعیت برای جمع آوری اعضای جدید استفاده میکردند . لرواینک در اثر این اعلان جمع آوری اعضاء جدید ، هفت درخواست عضویت آنتون شش در خواست عضویت در حزب بدست آورده بود . یکی در بندر صحبت کرده بود و تمام دیوارها در محله باراندازاها از شعارها پر بود .

رزم تا سف بود از اینکه آنها را دیگر نمی بیند . بجای خودش ژیرو را برای رهبری شبکه با آنها معرفی کرده بود . تنها ترسی که از او داشت بی احتیاطیش بود . او همه جاهت ، در تمام عملیات میخواهد شرکت کند و رز باید فعالیتش را تعدیل نماید . بارز از احساساتش صحبت نمیکند . ورز خود را نسبت باین تغییر رفتار خیلی حساس نشان داده است . درست اگر فکر بشود دور گرفتنش قابل اغماض بوده است . از خانواده اش جدا زندگی میکند و هنوز بیچه است . از رز جوانتر است ؛ نوزده سال دارد . رز حق نداشت باو امیدواری بدهد ، ولی میخواست مطمئن باشد که از آن رنج نمیبرد . میخواست همه مردم را مثل خودش خوشبخت ببیند زیرا خودش را خوشبخت و خیلی خوشبخت احساس میکرد .

وقتی که شبها نتایج کارهای شبانه روز خود را به مارسو گزارش میداد خوشبخت بود . مارسو همیشه او را بسیار تحت تأثیر میگرفت . میخواست شادبها می را که احساس میکند برای مارسو تشریح نماید ، ولی احساس میکرد که احتیاجی باین کار نیست . هرگز باین حد بشدت زندگی که در اثر اجرای عملی که هر دین بردی باشد و در هر لحظه بانسان احساس یک پیروزی بدهد وقوف نیافته بود ، تمام اینرا از مارسو و از حزب میدانست و حزب در چشمش یعنی مارسو .

از شور و شوق تو تو خوشحال بود . این مرد چه نمونه ایست . در باره

هیچ چیزی ترذید بخود راه نیندهد . همه چیز به نظرش ممکن میرسد . در
اوضاع بسیار بفرنج ، همیشه چیزی برای خندیدن پیدامیکند و مافوق تمام
اینها ، اعتماد در برابر کارگران و خوش بینی است که هیچگاه نقض نمیشود .
رزاگر برادری میداشت میخواست مثل او باشد ولی باوجود این اورا بیشتر
از تو تو نمیتوانست دوست داشته باشد .

همچنین از پدرش خوشحال بود . امروز بازم اورا دیده است . در
باغ ملی یکدیگر را ملاقات کرده اند . سر و وضع عجیبی داشت : يك كلاه
لبه برگشته با پالتوی ورزش تنش بود . عینك خودش را برداشته بود تا
چنانکه میگفت : «جوونتر بنظر برسد و خیال نکنن پدرشه» رزنیخواست
با گفتن اینکه سر و وضع يك آدم مخفی دارد اورا ناراحت کند . برز هزار
بار توصیه میکرد و اورا مطمئن میساخت که در آنچه مربوط باو است هیچگونه
ترسی ندارد و پلیس نمیتواند اورا در حال خلافتکاری بگیرد . متقاعد کردن
او غیر ممکن است ، تغییر منزل نخواهد داد ، ولی بدخترش استفاده کامل از

كلاه فرنگی را که در بوسکا خریده است واگذار میکنند . اسناد خریده نزد
مأمور ثبت اسناد است و برای آنکه حتی اگر دستگیر شد پلیس اثری از وجود
این خانه بدست نیآورد کلیه ترتیبات اتخاذ شده است . چه پاپای خوبی !

بالاخره از مردان و زنانی که هر روز با آنها ملاقات میکنند و از تماس
هائیکه لاینقطع از آنها نیروهای تازه عمل و امید بدست میآورد خوشحال
بود . با تمام اینها برای علل واحدی خوشحال یا غمگین میشوند ، نگرانیهای
واحد و مخاطرات واحدی دارند ، مبارزه واحدی را تعقیب میکنند ، هدف
واحدی دارند و بنظرش میرسید که در این همبستگی ، علائق بهمین میزان
علائق خونی و شاید محکمتر و نیرومندتر از آن بسته میشود .

بنابر این ، وقتیکه برنارد کالما که اورا هر روز میبیند دیروز باو گفته
بود : «مامدت زیادی برای اجرای کارهائیکه به کارمتر کمون بستگی دارن
بعث میکنیم» رزاین اظهار را خیلی طبیعی شمرده بود . و وقتیکه اضافه
کرده بود : «پیشنهاد میکنم که باهم در رستوران غذا بخوریم ، مذاکره
کردن آسانتر خواهد شد» با خوشحالی پذیرفته بود .

و اینك امروز که به ملاقات میرود ، کشف کرده است که خودش را خوشگلتر
از هر روز کرده است . برنارد چه فکر خواهد کرد ، بوسه ای که آنشب باو
داده است وجود دارد . تردیدی نیست مقتضیاتی بود ، ولی معینا بوسه اش

بوسه دروغین نبوده . با آشفنگی کامل فرار کرده بود . شب هنگام ، مدت مدیدی نتوانسته بود بخوابد .

فردا او را دیده بود . رز از او ممنون بود که هیچگونه اشاره ای باین موضوع نکرده بود ولی انگار در چشمهایش کشف مینمود که او نیز فراموش نکرده است . از آنوقت باینطرف بنظرش میرسید که کمی انگشتا نشرا نگاهداشته و دستش را فشار میدهد . گمان میکرد حدس زده است که او هنگام راه رفتن از زیاد نزدیک شدن با او اجتناب میکند .

تمام اینها شاید بجز یک تأثیر گذران باشد ، ولی همینها اگر حقیقت داشته باشد چطور ؟ چه راهی در چند روز طی شده ؟ در اول نبود که بدنهای بنظرش میرسید ولی حالا چطور ؟ دیگر برایش نامطبوع نیست . هر طور باشد در این شهر نخستین جوانی که او را اینطور بوسیده است . لحظاتی وجود داشت که این خاطر آشفته خاطرش میکرد مثل اینکه از او سوء استفاده کرده است ، ولی نمی توانست از این عمل کینه ای داشته باشد . هر چه باشد ؛ این حرکت هر دو آنها را نجات داده است . او بیم دارد از اینکه این موضوع تنها علت حق شناسیش نسبت به وی نباشد .

« رز فکر میکرد : هنوز من دختر ضعیفی هستم و باید دوباره بخودم مسلط بشم » در واقع ، ترس داشت از اینکه در احساس دوستانه اش دچار اشتباه شده باشد . آنچه مطمئن است این است که چیز تازه ای احساس میکند . احتیاج داشت که راز دلش را بکسی بگوید و بر اراده ای نیرومندتر از اراده خود تکیه نماید . کی ؟ مارسو ؟ در این ساعت ، باید منزل کادیوها باشد . میتواند برود او را به بیند و او را در دودلی های خودش شریک نماید . همان چیزی را که در موضوع ژیرو گفته بود جواب خواهد داد : « کمونیستام مثل دیگران بشرن » . شاید خواهد خندید و میترسید از اینکه اگر مسخره کند برای همیشه چیزی را از دست بدهد . رویهم رفته ، جرئت نخواهد کرد راجع باین موضوعات با او حرف بزند .

اینک باید برنارد منتظر باشد . خواهد رفت . هر چه باشد موضوع مربوط به کار است .



رز فرانس بایک نوع اضطراب وارد کافه شد . لا اقل ده دقیقه تأخیر کرده است و شاید اورفته باشد . چون کمی از نور وانعکاس شیشه ها خیره

شده بود ابتدا برنارد را ندید . معینا او کنار میری درته سالن و مقابل درنشته بود . يك دست لباس سرمه ایكه رزه پچگانه ندیده بود برتن داشت و کراوات نوی زده بود . نزدیکش نشست . بدون آنکه کمترین حرفی بزند ، قناعت نمود که باخنده مسرت بخشی باوسلام بدهد .

- چی میخوری ؟

- هرچی باشه .

- بجز شراب و افائل (۱) چیزی نیس . بقیه با ساخارین درس شده .

- خیلی خوب .

برایده بریده بحث میکردند . اساس ، برقراری وسیله ارتباط آسانتری بین آنها بود . رزهرروز رفقای جدیدی برای تشکیل گروه های نظامی باومعرفی میکرد . اینکاروقت هر دو آنها را زیاد میگرفت . ازطرف دیگر ، برایش ممکن نبود که عمل را بدین ترتیب ادامه دهد ، اینموضوع خیلی خطرناک بود . هر يك از آنها يك مأمور ارتباط لازم داشتند .

رز گفت :

- پیشنهاد میکنم که سلاژ با من و برادرش رژارد باتو ارتباط

بگیره .

- من اونارو نمیشناسم .

- اینا دورفیق جوونی هستن که بامن در تمام شب فوریه در کارگاه

بودن . مارسو موافقه که این جور مسئولیت باونا داده بشه . درباره خونواده

اونا اطلاعات خوبی داره . اونا وقت آزاد دارن . ازاین گذشته پسر تقاضا

کرده در قسمت نظامی کار کنه .

- اونا به خورده جوون نیسن ؟

- دخترهم سن منه .

برنارد به ساعتش نگاه کرد .

- الان ساعت هفت و نیمه . بنظرم میتونیم بریم شام بخوریم .

اگرچه دیگر چیزی نداشتند بهم بگویند معذالك رزه همراه او به یکی

از رستورانهای بولوار در رفت . همینقدر که وارد سالن شدند ، صاحب مهمانخانه

با اظهار ادب گفت :

- آقا ، خانم ، از اینجا .

(۱) Raphael

بر نارد بدون بی مهارتی کمک کرد تارز پالتوش را در آورد . بطرف گوشه کوچک کنار سالن رفتند .

- اینجا خیلی شیکه . منو کجا آوردی ؟

۹ - این تنها رستوران محله اس که در اون میتونیم غذای تقریباً خوبی بخوریم .

- از کجا میدونی ؟

- خبر گرفتم .

در سالن ، بیش از چند مشتری وجود نداشت : يك گروه مر کب از چهار مرد که احتمالاً درباره معاملات یا بازار سیاه بحث میکردند ، يك خانم تنها دوزوج که میخندیدند و يك افسر باتفاق يك دختر موخرمائی که کاملاً کولته بود ، دیده میشدند .

رزهنگامیکه در آئینه مشاهده کرد که این دختر در گیلاس مرد آلمانی مینوشد گفت :

- میتوانسی محل مناسب تری انتخاب کنی .

- این جور که باشه مورد توجه قرار نمیگیریم . فراموش نکن که

ماواسه صحبت وهیمنطو غذا خوردن باینجا اومدیم .

صاحب مهمانخانه در حالیکه دفترچه یادداشتش را میگرفت آهسته

پرسید : انتخاب غذا با خودتونه اینطور نیس ؟

باعلامت تأییدی بر نارد ، کاغذی را که از جلیقه اش در میآورد بطرف رز دراز کرد . این صورت همه غذاهائی است که خارج از صورت غذای اعلان شده وجوردارد .

بر نارد که تردید رز را حدس میزد کاغذ را از دستش گرفت .

وايه من دوازده تا حلزون . . . ماهی . . . جوجه . . . واسه خانم

توصیه میکنم خوراك اردك بیارم .

بر نارد گفت :

- موافقم .

- چه شرابی میل دارین ؟ . . . من توجه شمارو به پویی بی (۱) وبعدم

به سن . میلتون (۲) ۱۹۲۹ جلب میکنم .

(۱) Pouilly

(۲) St-Emilion 1966

خیلی خوب ، اول به نیم بطری پویی بی که هر چه ممکنه سرد باشه بیارین
- البته ، آقا .

رزباین فکر که در خیابان ، زنها برای یک تیکه نان یا یک قطعه گوشت
صف می بندند خودش را کاملاً خجالت زده احساس میکرد ؛ اینجا ، حتی کوین
هارا هم مطالبه نمی کنند .

- راستی چه افتضاحیه !

- تو نمیدونستی که وضعیت این جوره ؟

- نه باین واضیحی . مانیایس باینجا اومده باشیم .

- به مرتبه ، عادت نیس ...

- خجالت میکشم بر فکر رفیقامونو میکنم که تو زندونا یا اردو گاهها

حسن

- فردام ، شاید نوبت ما باشد .

رزباین نگاه کرد . این حقیقت دارد که ممکن است او را نیز در هر لحظه

دستگیر کنند

- معذرت میخواوم .

- ترس ، من هر چیزی رو که ممکنه احساس کنی درک میکنم . وجدان

من راحت به پنج روزه که بانون و مارگارین زندگی میکنم . خوشحالم از

اینکه امشب تورو باین غذا مهمون کردم .

- برنارد ، از تودلتنک نیستم .

هنگامیکه خدمتکار گیلاسها را پر میکرد دست رزرا فشرد . رز برای

مخفی کردن اضطرابش ، گیلاس را لاجرعه سر کشید .

حالا ، خودش را سر حال احساس میکند . حتی بشاش است . کم کم ،

شروع بنذا کره کردند



رز از پدرش صحبت نمود . برنارد زندگیش را حکایت کرد

پدر و مادرش بک مغازه لباس فروشی را در خیابان سنت کاترین (۱)

اداره میکردند . پدرش ، در چنک شامپانی (۲) گاز زده شده بود و در

نتیجه همان گاز زدگی چنک اخیر مرده بود . نزدیک به چهار سال است که

۱- Sainte - Catherine

۲- Champagne

مادرش با دارائی مختصری به خانه ای واقع در گرادینیان (۱) منتقل شده است و تنها با کلفت پیری بنام ژوستین (۲) که هیچگاه خانواده را ترک نکرده است، زندگی مینمود.

برنارد، در بازگشت خود از نانات فکر میکرد بتواند با مادرش زندگی کند. ولی ضروریات زندگی مخفی، مجبورش مینمود که آیارتمانی داشته باشد. مادرش کمان میکرد که دلیل اختفای او تنها اصل یهودی پدرش است. و تصور میکرد که پسرش از این وضعیت تنها برای تعقیب تحصیلاتش استفاده میکند و تمام احتیاجات مادی او را تأمین مینمود، گاهگاهی، او را درخفا میدید و زن شجاع که بجز او کسی را در دنیا نداشت، در انتظار واضطراب ملاقاتهای جدید بسر میبرد، کالبا هیچگاه جرئت نمیکرد آنچه را که میکند برایش اعتراف نماید، زیرا بپسرش را چند برابر میکرد....

نظر روز میرسید که با این جوان بلندقد که با همان آرامشی که موق نصب پرچم سه رنگ داشت با او صحبت میکند همیشه آشنا بوده است.

- از مامانت عکس داری؟ ... خوشگله؟

- رز ببین، من هیچوقت اینقد که حالا سعادت مندم، خوشبخت نبودم...
رز در حالیکه سرگرم خوردن بستنی وانیلی بود به حرف او گوش میداد.
بعد از یک خوراک خوب چقدر مسکن است آدم پرچانه باشد!

برنارد لحظه ای با خودش فکر کرد و مثل اینکه با خودش حرف میزند

ادامه داد:

- ما چقد زندگی غیرعادی داریم! ... احساس اینکه خون فرانسه در رگ و ریشه ما جریان داده... مبارزه کردن با این حس که به تحول جهان کمک میبرسونیم... داشتن این احساس که یکی از جنبش عظیمی هستیم که نامش ترقی و دوستن! اینکه هرچی پیش بیاد بازم فکر ما پیروزمیشه... چه چیز بزرگی! آدمی که اینو تشخیص نداده باشد مثل کسیه که در اعماق اقیانوس انسانیت بهر طرف حرکت میکنه و هیچوقت روشنایی رونمی بینه... پیش از اون و بعد از اون همه چیز طوری صورت میگیره مثل اینکه اون اصلا وجود نداشته... ما رسو حق داره وقتی که میگه: «آنچه بیش از همه لازم عمل کرده، راز زندگی در اون پنهون شده»

۱- Gradignan

۲- Justine

بر نارد ساکت شد. بی اختیار بپوهای خود دستی زد و سیگاری روشن کرد
رزد در حالیکه بسته سیگار را میگرفت گفت :

- میتونستی یکی ام بمن تعارف کنی.
- اوه ! معذرت میخواوم ، فراموش کردم که توام سیگار میکشی .
- فقط بعد از غذا ، امان حق گرفتن کوپن توتون ندارم .
- باقهوه چی میخوری ؟
- هیچی ! من حالا خیلی خوردم و به خورده احساس میکنم که شنگولم .
- به یه گیلاس کوچک لیکور واسه اینکه تموم کنم احتیاج داریم .
- در مقابل آنها ، افسر آلمانی و همراهش در حالیکه شامپانی میریختند
باقهقه می خندیدند . رزچشم از دختر برنیده داشت .
- این منو متنفر میکنه تموم این خوشی را بهدر میده .
- بازم از ایفکه اومدی متاسفی ؟
- نه ، ولی بهتر بود از کار خودمون حرف میزدیم
- منو ببین که بتو درس فلسفه میدم .
- لابد تو اعوجاج حرفه ای پیدا کردی ، رنک برنارد بکلی پرید .
- راستی اینطور تصور میکنی ؟
- من اینو نگفتم تو رو برنجونم .
- خودش را بطرف او خم کرد مثل اینکه بار دیگر میخواهد او را ببوسد .
- بهت پیشنهاد میکنم اون افسرو بکشی .
- رز احساس لرزش کرد .
- چرا ؟
- چون که این غایت فلسفه منه .
- او نمیشناسی ؟
- نه ، اما بر ضد کشور من اسلحه کشیده و این واسه من کافیه شاید فردا
همین باشه که فرمون شلیک کشتن فرانسویا زابده .
- لازم نیس واسم تشریح کنی .
- بنا بر این ؟
- همانجور که تو تصمیم گرفتی عمل میکنم .
- تصمیم گرفتم : آلان
- با احتیاط باش . فراموش نکن که مسئولیت بزرگی داری .

این مسئولیت بزرگ بفرض او نه که من خودم استعدا داد انجام آن چیزی رو
که از دیگران میخواهم داشته باشم

رز گیلان خود را بدون توجه به محتوی آن سر کشید . در سالن هیچکس نه به
به دوشیزه ای که بصورتش پودر میمالید توجهی داشت و نه به همراهش که
به آرامی باقی مانده پول را میشمرد . افسر به خالی کردن بطری شامپانی
خاتمه داد و سیکار بزرگی را آتش زد .



رز فرانس بازوی برنارد را گرفت . چند قدم بدون آنکه حرف بزنند
در پیاده روراه رفتند ، سپس بولوار را طی کردند .

- دیره اینچور نیس ؟

- نازم ساعت نه نیمه .

رز مینه داشت که مدت بیشتری در استوران نشسته اند .

- تصور میکنی که باین زودیا خارج میشه ؟

- از سر پیشخدمتی که پیش ما بود صورت حساب خواست .

مثل دو عاشق و معشوق بکنج يك در گاهی خزیدند . کالما يك بره بزرگی
که تاروی ابرویش پائین آمده بود بسر گذاشته ، بقه پالتوی خود را بالا
کشیده و شال گردن را برداشته بود .

در طول پیاده روها ، برتوک آبی چراغهای نیمسوز بزحمت در تاریکی
شب نفوذ میکرد . انومبیلی که چراغهایش استتار شده بود آهسته روی لجاده
حرکت میکرد . در طرف دیگر خیابان ، تابلو کوچکی که زیر هشتی قرار
داشت میدخشید . اینجا در ورودی استوران بود .

کالما رولورش را بیرون آورد ، ضامنش را رد کرد و بدون آنکه
دستش را از آن بردارد ، آنرا به جیب راست خود لغزاند .

رز چنین احساس میکرد که نفسش دارد بند میآید .

در مقابل آنها در استوران باز شد . يك لحظه بعد ، قدوبالای بلند افسر
در معرض روشنائی قرار گرفت . دختر که خود را در نیم تنه پوستی سفید پیچیده .
بود ، بدنبالش بود .

- آقایی !

در عین حال رز و برنارد قد راست کردند . این شخص ، سر پیشخدمت
بود که افسر را متوجه پله میکرد ، ولی دیر نده بود پای افسر هنگام پائین

آمدن گیر کرد. اما توانست بموقع خودش را جمع و جور کند و بازوی همراهِش را که قه‌قهه می‌خندید بگیرد.

سر پیشخدمت درحالی‌که در آرامی بست با صدای بلند بآنها گفت :
- شب بخیر ، آقا ، خانم .

رژ و برنارد در همان جهت شروع برآه رفتن کردند ، سپس ، بعد از چند متر ، برنارد تصمیم را گرفت :

- تو در محاذات اونا راه برو ، همین‌که کارت تموم شد بهت میرسم .
- من چیکار باید بکنم ؟

- صبر کن و اگه کسی بکمت اونا اومد بهوا تیر اندازی کن .
قدم خود را تند کرد ، از بوا و وارد گذشت و با حالت يك نفر گردش کننده بآرامی در همان جهت حرکت کت کرد و از آنها جلو زد . در نزدیکی محل روشنی متوقف شد و کنار درختی مخفی گردید . این چراغ دستی الکتربیکی که سی متر دورتر ، پیاده رورا روشن مینماید لابد مال آلمانی است . دختر هنوز می‌خندید .

کالبا سلاح خودش را در آورد و بآنها که جلو می‌آمدند چشم دوخت ناگهان ، از تاریکی خارج شد و درحالی‌که چشمان خود را به چهره وحشت‌زده مرد دوخته بود ، باشنه را فشار داد بنظرش رسید که تیر خالی نشد . باز هم يك دفعه ، دو دفعه ، سه دفعه تیر اندازی کرد دیگر حالیش نیست . روشنایی خیره‌اش کرده بود بجز تنی که به خود پیچید و بزانو افتاد چیزی را نمیدید .

دختر جیغ میکشید :

- بدادم بر سین ! ... ها ! ها ! ها !

برنارد با تمام قوا ، مشت محکمی بصورت دختر نواخت و درحالی‌که بطرف دیگر خیابان میدوید فرار کرد .

دختر فریاد میکرد :

- از اونجا ! بگیریدش ! کارل (۱) رو کشته !

خوشبختانه ، هیچکس در خیابان نبود . راهگذارهایی هم که شنیده‌اند ، احتمالاً دورفته‌اند .

رژ که از سرعت عمل متعجب شده بود پرسید :

- حالا چیکار کنیم ؟
 - دنبال من بیا .
 - آنها باولین خیابان پیچیدند .
 - اینقدر تندرو ، کسی نیس .
 - صحیحه ، معذرت میخوام .
 - برنارد استاد ورو لوری را که هنوز در دستش بود به جیب گذاشت .
 - منوبکجا میبری ؟
 - همراه خودم .
 - تو دیوونه ای ، ممکن نیس .
 - رز گوش کن ، چند دقیقه دیگر اطراف را سد پلیس احاطه خواهد کرد .
 - کلیه کسانی را که بیرون باشند توقیف خواهد نمود . باید هرچه زودتر
- بغانه برگردیم .

- کجا ؟

- خونه من . منزل من همین نزدیکی یاس .



حالا ، برنارد آرامش خود را بدست آورده است .

- رز من راضیم .

- چرا ؟

- واسه اینکه خودمو مردی احساس کنم ، بچنین کاری احتیاج داشتم . من نمی‌تونم بگم که حقیقتاً ترس داشتم ، اما ازدادو بیداد این زن به خورده دس پاچه شدم . لازم بود برگردم واسلحه افسرو بردارم :

- یقین داری که اونو کشتی ؟

- تصور میکنم ، دیگه تکون نمیخورد . فردا من میتونم اولین اعلامیه خود مونو بنویسم : دیشب تیراندازان ما یک افسر دشمن را در خیابانهای بردو کشته اند . مارسو خوشحال میشه .

رز بدو روورش نگاه کرد .

- خونه تو دلچسبه .

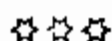
آنها در اطاقی هستند که اثاثیه ساده ای دارد : یک ایوان ، یک میز تحریر و قفسه کتاب .

- اطاق دیگری امدارن که مطبخ وهم بجای اطاق ناهار خوریه . اون

اطلاق روبه حیاطه و اگر لازم بشه ممکنه از راه پشت بوما فرار کرد . اون ته ،
در مستراحه .

- این دختره ، نامزد توته ؟
- عکسی که روی میزه ؟ نه ، این ستاره سینماس .
- باز هم مدت مدیدی پر حرفی کردند .
- رز گفت :
- من شاید بازم میتونم برم .
- فکر شو نکن ، نصف شبه . تو روی دیوان میخوابی منم در اطاق پهلونی
- جامو درس میکنم . میخوای واست قهوه درس کنم ؟ از قهوه به خورده باقی
- مونده .

- متشکرم ، قهوه مانع خوابم میشه
- کالما دو ملاقه پیدا کرد و آنها را روی ایوان گذاشت .
- سه تا پتو واست کافیه ؟
- بله ، متشکرم .
- پس ، شب بخیر .
- شب بخیر ، برنارد .



حتی زحمت دوباره مرتب کردن رختخواب را بخود هموار نکرد و با
لباس دراز کشید .
رز شنید که برنارد در اطاق مجاور يك صندلی را حرکت میدهد .
لابد سرش را روی میز گذاشته و خواهد خوابید . انگار قدرت فکر کردن
ندارد .

- برنارد ؟
- منو صدا زدی ؟
- آره . کتاب خوندنی داری به من بده ؟ خوابم نمیره .
- برنارد خودش را بالای دیوان خم کرد تا يك جلد کتاب از قفسه برایش
- انتخاب کند .

رز آهسته ، دستش را روی دست او گذاشت . دستش داغ بود
- برنارد .
لبهای آنها خیلی طبیعی بهم چسبید .

- رز، من تو رو دوس دارم . همونطوریدہ یہ زُن رو دوس دارن
ولی رز کہ در حال تسلیم بود دیگر چیزی نمی شنید این تقصیر
زندگی است این تقصیر فریاد دختر است کہ جینغ میزد : « بگیری یدش ! »
این تقصیر همه چیز است ، منجمله این گارسنی کہ اورا مادام خطاب کرد .

در حیاط مدرسه، برتن و لامبر که یقه پالتوها را بالا کشیده بودند، خودشان را قدم زنان گرم میکردند. انبوه بچه‌ها بطور غریزی، نخست بطرف مقابل محل گردش آموزگاران پیش رفت. یعنی که درجوی گرفته شده بود آنها را طبیعتاً در اطراف تنبیه جمع کرد و اینک جسورترین آنها سر میخورند.

دو آموزگار لابد خیلی سرگرم بودند که هنوز علیه این بازی که برای دانش آموزان ممنوع شده است مداخله نکرده‌اند. برتن که دستش را حرکت میداد قدم خود را تندتر کرد:

- آقای لامبر، شما به اهمیت موضوع توجه ندارین.
- چرا، چرا، باور فرمائین ...
- نه، بازم میگویم که موضوع خیلی جدیه.
- تردیدی نیس. ولی، پیش از اینکه قضاوت کنیم آخه باید بدونیم چی چی شده.
- مردم دیدن که به آلمانی رو کشتن.

- اینطور میکنم ؟

- خیلی زیاد . مثلاً ، این دو تا کارگر : امروز صبح در پیستخون نه نه و نسان و خود نه نه و نسان ...

- همیشه مانع حرف زدن مردم شد .

- نه ، ولی بهتره که ساکت باشن . می بینن که این چیزا بجای بد میکنه .

- شما همیشه قضیه رو بزرگ میکنین .

- چطور بزرگ میکنم ؟

- سه ماه پیش ، شما به من میگفتی هر کسی که به کاغذ خطرناکی پیشش داشته باشد خطر مرگ تهدیدش میکنه .

- من بازم میکنم .

- بین خودمون باشه اگه بشما بخوان همه اونائی رو که این وضعیت رو دارن از بین بیرن کار زیادی گردنشون میمونه . همین پریروز کاغذی روی میز تحریر من بود . اول تصور کردم که مربوط به یه صفحه پاره به کتاب تاریخه . اما ، وقتی که اونو خوندم دیدم که چیزی برضد پشته (۱) نگارش داشتم که بشما نشوت بدم . اما باین مناسبت خودمو در خطر مرگ احساس نکردم . کافیه که آدم خودشو با این کاغذ جلو چشم مردم قرارنده .

- عزیزم شما هنوز آلمانارو نمی شناسین ؟

- آخه می بینید ، شکست ناپذیر که نیسن .

- شما اینارو زرنگی میدونین ؟

- من هرچی رو که می بینم میکنم ، تموم شد و رفت .

- مگه نمی بینین که کمونیستا این کلک رو جور کردن ؟

- تازه چی ؟

- تازه چی ؟ ، تا وونشو اونانمیدن بازم بی گناهارو تیربارون میکنن و چشم بسته اقداماتی میکنن این جور کلکا همه کس رو بجز مقصربتش گیرمیده . گرفتن اونائیکه واقماً در نهضت مقاومت حسن داستانیه بشما میکنم که این کار جنایت کاراس . فرض کنین که آلمانا تو مدرسه به سراغ ماییان و مارو باسم گروگان بگیرن ؟ چیکار میکنین ها ؟ بنظر من موضوع این دختر بس نبود که مارونشون بکنن !

۱- pétain

- خیال میکنی ؟

- با پرو و کامیونهای او نا باید این چیزارو انتظار بکشیم

- ده، اینجا چیکار میکنی ؟

- میرفتم خونه تو، خبررو شنیدی ؟

لرو بره اش را کج گذاشته بود . ته سیکارش راتف کرد ، سپس به خود آمد، خم شد و مجدداً آنرا برداشت و به جیبش گذاشت .

- کدوم خبر ؟

آنتونن صدارا آهسته کرد :

- به بش را دیشب در محله ما سقط کردن .

- کشکی نباشه ؟

- همه مردم از اون صحبت میکنند .

- عجب !

- افسرم هس !

- تو اونجا بودی ؟

-

- وقتیکه بهتون میگم ما پیوزیم میکنیم نه .

- اگه جای دیگه بود بازم چیزی . اینکار در قسمت ماشده !

- آره ، گلی به جمالون ، باید دیگرون باشن که بجای ما بش هارو

بکشن . حالا خوبه اونیکه من نشونه کرده بودم نباشه . شاید اون مایروئی

که این کارو کرده از رفقای ما نباشه .

آنتونن حیران ماند .

- راستی بگو ببینم . شاید لازمه که امیتمونو تقویت کنیم .

- چرا ؟

- بش ها لابد در این گوشه کنار اعدای رو بتور میندازن .

- ولش ، مارو که نمیخورن . ما حاضریرا قیم .

- خیال میکنی که این کافیه ؟ مثلاً خودت، فکر میکنم که بقدر کافی

راجه به منزلت احتیاط نمیکنی . باید در جای امنی باشی .

- اگه مخفی بشم نون بچارو کی میده ، بگو ؟ می بینی که این کار

ممکن نیس !

- میتونی بیای لونه من بخوابی . من تنها هستم .
- بی خیال باش میتونم از پشت بومافرار کنم . بگوبه بینم پنج زاری تو

جیت هس؟

- آره، چطورمگه ؟
- با پولی که من دارم، میشه رفت گیلاسی زد .
- فکر خوبییه .
- بخاطر این واقعه باید خوش بود ...
- آره ... هرچه باشه اولین کسیه که نغله کردن .
- در زمین ما ...
- اما آخری نیس .



- اونا اورو کشتن .

- اونا یعنی کیا؟

.. واضحه! بش ها

جلود کان . سبزی فروشی که زنها برای يك گل کلم صف کشیده بودند،
این موضوعات گفته میشه .

افسر آلمانی که در بولو وارد کشته شده فدای يك تسویه حساب گردیده
است . نزاع بد مستها، انتقام يك سرباز، دادخواهی محبوس که موردا هانت
واقع شده است، تمام فرض ها قابل قبول است . در این زمینه هیچ چیزی باعث
تعجب نیست . اشغالگر، دشمن شماره يك و نسبت به همه جانی است . آنها
مسئول همه چیزند . این روزها نشنیده ای که اگر بچه ها شیر ندارند باین
جهت است که زنکه ای که مترس فرمانده محل است هر روز باشیر حمام
میکنند ... آخر اینها که همه چیز از دستشان برمیآید ... خیلی متحمل است
یکنفراز خودشان رابکشند برای اینکه فرانسویان رامتهم کنند ... این بهانه
است ... پدر سوخته ها! بهر حال ... هر طور هست یکی کمتر ...
پیرزنی که داشت جامیگرفت گفت :

- آه راستی چه بد بختیه هنوز کسی از چیزی خبر نداره شروع بگرفتن
مردم بیچاره کردن ... همین الان به اینجور مرد خوبی ... کفاشه رو ... پولت
بروتون که به هویکه خورد ، برگشت .

- چی میکنی؟

.. شما اینجا حسین خانم بیچاره ام! آلمانا پیش شوهرتون هسن....

پولت برونتون (۱) بدون آنکه بیشتر گوش بدهد، صف را ترک نموده و در خیابان شروع بدویدن کرد.

آمده اند پیر (۲) را دستگیر کنند! پیش بینی میشد، رفقا زیاد بخانه میآمدند. بیچاره عزیز دلم! من حتی امروز صبح موقعی که ترکش میکردم او را نبوسیدم. خوبه بموقع برسم.

پولت زن تندرستی بود که تازه سی سالش تمام میشد. تا شروع جنگ، زندگی آرامی را میگذرانید. سپس، پیر، پس از بازگشت از اردو گاههای اسرای جنگی در حزب نام نویسی کرد، از پولت هیچ چیزی را مخفی نمینمود و گاهی او را برای انجام مأموریت هایی بخانه رفقا میفرستاد. کم کم، ارتباطاتی به عهده پولت گذاشته شده بود و مطبوعات را جابجا میکرد. از این کار خوشش میآمد. در منزل، در چاپ تراکت ها باو کمک مینمود، خوبه که ماشین را پیدا نکرده باشد. سپس، طبق نصایح سوزان، به متشکل کردن تبلیغات در صفوف خریداران شروع نمود، باین ترتیب که داخل مذاکرات آنها میشد، ایتبار را میداد، شعارها را منتشر میکرد.... بعداً، خود او نیز، در حزب نام نویسی نمود.... ابتداء تغییر در وضع آنها حاصل نشد، بکار پیر کمک میکرد. ولی، از وقتیکه مسئولیت یک کمیته خانه داران را بعهده گرفت احساس میکرد که مسئولیتی مخصوص بخود دارد. درست همین روز لازم بود رفیق مسئولی را به بیند تا راجع بجنبش زنان بحث کنند.

و اینک که پیر دستگیر شده است! یکبارہ تمام زندگیش فرو میریزد. هرگز تصور نکرده بود که ممکن است از یکدیگر جدا گردند. با وجود آنکه سیزده سال بود عروسی کرده بودند، بچه نداشتند. این تنها غم آنها بود. آنان خوشبخت بودند، چه خوشبختی....

پیر، بسیاری از رفقا را درد کان کوچک خودش میدید. پولت، تقریباً همه را می شناخت. بکرات او را همسایگان آگاه کرده بودند: «شما باید مواظب باشید، میدانید مردم چقدر شریرند.» او باور نمیکرد. پیر بچه محله بود و آنها با همه دوست بودند. امروز آلمانها آمده اند حتماً برای بردن پیر است، برای درهم شکستن خوشبختی او است و او را باش که داشت خرید می کرد!

پولت که زنبیلش هنوز نیمه خالی بود میخواست بفهمد. خوب است که بتواند دوباره پیر را به بیند. خوب است که بتواند لایق او را ببوسد....

(۱) Paulette Bruneton (۲) Pierre

- خانم، بخونه تون نرین !

کلفت کوچک نانوا ، نفس زنان ایستاد . پولت مبهوت باونگاہ کرد .

- شوهرم . . .

- همین الان اونو بردن .

- میخوام بمنزلم برم .

- اما شمارم میگیرن !

درست است فکر این قضیه را نکرده بود ، اگر اورانیز دستگیر کنند ،

هر گونه شانس دیدار پیر را از دست خواهد داد . کسی چه میداند ، شاید هنوز امید

هست ؟ شاید چیزی در خانه نیافته اند ؟ مطبوعات خوب مضمی شده بود ،

ماشین هم ، همینطور عجله داشت جریان را بداند ، اینک می فهمد که ممکن

نیست . بعلاوه ، همراه خودش تراکت دارد .

اختیار خودش را به دوشیزه نانوائی سپرد . در نانواخانه ، همه هنوز

تحت تأثیر واقعه بودند . نانوا برایش کمی قهوه گرم کرد .

- بخورین ، این شمارو بحال میاره .

ناگهان برخاست .

- میخوام بازم «پیر» خودمو به بینم . اونو میکشن .

- نرین ، بزم منزلتون انتظار می کشن .

داشت فراموشش میشد . ولی چه باید کرد ؟ نمی توانسته آنجا بماند .

این مردم کار دارند . گذشته از این نمی خواست در دسری برای آنها فراهم

کند . آنوقت بفکر دیگران افتاد . رفقا . . .

☆☆☆

مارسل ژیرو فوراً در چهره پولت دید که حادثه شومی اتفاق

افتاده است .

- چی شده ؟

- پیر رو گرفتن .

- کی ؟

- امروز صبح ساعت ۹

ژیرو دودست او را گرفت . رنگش کاملاً پریده است .

- این ، ضربه سختیه . بهترین مسئول ما . . . چطور این واقعه اتفاق

افتاده ؟

- آلمانا اومدن اونو ازمزل گرفتن.

- تو کجا بودی؟

- من اونجا نبودم. همسایه‌ها در کوچه بمن خبر دادن دیگه به منزل

رفتیم .

- آره، بهتره صبر کنین ..

- من حالا چیکار باید بکنم؟

- راجه باین موضوع آلان صحبت میکنیم. باید تورو پیش یکی از

رفقایم .

از کوچه‌ای رفتند که تمامی نداشت .

پولت وقتیکه دبدو شیزه‌ای بطرف آنها می‌آید گفت :

- این دختره رو میشناسم.

یکدیگر را بوسیدند .

رزفرانس پرسید:

- گریه میکنی؟

- پیرو گرفتم.

هرسه رفتند در کافه‌ای بنشینند . پولت هرچه میدانست باو گفت. تمام

روزرا، به خانه‌های رفقا دویده بود تا آنها را آگاه سازد . هیچیک دستگیر

نشدند . بازهم این باعث خوشبختی است تنها شوهرش حالا که شب

فرار سیده است، فکر میکرد که میتواند به منزلش باز گردد و او را مثل هر روز

عصر باز یابد .

رز گفت :

- اونو نجات میدن . چون کسی بازداشت نشده ممکنه بدون دلیل

اینکار رو کرده باشن .

- پس چطور فهمیدن؟

ژیرو گفت :

- به نامه بی امضا کفایت میکنه . اودر محله با اسم به فعال حزبی شناخته

شده بود

- این موضوع رو به کسی نگفته بود .

رز گفت :

- خوبه، همه چیز آفتابی میشه، میتافشه. تحقیق میکنن. از این گذشته، امیدوارم

که زودتر بتونه واسه ما کاغذ بنویسه.

پولت پرسید:

- گمون میکنی؟

- البته رفقای که دستگیر شدن همیشه واسه دادن اخبار دست و پا میکنن عجالتاً، بجای اون کی رو باید درسرشاخه بذاریم ...
ژیرو باسر به پولت اشاره کرد.

رزگفت:

- نه ما اونو جای دیگه ای لازم داریم، بلاوه اونو اینجا زیاد میشناسن.
- من ژرژ پلاتیه (۱) رو پیشنهاد میکنم.
- جون کارگر ساختمان؟ بله ... پولت توچی میکنی؟
- شکی نیس که خیلی فداکاره پیر اونو خیلی دوس داره.
- پس اونو باید گذاشت و من موافقت دستگاہ رهبری رو میخوام
حالا مسئله ماشین باقی میمونه خیال میکنی که تونسن اونو پیدا کنن؟
پوات گفت:

- فکر نمیکنم.

- باید سعی کنیم اونو بیرون بیاریم.

ژیرو گفت:

- من به عهده میگیرم.

- تو؟ این شرط احتیاط نیس.

- من میدونم که اونو کجا مخفی کردن لازم نیس از دروارد خونه بشم
شب ازراه باغها باونجا میرم.
- خودتو بچنک اونا ننداز.

- ترس تنها نمیروم ماشینو به کی باید بدم؟

- کسی رو میفرستم که اونو بگیره.

مارسل ژيرو به حسب تقاضای رژیس از آنکه درباره ملاقات آینده
قرار گذاشت، هر دو زن را ترک کرد.
پولت گفت:

- خوب جونیه خوشبختونه که او مدن بخونه مارو قطع کرد والا ممکن

(۱) Georges Plantier

بود که اونم خودشو گیر بندازه .

- آره اسباب تأسف میشد به رفقا آنقدر احتیاج هس .

گارسن پرده هارا برای دفاع ضد هوایی کشید. پولات ، که بساعت نگاه میکرد فکر مینمود که دیروز در این ساعت ، ناهار راتپیه میکرد برای شوهرش بان سرخ شده که خیلی دوست دارد درست کرده بود . به این رفیق چه چیز دیگری میتواند بگوید خودش را بینهایت بدبخت احساس میکرد :

- اگه برگردم بخونه سری بزوم چطوره ؟

- فکر شو نکن .

- حالا من چکار میتونم بکنم لباسو عوض نکردم تقریباً پولم ندارم

اسبابای خونه ام لابندهمه چیزو زیوررو کردن و رختای شستیم که روی آتسه؟ و گریه؟ نه می بینی که باید باونجا برگردم....

رزمچشو گرفت :

- من بتؤ دستور میدم باونجانری .

- گفتنش آسونه کی بکار خونه میرسه همیشه چیزائی رو که مال مانس همین

جور ول کرد کفشای مشتریا

- یواش حرف بزیم.... فکر کردی که بهترین قوت قلب واسه پیرایه

که خبردار بشه تو آزادی ؟

- اما میخوای که من کجا برم ؟ تو حالت نیس که ول کردن خونه

چه کار سختیه !

- اگه باونجا برنگشته بودی، حالاتوقلمه «ها» (۱) بودی

- باپیر بودم .

- نه جدا ازهم و هر دو زانونی بودین و منزل رامول کرده بودین

- اگه اونو ول کرده باشن ؟

- ما کسی رومی بینیم که فردا خبر بیاره، اما خیلی نباید امید داشت که باین

زودیا آزاد بشه .

- اسبابای من چه میشه؟ بجز این مانتوی کهنه چیزی ندارم .

- تاچن روزدیگه، بعد از ورداشتن و بردن ماشین، می بینیم، چیزائی که

لازم داری میاریم .

- و تا اونوقت چطوره؟

(۱) Ha

- هرچی لازم داشته باشی بهت امونت میدن .

- ممکنم هس، نداشته باشن پیرچیزی واسه پوشوندن خودش ورداره .

اون که اینقد از سرما عاجزه شاید دارن الآن کنکش میزنن .

- بریم بیرون . هوا واسه تو خوبه ...

آنها بدون مقصد راه میرفتند ومدتی بازهم حرف زدند . کم کم، بولت

احساس کرد امیدش باز میگردد . عجله داشت که فردا فرارسد . آهسته بازوی

رزرا گرفت .

- بازم جای شکرش باقیه که تورو امروز دیدم درید بختی من ...

- گوش کن، من هنوز بتو نگفتم که چرا خواسته بودم تورو به پیشم ...

حزب از کار تو خیلی راضیه . از تو میخواه که رهبری نهضت زنان رو در تمام

بردوبعهده بگیری .

- من ؟

- آره، تو . می بینی که نباید گذاشت تورو دستگیر کنن ! کمیته خانه -

داران تویکی از کمیته هائیه که بهتر از همه کار میکنه تنها شما هسین که

روزنومه خودتونو مرتب چاپ میکنین ومن حتی باید بگم که روزنومه شما بهترین

روزنامه هاس .

- اما اگه من کمیتمو ترک کنم ، چه کسی بکار اون رسیدگی

میکنه ؟

- پیدا کردن به مسئول واسه به کمیته از پیدا کردن به رهبر برای همه نهضت

خیلی آسونتره . من یقین دارم که تومیتونی این رهبر باشی .

- من تجربه ندارم .

- تجربه رو پیدا میکنین . می بینی این بهترین وسیله کار کردن برای

آزادی پیره .

- هرچی از من بخوای انجام میدم .

- من نیسم که از تو میخواوم حزب از تو میخواواد .

بولت در حالیکه از احساس غم وشادی در آن واحد در شگفت بود، فکر

میکرد که اگر پیر میدانست چقدر خوشحال میشد . پیری که از پیشرفت های

زنش در زندگی حزبی چنان بخود میباید .

- کوشش میکنم که آنچه از دستم برمیاد انجام بدم .

- جایی داری که امشب اونجا ببری ؟

- نه .

- روزای دیگه چطو؟

- آسون نیس .

- قوم و خویش نداری؟

- اونا توده زندگی میکنن .

- دوست چطو؟

- آره، اما نزدیک منزل خودمونه .

- پس، بهتره تورو باخوادم ببرم .

☆☆☆

رز او را به اطاق خودش هدایت کرد . قبلا رفت چیزهائی بخرد . خیلی دیر وقت نبود . هر دو شام خوردند و کمی شراب نوشیدند .
رز گفت:

- در وظیفه های جدیدت چیزی هست که باید در اطرافش فکر کنی . رستورانائی هست که در اونجا بدون کوبن همه چی میخورن در صورتیکه مردم از گشنگی نفعه میشن . این اقتضاحه . باید به روز زناجلو این جور جاهای فاسد نمایشی بدن .

- تو این جور جاهارو بلدی؟

- اقلایکی رو بلدم، اما موضوع فقط بر سر اون یکی که من میشناسم نیس . حتماً جاهای دیگم هست .

آنقدر صحبت کردند که پولات لحظه بدبختی خودش را فراموش کرد . ولی فکر پیر لحظه ای از سرش بیرون نمیرفت . کجا است؟ او هم باید در فکر من باشد . بیچاره عزیز بودلم . و آنجا در منزل آلمانا که منتظر شکار جدید خود هستند نه اونخواهد رفت .

- کارائی که تو واسم کردی یادم نمیره اگه تو نبودی تنهامیومندم .

- وقتی حزب هست هیچوقت تنها نمیونی .

رز گوتی بخاطر داشت که مارسو یکبار این جمله را باو گفته است . شاید بز نارد گفته باشد ؟

- من تورو فردا بجای یکی از قوم و خویشام به صاحب خونم معرفی میکنم و برای آنکه بتونم اطاقمو تا مدتی که تو باون احتیاج داری در اختیار بذارم بقیه غیبتی گذرمیآرم .

- اما خودت چیکار میکنی ؟

- دلواپس نباش من جای دیگه ای دارم .

مارسو چه خواهد گفت ؟

عوامل جدیدی پیش آمده اند که زندگی رز را تغییر داده اند و مارسو در این باره هنوز چیزی نمیداند. از پریر روز صبح در حالیکه آپارتمان برنارد را ترک میکرد ، کاملاً تصمیم داشت که در منزل خودش سکنی نماید . نه از این لحاظ که از آنچه گذشته بود تأسف داشت ، بلکه ، فقط باین دلیل که فکر میکرد باید اینطور باشد . احتیاج داشت بیندیشد و در اعماق قلب خود دقیقتر بنگردد .

آرزوهایش بر آورده شده بود دیگر تنها نبود. او را دوست میداشت اما نه فقط آنطوریکه آدم رفیق حزبی را دوست دارد. اما از این میترسید که این آرزو خیلی زود تحقق یابد .

این عقیده را داشت که زن در عشق بجز یکبار واقعاً تسلیم نمیشود . بنا بر این میخواست پیش از آنکه از تمام کنجینه قلبش عاری شود کمی صبر نماید : میخواست مطمئن باشد که تسلیم او تنها در اثر اوضاع واحوال نبوده است. در واقع هنوز از خودش دفاع میکرد. با وقوف باینکه برای او مشکلی خواهد

بود از حضور بر نار چشم پیوشد، از فکر اینکه خیلی زود تحت تسلط احساساتش قرار گیرد، وحشت داشت. اینرا نمیخواست. باین جهت وقتیکه بر نار در اترك کرده و بر نار از او پرسیده بود: «کی بر میگردد؟» جواب داده بود:

« به بینیم »

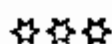
بعد فردا این داستان با پولت پیش آمده بود.

وقتیکه پولت توقیف شوهرش را با او اطلاع داد با خود گفته بود: «اگر بر نار را توقیف کرده بودند چه میکردم؟» شب، پیش از خوابیدن و موقعیکه پولت نتوانسته بود از ریزش اشک جلوگیری نماید فکر کرده بود: چرا خودمان را از یک خوشبختی محروم کنیم که فردا ممکن است از چنگ مار بوده شود.

از اینرو وقتیکه فردای آنروز، بر نار، پیش از آنکه از او جدا شود نزدیک شده بود تا او را ببوسد و بپرسد: «چرا با هم در یکجا زندگی نمیکنیم؟» مقاومت نکرده بود. صبح، به پولت خبر داده بود که شاید برنگردد.

از این جریانات، کارش آسیبی ندیده بود بلکه بالعکس، تمام قرارهای ملاقات را تأمین کرده بود، نخستین ارتباطات را به پولت داده بود و مخصوصاً امروز برای مرتب کردن خانه ای که پدرش خریده بود تشکیلات لازم را داده بود.

باین جهت است که امروز صبح باین زودی بخانه بابا کادیو میرفت تا در آنجا مارسورا ملاقات نماید. ولی نگرانی اصلیش این نیست. باید مارسورا را از تغییراتی که در زندگی خصوصیش پیش آمده است مطلع سازد.



- باین زودی دخترم؟

لئونین کادیو زود در رابست تا گرمای اطاق خارج نشود. رزفرانس بدنبالش بآشپزخانه رفت.

- بابا کجاس؟

- این مرد تنبل هنوز خوابه.

- مارسو چطو؟

- داره میاد پائین. شما میتونین صبحونه رو با هم بخورین. (۱) ژا کو راصدانمیز نم. ولش کن.

(۱) Jacquot

بعلاوه ، شما باواحتیاجی ندارین
لئونین تبسم معنی داری کرد . رز فوراً متوجه نشد .
- آره صحبت میکنیم

- البته ، ولی شما باید کاملاً تصمیم بگیرین که یکدفعه جدی صحبت کنین .
شما فقط بخوشبختی دیگرین فکر میکنین و بفکر خودتون نیستین .
رز درحالیکه احساس میکرد رنگش میپرد گفت :
- من نمی فهمم چی میکنین .

- گوش کن دخترم ، من پیرزن احقی هم شکمی ندارم که من چیزی
از سیاست سرم همیشه ، ولی چیزائی هست که منو باشتباه نمی اندازه . مارسو
از وقتیکه برگشته ، توورد زبونش هستی اما راجه به تو کافیه آدم نگا کنه ببینه
چیکار میکنی . این دیگه آشکاره ! اینطوریه که به وقت آدم از پهلوی خوشبختی
میگذره حالا ، این موضوع بیشتر از اون جدیه که آدم در بارش فکر
کنه عجله نیست هر کاری من میکنم ، برای کمک بشماهاست . چیزی رو که جرئت
نمیکنین پیش خودتون اقرار کنین بهم بگین برای اینه که شما رو کاملاً دوس
دارم مثل بچه هام مارسو تا اندازه ای پسرما حساب میشه بجزیه مادر بزرگ
پیر ، کس دیگه ای نداره

رز ، آشفته داخل اطاق ناهارخوری شد . آیا این بود منشاء تردید
های او؟ نه ممکن نیست او تمهید کرده است . برنارد ، وارد زندگیش شده
است . نمی تواند دیگر راه دیگری پیش گیرد . از آن گذشته موضوع ، جدی
است او را دوست دارد . او شایسته دوست داشتن است
مارسو ، باچهره بشاش در کنار او نشسته است و قطعه نانی در کاسه
کاملاً داغی که لئونین جلوش گذاشته بود خیس کرد .

راست است که قضیه خیلی آشکار است ، چگونه نتوانسته است زودتر
متوجه بشود ؟

- رز اتفاقی نیفتاده ؟ چیزی نمیخوری .

- تویف برنتون

- بله ، یادداشتتو دیدم . رفیق خوبی بود خوب محکم مونده .
هیچکس بعد از اون نگرفتن - چیکار میشه کرد . مبارزس شانس بود که
زنش تونست فرار کنه . اولا اون جای خوبی داره ؟

- من اونو به خونه خودم بردم .

- آه ! این کار خوبی نیستش . باید همین امروز جای دیگه ای پیدا کرد .
نیشه اجازه داد دور رهبر با هم زندگی کنن . این کار ، خطر رو دو برابر میکنه .
- او هیچ جارو نداشت بز . و جائیم که قایم بشه و با اندازه کافیم مطمئن باشه
براش نداریم .

- پس تو باید منزل خودتو تغییر بدی .

- من از دیروز اینکارو کردم .

- خیلی خوب .

- من رفتم

- راسی بگو بینم شما دوتا کلکاتونو زیر جلی جور میکنن .

رز کاملاً قرمز شد .

- چطوو ؟

- بله ، برنارد بمن گفته که وقتی که اون افسرو گشت تو با اون بودی .

تبریک میگم .

- من در این خصوص کاری نکردم .

- همینقدر که اونجا بودی ، کافیه شما سر مشق شدین و حزب از شما تشکر

میکنه . فقط بعد از این ، دیگه نباید تنها کاری کرد . بلکه باید دیگران رو

بکار کشید بعلاوه ، در اونیکه مربوط ب توتو ، یاد آوری میکنم که نباید مستقیماً

در کارای نظامی شرکت کنی و باید بیشتر از همه با انجام دادن وظایفی که بهت

واگذار کردیم مشغول باشی . کارتو ، مخصوصاً اینجادر قسمت رهبری . توحق

نداری بدون موافقت ما خودتو بخطر بندازی .

- برنارد به قطار رو در نظر گرفته و چون هنوز نفرات لازم رو

نداره ، از من خواسته که قسمت مراقبت رو منظم کنم .

- ما با اون در این خصوص صحبت میکنیم .

- راجه به برنارد ، میخوام بهت بگم

- بتو گفتم که خوب ، اینو بعداً می بینیم . فعلاً ، باید بکار منزل برسیم .

همه چیز رو واسه اسباب کشی فکر کردین ؟

- بله ، توتو نزدیک ساعت ۱۱ اونجاس تاتو بتونی بیای ، ما دو نفر

شروع به جا گذاشتن اسبابا میکنیم .

- من تصمیم گرفتم فوراً همراه تو پیام عجله دارم خونه رو بینم .

- روز روشن ؟ واگه تو را شناختند ؟ عکست روی تموم دیوارا ، در تموم

روزنومه‌ها هس .
- باعينك و كلاه ، كسى توجه نى كنه بعلاوه . توبازوى منو ميگيرى .

از اين كار كه ناراحت نيشى ؟
مارسو آتقدر خوشبخت به نظر ميرسيد كه رز كاملا غمگين شد ، اكر چه يك هفته پيش خيلى خوشحال بود از اينكه خانه را باو نشان دهد . جرئت نكرد كه از برنارد با او صحبت نمايد ...

تو تو گفت :

- وردوله ميخواد اربابو به بينه .
- آقا ، مستخدمين شما بمن وعده دادن كه اتومبيل امروز ساعت ۹ حاضر ميشه .

مدير بنگاه باين مرد كوچولو با موهاى ژوليده و چشمانى كه از زرنكى ميدرخشيد نظرى انداخت .

- دوست من ، دير شده . من كارى نى توانم بكنم . اين روزا كارا بدلخواه صورت نى گيره .

- آقا كار منم بدلخواه منم . امروز روز تعطيلى منه ، اما دارم كار ميكنم .
- اكر كاميون ساعت ده حاضر نباشه ، چاى ديگه ميرم .

سرانجام ، تو تو آتقدر تلاش كرد كه ارباب تلفون نمود ، دستوراتى داد ، اصرار ورزيد و بيست دقيقه بعد ، يك اتومبيل بزرگ اسباب كش در طول پياده رو قرار گرفت .

- آقا ، اين اتومبيل مال شماس ، اما بايد منتظر اسباب كش باشيم .
- وقت نيس .

تو تو ، هممانه ، نزد شوهر نشست .
- يا الله رفيق بريم به محل اثاثيه ، من را هوبهت نشون ميدم

سيگار ميكشى ؟

ده دقيقه بعد ، آشنا شده بودند .
راننده پرسيد :

- واسه بيرون شهره ؟

- آره ، فكر شو بكن ، فرصت خوبى پيش او منده ، كلاه فزنكى كاملا نوئه . صاحبش به علت بمبارون نى خواد اونجا منزل كنه .

- این اثاثیه را در انبار اثاثیه بار کردند : سه تخت فتری، رختخواب ، دو میز، یک گنجه، چند صندوق و یک صندوق بزرگ .
- مواظب باش، این شکستیه .
 - عجب سنگینه .
 - تعجب نداره، این به اجاق چدنی باهمه ظرفای آشپزخونه .
 - تو تو حساب را پرداخت، انعامش را داد. و گیلای هم بالای آن در میخانه روبرو مایه رفت .
 - شوفر پرسید :
 - کجا باید بریم؟
 - بطرف دروازه مدوک (۱) بعد، نشونت میدم چون من خودم نمیدونم که این کوچیه اسنی داره یا نه .
 - جلو دیواری، در وسط باغات توقف کردند .
 - اینجاس؟ .
 - آره، بهتره از عقب بریم تو . راه بردن اثاثیه نزدیکتره اسبابارو پیاده کن من میرم زانو و ~~رختخواب~~ ~~خبر~~ کنم .
 - رز و ماریو آمدند دورا حیز کشته همه باهم اثاثیه را بجلو منزل منتقل نمودند .
 - شوفر پرسید :
 - میخواین که من در جایجا کردن همه اینا به شما کمک کنم؟
 - زحمت نکشین، همسایمون بما کمک میکنه . چقدر بهت باید داد؟
 - تو تو با سخاوت حساب را نصفیه کرد. اسباب کش را مجدداً هدایت نمود و پس از رفتن اتومبیل، چفت در را بست .
 - رفقا، راحت شدیم .
 - مارسو پرسید :
 - این مرد چیزی نفهمید؟
 - چی میخوای بفهمه؟ خیال کرد من دوره کردم و حتی جائی رو که او مده بلد نیس .
 - اربابش چطو؟
 - آدرس سابقمو باون دادم، یعنی آدرس غلطی رو و پولشو روی حساب کیلومتر شمار بهش دادم .

(۱) Medoc

- حالادیکه باید دست بکار بشیم.

- آره، ولی پیشنهاد میکنم اول به چیزی بخوریم .

- چی چی ؟

- وقتیکه ما اسباب اطاق ناهار خوری رو می چینیم، رزمیتونه دست و پائی بکنه . بازارچه ای دیدم که خیلی دور نیس. شاید بتونه اونجا سیب زمینی و جن تاماهی دودی پیدا کنه .

رزگفت :

- بسیار خوب من دنبال این کار میرم.

- شراب یادت نره .

- قیمت اون هر لیتری ۵۰ قرونه .

- باشه . هر روز که عید نیسن .

پس از يك ناهار فوری، هر سه خانه را بازدید کردند .

رژ که فقط یکبار با اتفاق پدرش باینجا آمده بود هنوز آنرا خوب نیشناخت . این خانه کلاه فرنگی دو طبقه ای راحتی بود که روی زیر زمین بنا شده بود .

در پامین، يك آشپزخانه بزرگ و دو اطاق داشت . در بالا ، دو اطاق زیر شیروانی که پنجره هایش بجلو عمارت باز میشد و يك انبار که روبه حیاط بود .

تو تو اظهار داشت :

- واسه تشکیل جلسه میاسبه .

ولی جالب توجه تر، وضع محلشه . طرف راست کلاه فرنگی دیوار بلند ساختمانیه . در طرف چپ به دیوار به بلندی بیشتر از دو متر اون رواز خونه همسایه جدا میکنه . در جلو که از نرده وارد اون میشن ، حیاط شن ریزی شده ای که دوتا باغچه کوچک و به نهال زیزفون داره . در عقب، حیاطیه که کفش سنتیه و در گوشه به رختشورخونس . از اینجاست که تو تو اتانیه را داخل کرده و در آن به جاده خلوت و باغاتی باز میشود که اگر احتیاج پیدا شد بتوان بسهولت فرار کرد .

مارسو که بزودی تمام امتیازات خانه را مشاهده کرد گفت :

- عالیه حالا باید زیر زمینو به بینیم چون باید ما شینو اونجا جا بدیم .

توتو گفت:

- اجاق آشپزی رو .

زیرزمین به دو قسمت تقسیم میشد. در قسمت اول، شوفاژ سانترال نصب شده بود و قسمت دوم خود زیرزمین بود . این اطاق مربع شکلی است که یک نوع بستولی بطول سه متر و عرض دو متر منتهی میگردد .

رز گفت :

- انگار که پناهگاهه . طاقشو نگاه کنین .

توتو گفت

- فکر کن، این باید خم خونه صاحبش باشد . بدبختونه ، فقط بطریاش باقی مونده . به بینیت لابد این پهلودری بود بچه ها گوش کنین، فکری بنظر مرسید... فکر عجیبی . اینجا . ممکنه به مخفی گاه عالی درس کرد . کافیه که گنجهای برای پوشوندن در ورودی ساخته بشه پشت اون ، ماشینو نصب میکنیم و ذخیره کاغذرو میذاریم . جای کافی برای چاپ مطبوعات وجود داره .

مارسو گفت :

- بدنیس ولی اگه لازم باشه که مبارو هر دفته جا بجا کنیم کار راحتی نیس .

توتو گفت:

- لازم نیس . گنجهرو میتونیم در جای پاشنه های در به دیوار نصب کنیم اون کیسه که بفهمه پشتش چاپخونس خیلی باید زرنک باشه .

- برای تورفتن چیکار کنیم ؟

- خیلی ساده س ... میتونیم به درمیون کف طبقه اول گنجه جا بذاریم که به مخفی گاه وابشه . حتی میتونیم واسه وا کردن اون ، دستگاہ رم-ز درست کنیم .

- کی اینکاررو میکنه ؟

- من ، میدونم که از کجا باید تخته های کهنه رو پیدا کرد . گذشته از این توی اونجا رو برق میکشم . بهتان بگم خیلی عالی شد .

مارسو که مسرور بود دستی بشانه اش زد .

- پس ، شاید میتونیم همین الان ماشینو باینجا بیاریم .

- این دیگه تفریحی نداره بچه ها این ماشین چاییه که اقلانیم تن وزن داره . تقریباً نومه . رفیق مطبوعه چی که اونو بساز و اگذار کرده تصادفی

خریده . اینم بازیه کار فوق العاده ای بوده .
 - خوب ، بعدا واسه ما حکایت میکنی . باید سعی کنیم صندوق تو تا اینجا
 بیاریم . وقتی که همه چی جا بجا شد به مبل میرسیم .
 برای انجام این عمل تا هصر کار کردند . پس از آنکه کارشان خاتمه
 یافت ، در آشپزخانه جمع شدند تا درباره وضع و سازمان مبارزه در بخشهای
 مختلف جبهه مخفی بحث کنند ... مخصوصاً تصمیم گرفتند بتوسعه نهضت
 زنان کمک کنند . زمستان خاتمه نیافته و فقر هرگز باین شدت نبوده است .
 خشم تنها در کارخانجات دیده نمیشود بلکه در صفوف خریداران و بازارها ...
 نیز ظاهر گردیده است . باید در تمام جاهائی که زنان هستند حضور داشت
 بانان کمک کرد تا متشکل شوند . آنها را در مبارزه خود هدایت کرد و همیشه
 عمل را هر چه ممکن است جلو برد . باید ارتباط پولت بروتون را با کمیته
 های زنان که در شهر تشکیل یافته اند برقرار نمود و باو مأموریت داد که
 فعالیت آنها را تشدید کند و کمیته های جدیدی بوجود آورد . کار پولت مستقیماً
 تحت مسئولیت دنیز لارو (۱) که کارگر بالابشگاه است و مسئول دائمی
 سازمان مخفی شده و مأمور اداره و تنظیم جنبش زنان تمام استان است قرار
 خواهد گرفت .



مارسو گفت :

- پیش از اونیکه کارمون رو تموم کنیم ، باید از امروز ، کارای خونه رو
 مراتب کنیم . تا حالا ، ما چار نفریم که اینجارو بلدیم : پدر رز که خونه مال
 اونه و سه نفر .

رز گفت :

- اونچه مربوط بپدر منه اون استفاده آزاد از این خونه رو بمن
 واگذار کرده این قضیه پیش او طوری حل شده مثل اینکه اصلاً خونه ای
 وجود نداره .

- حیف ، اگه قبول میکرد که خودش همین جا منزل کنه ، کار خیلی
 آسونتر میشه .

- واسه اینکه اونو وادار کنیم کارشو ول کنه هیچ راهی نیس .

- پس باید در اینجا کسی رو بنذاریم که بعنوان اجاره نشین همیشه

(۱) Denise Larue

در اینجا ساکن باشد پیشنهاد میکنم که رفیق بوله (۱) در اینجا بشینه .
- مادره ؟

- آره ، واسه اینکه از اطاق نگهبانیش بتونیم بازم استفاده کنیم
دیگه زیاد شناخته شده . دبر یازود در اونجا ممکنه توقیفمون کنن ، موافقین؟
تو تو گفت :

- چه حرفا ! با این مخفی گاهی که الان داریم موقع خرید کردن
نیس ، حتی پیش از جنگ قلعه ای باین خوبی نداشتیم ، اینجا میتونیم روزنومه
چاپ کنیم . از هر حیث راحتی . بعلاوه ... حتی لازم نیس که بچه ها برای
آوردن و بردن مطبوعات باینجا بیان . کافیه که اون طرفا اونو در باغی
بذاریم . آدمای زمختی هستیم ، اینجور نیس ؟
مارسو گفت :

- خیلی دور نگیریم . رفیق استالین بسایا داده که خودمونو از سر کیچه
موقیبت های آسون حفظ کنیم . ما هفته رو خوب شروع کردیم . به افسر
دشمن کشته شده ، به خرابکاری در جای مهمی صورت گرفته و امنیت دستگاه
ما تقویت شده ولی ضربه های سختیم خوردیم : پروتوئ و سه رفیق
دیگمون که از اونا بی خبرم ... فردا در اینخصوص دوباره صحبت میکنم
چون حالا من باید از شما جدا بشم ، رزتا بولوارده همراه من میاد .
رز که تا کنون به مکالمه گوش میداد بدون اینکه در آن شرکت
نماید گفت :

- بازم سوالی هس ؟

- پس زود باش .

- این مسئله کسی جنبه شخصی داره ؟
تو تو گفت :

- شاید من باید شمارو تنها بذارم .

- نه ، نه ، این چیزیه که من باید جلوی شما دو تا بگم من رفیقی دارم ..
رنک مارسو کاملا پرید ، ولی آرام ماند .

- رفیق من ... برنارده .

تو تو گفت :

- تبریک میگم ، بهتر از این برای تو تصادفی نمیشه دور رفیق فعال مثل شما

باید جرقه بزنی برای حزب بجز منفعت چیز دیگری ای نیست .
مارسو بدون آنکه چیزی بگوید برخاست .
رز با تردید گفت :

- موضوع اینه که من از دیروز با اون یکجهاز ندگی میکنم و چون هر کدمون
مسئولیتائی داریم میخواوم بدونم حزب موافقه ؟
مارسو گفت :

- حالا که تو زن ازنی و از رفقای خوب ما همین باید باهم کار کنی
حزب مانع اساسی نمی بیند حزب امیدواره خوشبخت باشی ولی انتظار
داره که به فعالیت شما از این لحاظ آسیبی نرسه .
- از این بابت باکی نداشته باش .

- هر دو سعی کنی فراموش نشه که فقط خوشبختی شما نیست که بحساب
میاد و قبل از همه چی شما بحزب تعلق دارید .
- از من دلتنگی ؟
- من ؟ ابدأ .

شانه های خود را بالا انداخت ، پالتو خود را پوشید و حتی بدون آنکه
باونگه کند دستش را فشرده .

برنارد کالما میل دارد آواز بخواند . هدف یکپخته سعی و کوشش او نزدیک است . وی همین امشب و یا الساعة باین هدف خواهد رسید . همینکه شب فرا رسد پس از صرف غذای حسابی تراموائی را که بطرف بلانکفورد (۱) میرفت گرفت . در آخر خط پامین آمد ، یقه بارانی خودش را برای محافظت از باران که از او آخر روز به باریدن ادامه میداد بالا کشید . بعد ، مثل مردیکه تعجیل داشت بمنزلش باز گردد در تاریکی شب بطرف جدورفت . همینکه خودش را تنها احساس کرد ، يك لعظه توقف نمود . دوباره برگشت بجاده اصلی رسید و آنرا بآرامی طی کرد . پس از آنکه بخارج شهر رسید وارد راههای میان بر گردید . بدون آنکه از دورزدنهای طولانی برای دوری جستن از منازل ، تردیدی نماید بدین ترتیب یکساعت تمام راه رفت . شب ، سگها از دور پارس میکردند و بهتر این بود که هنگام عبور دیده نشود .

(۱) Blanquefort

فکر خوبی بود که قبلاً آمده و محل را شناخته بود ، بدون این احتیاط اکنون نمی توانست خودش را توجیه نماید . ولی با وجود آنکه بجز سایه ها چیزی دیده نمیشد ، درست روی همین کوره راه کوچک است که یکشنبه گذشته دست در دست رز از آن عبور کرده است .

رز کجا است ؟ لابد او در این لحظه با دور فنی دیگر در ترن حومه است که آنها را بنزدیکترین ایستگاه هدایت میکند . ۱۲ تا ۱۳ کیلو متری بر دو . چون باید برگشت ، نمیشد دور تر رفت . با وجود این ، محل مناسب است . کمی منازل ، بیشه های کاج تا کستانها و راههای خلوت .

ها ، این همان کلبه ایست که رز باید گروه خودش را باینجا هدایت کند . شب چنان تاریک بود که بر نارد داشت از نزدیک کلبه میگذشت بدون آنکه آنرا ببیند . چون بنظر میرسید که باران مداومت خواهد داشت ، شاید ممکن باشد یک لحظه در بنه آن بایستد و سیگاری هم بکشد .

بنظر بر نارد برای فکر کردن چیزی مناسب تر از آن نیست که انسان شب بیکه و تنها در محیط طبیعی باشد . در آنجا میتوان افکار خود را جمع کرد بدون آنکه هیچ عامل خارجی رشته افکار شما را پاره نماید . میتوان با صدای بلند با خود حرف زد و فکر کرد . حرکات انسان در آنجا آزادانه است . فکر انسان در آنجا ابعاد محیط بیکران را بخود میگیرد ، محیطی که او جزء آگاه و مفرور آن است . موضوع این نیست که بر نارد قبلاً با اجرای چیزهایی که باعث حضورش در این محل است فکر نکرده باشد ولی اگر [خواست] است نخستین کسی باشد که در محل حضور یابد برای این است که میخواهد باز هم درباره کارها بیندیشد . مأموریتش عبارت بود از حمله به یک قطار سر باز که از دماغه گراو (۱) میآمد . لابد در نقطه ای از پاریس در ستاداف . ت . پ بادیرخانه حزب رفقای هستند که میدانند بر نارد وظیفه دارد امشب این عمل برجسته را انجام دهد .

این وظیفه آسانی نیست . بنابراین برای انجام آن ، بر نارد تمام دستگاه نظامی موجود را بسیج کرده است . این دستگاه از ۱۱ نفر تشکیل میشود که به سه گروه تقسیم میگردد . از لحاظ اسلحه ، هنوز امکانات معلوم نبود . این کار بستگی داشت به بار اندازان و مأمورین گنداب رو و همچنین مهماتی که اینها و آنها میتوانند بدست آورند . احتمال میرفت هفت تا هشت رولور

تهیه شود . امیدواری بود که سه تفنگ شکاری فراهم گردد .
از طرف دیگر ، برنارد تشریح مساعی دو کارگر راه آهن را بدست
آورده بود . برای اینها ، مسئله اسلحه وجود نداشت : تنها ابزار لازم بود .
آیا خواهند آمد ؟

بالاخره ، با اجازه حزب ، وظیفه مراقبت بهرز و گذار شده بود .
از این حیث دلوپسی وجود نداشت . ولی دستگاه مراقبت دستگاه اصلی نیست .
طرح جزئیات عملیات ، باراول با مار سو مورد بحث قرار گرفته ،
سپس باره قای دستگاه ایالتی اف . ت . پ مطرح گردیده بود . بهیچکس
حتی برؤسای گروه که برنارد باید آخرین دستورات را درمحل بآنها بدهد
موضوع ابلاغ نشده بود .

بالعکس درباره مسیرهای پیشروی بنوی محل و عقب نشینی از آن
بطور تفصیل بحث کرده بود . برای هر صورت بندی ، محل تجمع گاهلا مشخص
معین شده بود . ساعات کار دقیقاً حساب شده و صبح برای آخرین بار با هر یک
از مسئولین مجدداً موضوعات را بررسی کرده بود .
برنارد با خود فکر میکرد : موفق میشویم .

بعلاوه اگر کمترین شکمی داشت از رز نمیخواست که در این ، اموریت
شرکت جوید . راست است که برای او گروهش خطر زیادی وجود ندارد .
رز؟ ... چطور در این لحظه بفکر او نباشد؟ زنش در حالیکه کوشش
میکرد در تاریکی شب صورت او را نزدیک خود ، جسم کند بخود میگفت :
دوستش دارم . سه روز پیش درباره او با چنان شوری با مادرش حرف زده
بود که این زن خوب باو گفته بود : « چرا او را نزد من نمیآوری ؟ » بیچاره
مادر! چگونه میتوان دلایل عمیق عشق خود را برای او بیان کرد ؟ او رز را
با همان نیروی احساساتی دوست دارد که آزادی و حزبش بافرانسه را دوست
میدارد زیرا رز بنظرش تا اندازه ای بمنزله بیان مادی تمام اینها جلوه گر
میشود . علاقش نسبت باو هیچگونه تضادی را نشان نمیدهد . بالعکس او
کشمکش میکند تا در تعقیب ایدآل مشترکشان نیرویابند و حتی از میزان
نیروی خود بافراتر نهد . گذشته از این رز همسر محبوبش ، زنش ... است .
زنیکه بلا تردید میتواند است تا بلو آزادی دولا کروا (۱) را مجسم سازد . ولی

(۱) دولا کروا (Delacroix) یکی از نقاشان مشهور فرانسه
است و یکی از تابلوهای معروفش تابلو « آزادی در روی سنگرها » است .

در این لحظه زن زنده است و همچنانکه به میادگاه عشق میروند دارد به
پیکار میآید. برنارد تکرار میکند: دوستش دارم، دوستش دارم...

هنوز تا بیاید قریب یکساعت باید انتظار بکشد. بقیه هم باید کمی
بعدموضع بگیرند. میتواند برای آنکه آخرین شناسائی را به عمل آورد
از این فرصت استفاده کند.

مردی که روی زمین خیس پیش میرفت بالندولند میگفت:
چه هوای کیفی! در این آغازماه مارس، لازم بود پیش بینی گردد
که ممکن است همین روزها هوا ملایمتر شود و این مطلب نخستین مانعی
است که کسی در بازه آن فکر نکرده است. باید با لباسهای خیس،
کفشهای پرازگل ولای به خانه برگشت. خوشبختانه رزدارای پوتینهای
لاستیکی است.

برنارد جورابههای خود را بروی شلوارش کشید. دیگر بفکر احتراز
از شیارها هم نیست. آخر چیزی دیده نمیشد.

خوب است که رفته در این تاریکی سردرگم نشوند! واگر نیابند چی؟
و دونفر کارگر راه آهن چگونه؟ برای متقاعد کردن آنها لازم شده بود مدت
زیادی بحث کند. آیا اینها نخستین کسانی نیستند که مورد سوءظن قرار
میکیرند؟ برنارد هم باخود میگفت: بمن وعده داده اند که بیایند. بله، ولی...
اگر نیامدند چگونه؟

خوب! باران هم که دارد شدید میشود، مجبور شد يك لحظه در پناه
درختی بایستد. بارانیش دیگر خیس شده بود. ولی آن چیزی که دلواپش
میکند این نیست. بلکه... دیگران چه میکنند؟ اگر کار بعلت بدی هوا
خراب شود مشکل عجیبی بوجود خواهد آمد. چقدر همه چیزها خوب تهیه
شده بود!

هنوز چقدر باید انتظار کشید؟ اشغال پست ها برای ساعت یازده
و ربع کم پیش بینی شده است. حتی ساعت دهم نیست. درست است بهمه
توصیه شده بعلت تأخیرهای احتمالی و لزوم احتراز از بیمودن راه بعد از
ساعت حکومت نظامی، باید هر چه ممکن است زودتر حرکت کنند.

برنارد در طول راه آهن حرکت نموده و محل هائی را که الآن افراد
باید در آنجاها باشند بررسی کرد.

باوجود همه اینها، امتیاز این باران این است که احتمال عبور مزاحمین

را کم میکند. چه خوب است که رفاخیلی دیر نرسند!
 اینک روی خاکریز راه آهن ایستاده است. باران اندکی آرام شده و
 صدای آبی که در گودالها میریزد شنیده میشود. چیزهایی که درباره آنها
 فکر نکرده بود بفکرش میرسد. لازم بود نقاط نشانه را با یک شناسائی شبانه
 معین کرد. هیچیک از چیزهایی که در روشنائی روز فوراً دیده میشود حالا
 بصورت شخصی بنظر نمیرسند. هم چنین لازم بود صرف وقت را در محل
 تنظیم کرد، برای استعمال علامات به تمرین پرداخت، اسم عبور تعیین نمود و
 مخصوصاً ابزار لازم را قبلاً بدست آورد. مثلاً، اگر کارگران راه آهن
 نیابند، با تمام این افراد، باز کردن پیچ یک ریل هم امکان نخواهد
 داشت.

دارد بیخود فکر میکند. کارها خوب صورت خواهد گرفت. تنها،
 در آتیه، نباید خیلی قبل از وقت حاضر شود، چون در این صورت بیش از حد لازم
 وقت فکر کردن به نواقص کار موجود است. شاید ممکن باشد تا کلبه برگردد
 و در آنجا انتظار رز را بکشد. نه، ابتداء بهتر است از رفقای راه آهن اطمینان
 پیدا کند.

از خاکریز پائین آمد و بطرف تونل کوچکی رفت که از زیر خط
 میگذشت و بایستی محل ملاقات باشد.

صدای در تاریکی پرسید:

- توئی؟

با وجود غافلگیری، سرور وصف ناپذیری به برنارد دست داد.

- هر دو اینجا این؟

- بله.

- اسبابا چطو!

- همراهیونه.

- کلیدای بست ریل؟

- بله.

- میله های آهنین؟

برنارد که میخواست نزدیک تر برود، تازانودر آب فرورفت.

- آئی! اینجا به.

- بالای سنک برو و سرتو دولا کن.

بهر صورتی بود توانست نود آنها برسد.

- بچه‌ها سلام!

- تنهایی؟ دیگر کجا هستن؟

- نگران نباشین، میان دیر نشده، درست ساعت ده و نیمه شما خیلی

وقته اینجائین؟

- آهان رسیدیم.

- خوب وقت قطار تغییر نکرده؟

- نه، مال ماه و نطو که پیش بینی کردیم ساعت یازده و پنج‌جاه و سه دقیقه

میگذره.

- اون یکی، زودتر؟

- ترن تجارتی؟ ساعت یازده و هفده دقیقه.

- پس باید در این فاصله عمل کرد. شما چقدر وقت لازم دارین؟

- پونزده تا بیست دقیقه.

- خوب، پس، تا ترن تجارتی گذشت شما دست بکار بشین، من باشما

هم.

- کی مراقبت میکنه؟

- ترسین، همه چی سر جای خودشه

- دست کم در هر دو طرف دو نفر لازمه.

- بیشتر هستن

- همینکه تموم شد چیکار باید بکنیم؟

- شبایی اونکه بچیز دیگه‌ای کار داشته باشین فرار میکنین حالا دیگه

قط تعیین جایی که باید ریل هارو در آریم باقی مونده.

- درسی متری اونجا.

- بیائین بن نشون بدین.

- دو کار گرو آه‌ن در طول خط بدنبال برنارد رفتند.

برنارد پرسید:

- اینجاس؟

- اینجا محلیه که انحنای خط بیشتره.

- ریل خارجی رو درمبارین؟

- عجب، زکی!

- خوب ، من میرم رفقارو درپاسگاها بذارم .
- عقبیت بیایم ؟
- لازم نیس . احتیاج ندارن شمارو بشناسن .



برنارد کالما دیگر وقت فکر کردن نداشت . از پهلوی گروهی بنزد گروهی دیگر میدوید تا وظائف را تقسیم نماید . ابتدا رزرا دو کلبه پیدا کرد او بایستی گروهش را در بالای انحناء رده بندی کند . کار او عبارت بود از مراقبت اطراف در مدتی که کارگران راه آهن ریل را درمی آوردند . دو گروه دیگر در طرفین راه و بفاصله کسی از آن مستقر شده بودند . آنها نیز باید مراقبت نمایند . ولی به محض آنکه کار کارگران راه آهن خاتمه یافت ، باید کسی عقب نشینی کنند ، یکی از آنها باول بیشه کوچکی و دیگری بگودالی برود .

عمل اصلی باید بگروه سمت راست که باید در حاشیه بیشه موضع بگیرد محول گردد .

این گروه که بوسیله آنتونن اداره میشود باید طبق پیش بینی هائی که شده است از چهار نفر تشکیل شود که دو نفر آنها تفنگ شکاری دارند . بدبختانه ، فقط سه نفرشان آمده بودند و یک تفنگ بیشتر نداشتند . با وجود این ، آنتونن بایک مسلسل دستی حاضر شده بود . این موضوع می توانست تعادل را برقرار سازد .

برنارد پرسید :

- اینو از کجا گیر آوردی ؟

- بعد بهت میگم .

- ممکنه بازم از اینا گیر آورد ؟

- حالا که همین بکیه

و آنتونن نیم تنه چرمی خودش را عاشقانه بروی مسلسل کشید تا خیس نشود .

برنارد بگروه آنتونن ملحق خواهد شد و شروع آتش بفرمان او خواهد بود . شش فشنگ ساچمه ای ، چند گبار مسلسل دستی و یک شانه پر برای هر رولور آماده بود . هنگام شب ، درسی متری خط ، این کار ممکن است سبب واقعه بسیار بدی نشود ولی همین کار ممکن بود سروصدائی ایجاد

کند و در دشمن احساس يك حمله حسابی را ایجاد کند .

گروه سه نفری دیگر کامل بود و تفنگ مورد نظر را همراه داشتند این گروه باید در طرف دیگر خط بمعاذات عقب قطار موضع بگیرد و بعضی آنکه آلمانها بتعرض متقابل دست زدند برای مصرف کردن آنها چند تیر خالی کند . نقش این گروه مخصوصاً این است که بی نظمی دشمن را تشدید کند تا عقب نشینی رفقای گروه اول تسهیل گردد .

برنارد کمی نزد آنها توقف کرد ، زیرا اینها افراد جدیدی بودند و می ترسید نادو که آنها را هدایت میکند در چنین موقعیتی کاملاً آنها را مطمئن نسازد . ولی ، تعجب کرد از اینکه نادو کاملاً آرام بنظر میرسید و رفقای که همراه او بودند قویاً تصمیم داشتند از او متابعت نمایند .

برنارد در حالی که دور میشد با خودش فکر میکرد : با وجود این میدانم که میترسد . فقط تا اندازه ای قوت یافته است که ترسش را بدیگران نشان ندهد . منبع شجاعتش در اعتمادی است که به گروهش تلقین میکند .
نباید بگذارم تصور کند که من از جاب اونگرانم .

نادو ده متر دورتر باورسید :

- بگو ببینم ، یادم رفت از تو پرسم . . .

- چی ؟

- وقتی که تیر اندازی کردیم . . .

- خوب ؟

- کی علامت عقب نشینی بیا میده ؟

- تو خودت رئیس گروه هستی و من بتو اعتماد دارم .

حالا باید گروه سوم را باز دید کرد .

این گروه تحت اداره لرواست و از چهار نفر تشکیل میگردد . محل

ملاقات با آنها در محلی معین شده بود که از آن جا شن خارج میکردند .

برنارد برای پیدا کردن آنها هیچگونه زحمتی نداشت .

- شما چن نفریست ؟

- پنج نفر . کمکم آوردیم . دو نفر چاق و چله و هر کدومم بایه کار این .

- کارا بنیارو از کجا گیر آوردین ؟

- این دیگه سریه .

- اسلحه اونای دیگه چیه ؟

- برای آنکه هیچکس نشود لرزه بر نارد نزدیک شد .
- هر کدام طیونچه خودمونوداریم باضافه به نارنجك ساخت خونگی .
بر نارد در حالیکه او را بکنار میکشید گفت :
- موضوع فرق میکنه . گوش کن . . . به قطار تجارتی تاچند دقیقه دیگر میگندره . . . این قطار مورد توجه مانیس . بلافاصله بعد ، شماسه نفر در طول راه موضع میگیرین . . . تو به محازات تیری که جلوی ماس ، دیگران نزدیک دوتیز بعدی . . . اولین وظیفه تو اینه که از خط در امتداد ایستگاه مراقبت کنی . . .
- چیزی نیس ، تا شماع دو کیلومتری پرنده بر نمیزنه .
- همه چیز رو باید پیش بینی کرد . آیا تموم شما چراغ دورنگ دارین ؟

- در این خصوصی بقدر کافی با تو صیه کردین .
- خوب . شما کوچکترین خطرو با انداختن نور قرمز بعقب خودتون خبر میدین به علامت ساده ، خطر که بر طرف شد . . . نور سفید . من کمون میکنم که هیچ اتفاقی نیفته . اما اگر اتفاقی افتاد تا خطر حتمی نباشد نباید از اخبار صوتی استفاده کنی .
- فهمیدم ، بعد چی ؟
- همینکه کادر روی خط تموم شد ، با سه صدای سوت کوچک خبردار میشین . چیز دیگه ای نیس بجز اونکه دور تر برین و منتظر نتیجه باشین .
- اونایکه کار این دارن چی کنن ؟
- من اونارو با خودم میبرم گروه دیگه ای با ونا احتیاج داره اونام مراقبت میکنن ؟

- نه اونادر حمله به قطاری که میخواهیم از خط خارج کنیم شرکت میکنن
- پس ما باید چرت بزنین ؟
- هیچوقت ، گروه تورو واسه دقیق ترین مأموریتا ذخیره کردم . درست متوجه باش . . . مرحله اول : به گروه ریلهارو از جامیکنه در حالیکه دیگران مراقبت میکنن . . . مرحله دوم . . .
- منظره رو تماشا میکنیم .
- مرحله سوم : دو گروه باهم به قطار حمله میکنن یکی بطرف مرکز ، اون یکی بعقب . . .

- مرحله چهارم : ما از جلو حمله میکنیم...

- نه ، شما به خورده دورتر در طول خاکریز موضع میگیرین و صبر

میکنین .

- من دیگه نمی فهمم .

- درس دقت کن احتمال داره پس از اونیکه حیرت زدگی اولی از

بین رفت ، بش هافکر کنن که دویاسه نفر از خودشونو بفرسن تا بنزدیکترین

ایستگاه خبر بدن . اما ، این ایستگاه در حدود هزار و پانصد متر جلوی شماست

- فهمیدم . از پهلوی ما که میگذرن کلکشانو میکنیم و مسلسلهاشونو

کش میریم

- فقط دقت کن ، این مشکلترین قسمت کار اس ممکنه زیاد باشن

و بهت سفارش میکنم که فقط اگه حتماً موفق میشی عمل کن . بعلاوه ، در

این وقت هوشیارن و بکمترین صدائی تیراندازی میکنن ، پس شما باید بطور

غافلگیری عمل کنین بالاخره ، ممکنه رئیس قطار ، راننده قطار یا کارمند

دیگه ای رو همراه خودشون بیرن مخصوصاً مواظب باشین که فرانسویا رو

نکشین که ممکنه هس ازرققا باشن .

- ترس من واسه اینکار نقشه دارم .

- فراموش نکن به محض اونکه کار صورت گرفت ، باید عقب بنشینن و

ومن باید تورو ساعت دوازده نیم به بینیم . بیشتر از یک ربع ساعت منتظرت

نمیشم . میدونی کجا ؟

- بی خیال باش

- از فرات خاطر جمعی ؟

- از جنگجویان قدیمی جنک اسپانی هس .

- دور فبق کار این دار چطو ؟

- مسئولیت اونا به عهده من

- با اونا بگین دنبال من بیان

برنارد در حالیکه اورا ترک میکرد گفت : چه مردی اولرو بنوی خودش

فکر میکرد : بک چنین پسرهایی لازم است تا آدم ترسش بریزد .

- آهای ، نگاه کنین واسه کار حاضرشین ، موقع سختی کاره .

از دور ، غرشی شنیده میشد که نزدیک میگرددید

در عقب سر آنها ، روی دود گارون ، سوت بک کشتی بطور حزن انگیزی

- میکروشید
- لرو از آن استفاده کرد تا آهسته نختین نت های اترناسیونال را
- زمزمه نماید
- ریزش باران قطع شده بود

رزفرانس در تاریکی بادقت نگاه میکرد . به محض اینکه قطار تجارتي گذشت به عجله مواضعی را که برای گروه اوتمین شده بود اشغال نمود . بسهم خود نخستین مراقبت را در چند قدمی محلی که کارگران راه آهن عمل میکردند بعهده گرفت . تاریکی به قسی بود که ممکن نیست آنها را تشخیص داد و حتی شبح برنارد را که پهلوئی آنها ایستاد بود حدس زد . علاوه وظیفه او نیست که برای آنچه پشت سر اتفاق میافتد دلواپس باشد . در وسط خط بی حرکت درجهتی که الان قطار خواهد آمد نگاه میکرد .

سلاژ از پنجاه متر جلوتر و ژرارد بهمین فاصله دورتر از او موضع گرفته بود .

قطر دیروز بود که تصمیم گرفت که هر دوئی آنها را همراه خودش بیاورد . ابتداء فکر کرده بود بژبرو مراجعه کند ولی او امشب باید کوشش نماید بایک جوزه ، ماشین را که در منزل بروتون باقیمانده است ببرد . يك هفته است ژرارد دوسلیه (۱) که جوان هیجده ساله معکمی است

(۱) Gerard Duellier

و برای این ساخته شده است که یکی از ارکان پیکار باشد ، مأمور ارتباط برنارد شده است . خواهرش سلانژ که دختر کوچک گندم گون و یکسال بزرگتر تر از او است ، ارتباط رزرا برقرار میکند . ژرارد دانشجو است ، سلانژ که دو سال در یک خیاطخانه کارآموزی کرده است ، فعلا یک کار است . هر دو در منزل پدر و مادرشان که در طرف شارترون (۱) نانوائی دارند زندگی میکنند .

چندماه بعد از اشغال ، ژرارد بیک سازمان مخفی که توسط گروهی از دانشجویان میهن پرست تشکیل شده بود با شور و هیجان پیوست . این سازمان هیمن نامیده میشد . رئیس آن که جوانی بیست و سه ساله است گویا با کسی که بالندن در تماس بود ارتباط داشت . گروه هیمن پانزده عضو داشت و همه خیلی جوان بودند . ژرارد بدون زحمت توانسته بود خواهرش را وادار کند با او در آنجا نام نویسی نماید . به علاوه تشریفات پذیرش بطوری بود که به طبیعت ماجرا جوینا به این دو جوان خوش آیتد بود . نخست لازم بود بایک اظهاریه کتبی مراتب میهن پرستی خود را ثابت نماید و بعد از آنکه کاندیداتور (۲) پذیرفته گردید ، در حضور رئیس سوگند فرمانبرداری یاد کند . هر جدیدی که باین مقام ارتقاء مییافت کارت عضویت دریافت میکرد و میبایست قول بدهد که هیچگاه آنرا از خود دور ننماید .

طرفداران گروه هیمن میبایست آدرس های خانه هائی را که توسط آلمانها اشغال شده بود یاد داشت کنند . محل های کارهای نظامی را تعیین نمایند ، اشخاص مظنون به همکاری بادشمنرا کشف کنند و کلیه اطلاعات دیگر از این نوع را بدست آورند . سلانژ و ژرارد که کوشش میکردند مفید واقع شوند ، در انجام وظیفه خود ابتکارات بسیاری بکار میبردند . باباز جونیهای ظاهراً مبتدل ، مثلا با اظهار یک نام خیالی در مقابل سرای دار موفق شده بودند اطلاعاتی در باره فلان مستاجر کسب کنند و در هر مورد گزارشهای کتبی با جدیت بکشاگرد مدرسه تهیه نمایند .

آقا و بانو دوسلیه ، راز فعالیت بچه های خودشانرا زود کشف کردند و نه تنها ایرادی بکار آنها نداشتند بلکه رفتار آنها را شدیداً تأیید می کردند . کم کم این مردمان نیک نفس ، که چندی قبل از این که هرگز کار سیاسی

(۱) Chartres

(۲) Candidature

گرده باشند از خود دفاع می نمودند اینک جسور شده بودند ، بانو دوسلیه
 بیش از پیش بامشتریهایش آزادانه صحبت میکرد و بیخ گوش آنها چیزهایی
 میگفت که در هیچ روزنامه ای از آن صحبت نمیشد ، شوهرش هر وقت که
 شب بیرون میرفت با گچ چند «V» روی دیوارهای محله مینوشت ، هنگامیکه
 با اتومبیلش که با گازوژن (۱) مجهز شده بود حرکت مینمود ، نمیترسید ،
 از اینکه نت‌های نخستین سفوفی هفتم : تاتانا تاتانا رازمزمه نماید .
 شب ، سرسفره خانوادگی ، بحث جدی درمیکرفت ، ژرارد با حرارت
 هنر نمایی های آنروز را همانطور که در برد و معمول است با کسی مبالغه
 تشریح میکرد ، چیزی در این خانه مانع این کارها نبود ، ژرارد چند پسر
 همسال خودش را دعوت کرده بود که بمنزلش بیایند ، به محض اینکه کرگه
 ها بسته میشد بسا اتفاق می افتاد که هفت هشت نفری در نانوایی جمع باشند برای
 اینکه نقشه ای را تدوین نمایند یا با هم بر ادبوی لندن گوش بدهند .
 این کار تا بازداشت رئیس گروه هیمن ادامه یافت ، این بازداشت و
 بدنبال آن چند بازداشت دیگر و بازجویی پلیس دردانشکده برای سلانژ و
 ژرارد به قیمت احضار به کلانتری تمام شد ، اسامی آنها در لیستی کشف شده
 بود ، آنها بودن خودشان را در هر نوع جریانی شدیداً منکر شده بودند ،
 خوشبختانه بازپرسی زیاد طول نکشید و آنها توانسته بودند فقط بایک تویخ کلانتر
 رهائی یابند ، ولی گروه هیمن در مقابل نخستین آزمایش مقاومت نکرد ،
 تمام مجاهدات سلانژ و ژرارد برای جمع آوری بقایای گروه بیهوده
 ماند ، اولیاء مداخله میکردند ، عمل داشت خیلی خطرناک میشد ، گویا اینکه
 هنوز آغاز سال ۱۹۴۱ بود .

با این وجود ، نه ژرارد و نه سلانژ مصمم بتسلیم نبودند ، منیابست خیلی
 بیشتر احتیاط کنندوبس ، چنین بود حالت روحی آنها و قویکه ، ژرارد هنگام
 رفتن به مدرسه از تراکت ها و روزنامه های مخفی که دعوت بقاومت میکردند
 اطلاع یافت ، تمام این تراکت ها و روزنامه ها را بغانه می آورد و شور و شوق
 دوباره در خوانواده دوسلیه راه یافت ، تنها نیستیم ، اما برای پیدا کردن این
 گروه جدید بکجا مراجعه نمایم ؟ ژرارد در اطراف آن کسب اطلاع میکرد ،
 کنجکاوی مینمود ، از این و از آن با احتیاط می پرسید ، حتی بعدی جلو رفته
 بود که علاقه خود را نشان میداد و سرانجام موفق شد تماسی برقرار سازد .

(۱) Gazogène

بدین ترتیب بود که با خواهرش نزدیکاً ماه آوریل ۱۹۴۱ راهی را که هر دو را به صفوف حزب هدایت نماید پیدا نموده بود. این جریان برای آنها الهامی بوده است. شکل‌های کار و سازمان بنیچوجه با آنچه در گروه هیمن شناخته بودند شباهت نداشت. از این جریان ابتداء در خود احساس اعتماد کردند. ولی بزودی کمی نگرانی در آنها راه یافت. حالاً رؤسای حزب چه کسانی هستند؟ در مقابل این سؤال به ژرارد جواب داده شده بود: «تورز، روکلو، مارتی، فراشون... و دیگران» - پس آنها بازداشت شده‌اند؟ - می‌بینی که - واحزاب دیگر چه میکنند؟ - در این باره حرفی زده نمیشود.

با وجود این پدرشان دوسلیه با آنکه نشریات حزب را تأیید مینمود، نسبت بکمونیست‌ها شدیداً ابراز تردید میکرد. در باره کمونیست‌ها چنان چیزهایی گفته بودند که بهتر بود برای اظهار نظر صبر کرد. بنابراین ژرارد مرتباً از رفیقی که با او تعلیمات میداد جزوه یا کتابی را میخواست که بتواند برایش کمونیزم، اصول آن و هدفهای آنرا... تشریح کند. نخستین جواب باقرائت رساله کوچکی که عبارت بود از مانیفست مارکس و انگلس بوی داده شد. نمیخواست باور کند که این جزوه نخستین بار در ۱۸۴۸ چاپ شده است و پیش از قرائت تاریخ حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی مطالب آنرا درک نمیکرد. از آن پس دیگر برایش یقین حاصل شده بود. او و خواهرش هر دو از دل و جان در طریق جدیدی که هر روز بیشتر در مقابل آنها باز میشد قدم گذاشتند.

چند ماه نگذشته بود که فداکاری خود را بکرات به ثبوت رسانده بودند و بارها اراده خودشانرا برای فداکاری بیشتری ابراز داشته بودند، بنابراین حزب که در تنگنای احتیاج بنادرهای جدید بود، پیشنهاد اوا گذاری پست مورد اعتمادی را بآنها قبول کرد.

چنین‌اند این دو نفر جوانی که امشب گروه رزرا تشکیل میدهند. وقتی که رز از سلانژ پرسیده بود: «میتوانی، شب آینده، با برادرت بیانی؟»

دوشیزه تردیدشان نداده بود .

- مواقم . لابد برای همان کاردغه پیش است ؟
- نه . برای کارجدبتری است . ماقط صبح فردای آن شب مراجعت
خواهیم کرد .

- اهمیتی ندارد .

- پدر و مادرت چه خواهند گفت ؟

- برای آنکه دلواپس نباشند بآنها خواهیم گفت که ما بمنزل
دوستانمان دعوت شده ایم . بعداً برای آنها حکایت خواهد شد و موافق
خواهند بود .

- باید شب را درخارج گذرانند و برای بازگشت تاخاتمه ساعت حکومت
نظامی صبر کرد .
- بسیار خوب .

- تا بحال کاروبار خوب و خیلی هم خوب است . سلائز و ژرارد که در
میادگاه درتالار ایستگاه سن - لوئی (۱) حاضر شده بودند ، سوار همان
قطار رز شده بودند و طبق قراری که داشتند درطول مسیر با او حرفی نزدند .
پس از پیاده شدن بهم ملحق گردیدند و باخوش خلقی با هوای بدروبروشدند .
ژرارد لا بتقطع درباره باران و مصر اچیزهای خوش مزه ای میگفت که هر بار
موجب خنده هر دو دختر میگردد . چقدر این پسر خوشزه است !

حالا سلائز و برادرش هر یک در پست مراقبت خود هستند . رز آنها را
نمی بیند ، نمی تواند آنها را ببیند . رز باچشمان باز نگاه میکرد و بنظرش
می آمد که گرداگرد او اشباحی درحر کنند . آنجا ، درپائین خاکریز ، آبا
مردی نیست که بازوهایش را حرکت میدهد ؟ باوجود این بجز صدای میله
آهنی که ریلها را مرتب میسازد چیزی شنیده نمیشود . شب ، تمام اشکال
بصورت اشباح درمی آیند ، ولی کمترین صدا به نسبت عظیمی تشدید میشود .
پرنده ای که فرار میکند ، صدای عقاب مینماید ، سنگی که ازجا کنده میشود ،
صغرة غلطانی بنظر میرسد و چشمه ای که بگودالی میریزد ، صدای آبشار
میکند

رز گوش میدهد

گوئی کسی روی تراورسها راه میرود و پاشنه هایش صدا میکند

(۲) Saint Louis

راستی بین ، این روشنائی فرمز در آنجا و آن یکی نزدیکتر... ولی
.... این که علامت است . رز چراغ خود را بطرف کارگران راه آهن متوجه
ساخت و سلاح خودش را بدست گرفت . قلبش میزد . این انتظار از همه
بدتر است .

در عقب لابد کار قطع شد زیرا بجز باد که آهسته در بالای دوختان
صدا میکرد چیزی شنیده نمیشد ...

روشنائی سفید پس خطری نبوده است . در آن انتها لابد ژرارد
اشتباه کرده است . کی ممکن بود در این ساعت بیاید ؟ در این حول و حوش مسلماً
کسی بجز رتقا که اینجا و آنجا مراقبت میکنند کسی نیست
با وجود این بنظر رز بوته های پامین خاکریز حرکت میکنند باید رفت
دید . چیزی نیست . بر نارد همین نزدیکی ها است مجدداً باو علامت داد
و بعدس اینکه کار از سر گرفته شده است خیالش راحت شد .

آنها باید ریل را جا بجا کنند . این کار طولانی است ، خیلی طولانی
است ... چه ساعتی است ؟ اگر قطار برسد ؟

ناگهان از جا جست ، ممکن نیست ؛ اینها ضربات سوت است که
خانه کار را اعلام میکند . باین زودی ؛ رز آخرین علامت چراغ را داد و با
آرامی در جهت سلاثر برای افتاد .

- می بینی ، کار آسونی بود .

- کار نموم شده ؟

ژرارد به ملاقات آنها آمد .

- حالا چیکار باید کرد ؟

- هیچی میریم . چه خبر بود که علامت دادی ؟

- خیال کردم کسی راه میره .

کورمال کورمال راهی را که از خط جدا میشد دنبال کردند و به کلبه

رسیدند .

رز پرسید :

- شما محل ملاقاتو بلدین ؟

ژرارد گفت :

- مشکل نیس ، امامن ترجیح میدم بمونم . جای تماشایشو از دست

میدیم .

- شادستوردارین عقب نشینی کتین حضور شما ممکنه مزاحم کار باشه.
- تو چیکار میکنی؟

- من هنوز وظیفه ای دارم که باید انجام بدم زود بشاملحق میشم .
رز آنهارا واداشت بروند و تنها که ماند ، به همان دیواری تکیه داد
که دو ساعت پیشتر برنارد بآن پناه برده بود .
از اینجا باید به بیتم ...
همه جا ، سکوت است ...



هر دقیقه بنظر رز ساعتی میرسید . برنارد داروچه کاری میکنه ؟ برنارد
تا کید کرده است که به محض آنکه وظیفه اش خاتمه یافت کنار پرودولی نمی-
تواند باین کارتین در دهد . ترجیح میدهد بجای آنکه برود در دو کیلومتری
انتظار بکشد با او باشد .

فلا تنها است و خودش را ناتوان احساس میکند . اگر برنارد زخمی
شود چه میتواند بکند ؟ و اگر آلمانها او را بگیرند و جا بجا او را بکشند ؟
بنظرش برنارد میتواند بی اجتنابلی هائی بکند . شاید بغاظر او . هشت روز
است که خود را از برنارد کمی کنار نگاهداشته است . جرئت نکرده است
از مارسو با او صحبت کند . اگر برنارد چیزی بی برده باشد ؟ خوب نیست .
امشب هنگام رفتن برنارد ، کمی سردی کرده است . میبایست با او مهربانتر
باشد .

بله ، اینطور است ، باید با او ملحق شود و بگوید : « من مأموریتم را
انجام داده ام و تا آخر با تو میمانم » در واقع بعلت زن بودنش است که با او گفته
عقب نشینی نماید . خوب ، می بیتم . اه ، قطار رسید ! ...
رز که هم میل داشت فرار کند و هم بماند بجلو کلبه نزدیک شد .
صدای سوتی پرده شبرادرید . صدای چرخها که نزدیک میشد بنظر میرسید
تند تر پیش میآید ...

رز هنوز چیز را نمیدید ...

ناگهان ، یک شکل حیوان ، گویی از ابر سوزانی میخواهد رها شود ،
این لکومتیو است ...

در صد متری رز ، بعد نزدیکتر ... در جلو ... دارد میگنرد ... میگنرد ...
در حالی که بدنبال خود قطار تیره ای را میکشاند که هر لحظه تند تر
میشود ...

قرچ قرچ طولانی ... یکدسته جرقه بر خا کربز افشاندند میشد سپس ، ناگهان ، يك ضربه وحشتناك كه دفعة بيهه جامنعكس گردید ... رزچشان را بطور غریزی بست و وقتی آنها را باز کرد که توده مشتعل عظیمی از جابر میخواست . گویی میخواهد از زمانی پیرد اطراف واکن که واژگون میشد ، يك آکورد و نمون غول آسا با يك سر و صدای آهن ، بسته میشد و بغش میگردید مثل اینکه منفجر شده است .

يك سكوت مرگبار . بدنبال آن بخروش دهشتناکی که بلافاصله با صفیرهای بخار که از لکومتیو فرار میکرد مخلوط شد . رز احساس میکرد که قلبش فشرده میشود . چه خوب است راننده و آشکاره نشده باشند . ولی ، از قطاریکه متوقف شده بود بزودی زندگی جدیدی بیرون جهید . نقطه های باز آسمان توسعه پیدا کرد و اجازه داد جنب و جوشی که شبیه لانه مورچه بود بطور مبهم دیده شود . افراد فریاد میکردند ، میدویدند ، صدا میزدند ...

رز برای آنکه خودش را به محاذات قطار قرار دهد ، از نزدیکتر بییند ، و کاملاً اطمینان حاصل کند که اشتباه نکرده است بین دو رده شروع بدویدن کرد . اگر این قطاری نباشد که در انتظارش بودند چه بدبختی است . تصور میکرد اشباح غیر نظامیان را تشخیص میدهد ...

«آتش!»

بنظرش رسید که فرمان زیرپایش طنین انداخت . در میان گل چمپاته زد . بفاصله دوری در جلو او ، روی حاشیه های پیشه ، صدای شلیکی بطور تناوب شنیده میشد . گویی تغییر ماهیت داده است . قدر است کرد آماده هر گونه تهور بود . آنها هستند ... برنارد ... رفقا ... تیراندازی میکنند ...

در طول خط سایه ها بطور سحر آمیزی ناپدید میگشتند ، نورها خاموش میشدند . يك شلیك فحش و فرامین خشن ، تقریباً صدای شلیك دوم را که کمی ده رتر صورت میگرفت پوشاند . دیگر نباید اینجا توقف کرد . رز از هم ها عبور کرد تا به جاده برسد و کمی دور شود .

تق تق تق ... تق تق تق ... تق تق تق ...

این بار آلمانها هستند . سلاحها آتش را با صدای مسلسل از دهانه بیرون میریختند . تیراندازی از هر طرف شروع شد .

رز ، فی الفور به صغیرهای سر بمی که از بالای سرش میگذشت و در شب ناپدید میشد توجهی نکرد . صدای خشک نزدیکتری لازم بود تا درک کند که اینها صغیر گلوله است . هنگامی که تیراندازی شدت مییافت ، در شیار زمین دراز کشید . چه فکری بود که اینقدر نزدیک آمدم ! وضع بر نازد در آنجا چطور است ؟ آلمانها لابد حاشیه پیشه را بعنوان هدف انتخاب میکنند . توقف در آنجا ممکن نیست . آیا امکانات فرار خواهد داشت ؟ باید موضع را ترك کرد .

کم کم ، به سرو صدا عادت کرد . چه خطری هست ؟ یکی بعد از دیگری شیارها را طی میکرد . اینک در روی جاده است از اینکه خود را نزدیک کلبه می بیند در شگفت است گلوله ای که روی سقف کمانه کرد در او این میل را ایجاد کرد که بدود و هر چه ممکن است دور تر مخفی شود . چه احمقی است ! در اینجا پشت دیوار خطری متوجهش نیست . در حالیکه هنوز نفس نفس میزند تبسم میکند و با این همه خوشحال است . تمهید آتش دیده است . راستی اینقدرها هم وحشتناک نیست .

شلیک تخفیف پیدا کرد و گاه بگناه متوقف میشد . تشخیص محل های تیراندازی مشکل شده بود . ناگهان به فکر رز رسید که آلمانها ممکن است ، در ظرف دو یا سه دقیقه ، به کلبه برسند . ممکن است در صحرا بشکار پردازند ... دو تیر که از دور بطرف کارون رها شد ، تردید او را در این زمینه تأکید کرد . خوشبختانه ، شلیک تکرار شد . از این موقعیت استفاده کرد که به حالت دو دور شود . از نو سرو صدا قطع شد . آنگاه رولور بدست و با چشمان خیره در حالیکه در اثر کوچکترین صدا توقف میکرد ، از ترس اینکه گم نشود آهسته در جاده پیش میرفت .

چند ستاره که نمایان شده بود اجازه میداد که خطوط درختان کاج بطور مبهم دیده شود . راهش همین است . ولی بجای اینکه به تنهایی از پیشه عبور کند ترجیح میدهد که راهش را بطرف راست کج کند و از تا کستان بگذرد . از پیشه ها میترسد .

پشت سرش باز هم چند شلیک مجزا در دشت طنین انداخت . هر چه بیشتر پیش میرفت بنظرش میرسید که سرو صدا دور میشود .



رز که در موقع خطر دست پاچه نشده بود ، حالا احساس میکرد اضطرابی

با دست داده است . بر نارد چه میکند؟ وژارد و سلائز در محل ملاقات نبودند.
با وجود این همین جا است که قرار گذاشته بودند : خانه کهنه ای که تقریباً
خراب است . رز صدا کرد، ویرانه را دور زد، ولی جوانی نشیند. بطرف خوراخ
سیاهی که باید در اصطبل کهنه می باشد نزدیک شد . چیزی غلطید تصور کرد
که دارد به گرده اش می افتد . برحمت از جیغ زدن خودداری کرد . گریه بود.
هیچ چیزی نمی توانست او را وادارد که وارد اصطبل گردد . شاید کسی آنجا
باشد . ترجیح داد در خارج منتظر بماند و برای آنکه گرم شود شروع براه
رفتن کرده بر نارد چه میکند ؟

بالاخره اینک صدای آید، می آیند ... ولی اگر آنها نباشند چگونه توقف
کرد تا گوش بدهد . صدای لرواست . بله بله لرواست .

صدازد :

- بر نارد !

- ما ایم!

رز بطرف جلو شتافت و دست بگردنش انداخت .

- عزیزم ؟

بر نارد پرسید :

- گروهت کجاس ؟

- لابد راه خود شو نو گم کردن و تو چگونه ؟

- همه چیز خوبه، اما به زخمی داریم .

- شدید ؟

- تصور نمیکنم .

- کجاس ؟

- لرو او نو کول کرده .

لرو که در لجن زار گیر کرده بود گفت :

- برادر من هجب سنگینه .

رز آنها را بطرف اصطبل هدایت کرد و یکبار در آستانه در چراغش

را روشن نمود .

- میتونیم اونارو اونجا بنداریم . اینارو باش ...

در مقابل آنها سلائز وژارد با آرامی روی تشک علفی خوابیده بودند.

لرو پرسید :

- این دو تا از کجا او مدن؟

رز گفت:

اینا جزء گروه منن.

- بچا، پاشین.

دوجوان، که نور غافلگیرشان کرده بود ناگهان باحالت وحشت زده
برخاستند.

- تترسین، مائیم . امادفه دیگه نباید بخوایین.

لر و زخمی خودش را آهسته بزمین گذاشت .

- رفیق بمن تکیه کن . شما خاطر تون جمع باشه چیزیش نشکسته .
اینطور میکنه که کولاش کنن .

رفیق زخمی که یکی از افراد گروهش بود لبخندی زد و زمین نشست
و شلوارش را بالا زد . ساق پایش از خون پوشیده شده بود . در امتحان
معلوم شد که گلوله از ماهیچه گذشته است ، شاید استخوان ضرری ندیده
است . امادائماً خون میآمد و محققاً نخواهد توانست راه برود .

برنارد آهسته ژرارد را در خارج به مراقبت گماشت و بادر کهنه ای
برگشت و آنرا جلو مدخل اصطبل قرار داد . روز در صدد برآمد بسایک
قوطی آب بیاورد بکمک سلاثر ، ساق پای رفیق را تمیز کرد و آنرا بادستمال
محکم بست .

لر و گفت :

- ارتش پارتیزانی فرانسه چیزی کم نداره، خوب این آمبولانس، اینام
پزشکیار . بگوسروان ، امید دارم که توی یکی از اون اعلامیه های بلامیزای:
دست کم بیست کشته ، لااقل صد زخمی ، غنیمت : پنج رولور باضافه سه
مسلسل سبک ، از مهمات حرافی تزئیم . عده های ما بشکل خیلی خوب بدون
هیچ تلفاتی عقب نشینی کردن

برنارد بزخمی نگاه کرد.

- حالت چطوره ؟

- میسوزه .

- میتونی خودتو سرپا نگرداری ؟

رفیق ، جوانی که بیش از بیست سال نداشت ، کوشش کرد برخیزد
ولی بکلی رنگش پرید .

لرو گفت :

- فقط دوراه حل داره کسیو پیشش بذاریم یا اونو همراه خودمون ببریم.

برنارد گفت :

- نه اینونه اون اگه کسی اینجا بمونه فردا ختماً گیر میفته و اونو بدون

خطر توقیف شدنم نمی‌تونیم به بردو ببریم .

- پس پیشنهادت چیه ؟

- راه حل سومی ام‌هس . مثلاً میتونیم اونو به‌جا مخفی کنیم .

- کجا ؟

- چه میدونم .

برنارد درحالی‌که اینهارا میگفت فکر کرد که درآینده . باید حتماً

محلای برای این قبیل موارد پیش بینی نماید .

سلانژ پیشنهاد کرد :

- از یه دهقان بخوایم که اونو پناه بده ؟

برنارد گفت :

- این به وسیله‌ای ایه و بدون شك وسیله خوبییه .

رز گفت :

- من فکر دیگه‌ای دارم . من میدونم که یکی از همکاران قدیمم که

آموزگار در یه کلاه‌فرنگی نزدیک بلانکفور (۱) منزل داره . پنج تا شش

کیلومتر از اینجا دوره و با نقشه میتونیم راه اونو پیدا کنیم ؛ من آدرس اونو

دارم . فقط باید بدونیم که قبول میکنه یا نه ؟

لرو پرسید :

- تنهاس ؟

- آره .

- پس بتو قول میدم که مارو رد نکنه .

☆☆☆

آقای لامبر در خواب عمیقی بود و يك صدای غیرعادی اورا از خواب

پراند . بنظرش رسید که ضربه بزرگی به کرکره‌های پنجره‌اش وارد آمد

لابد خواب دیده است ، زیرا ، از خارج جز صدای بادوریزش باران در باغ

چیزی نشنید .

(۱) Blanquefort

- آقای لامبر !

این بار اشتباه نیست ، اورا صدا میزنند ، صدای زنی که ناشناس نیست .
از جا برخاست ، قلبش میزد و چراغ را روشن کرد : ساعت چهار و ده دقیقه است .
- آقای لامبر !

بفکر اینکه سانه ای پیش آمده است از رختخواب جهید و بطرف پنجره
دوید . شاید آتش سوزی است ؟
- کیه ؟

- من

- شما کی حسین ؟

- مادموازل ورنن .

- مادموازل ورنن ؟ اینجا چیکار میکنین ؟

- واکنین ! واکنین !

آقای لامبر دو شامبرش را پوشید و بطرف دروازه شتافت .

- مادموازل چه اتفاقی واسه شما افتاده ؟

- ساکت !

وحشتزده عقب عقب رفت . پشت سرش فرانس برنارد و لرو که
زخمی را حمل میکردند و بدنبال آنها ژرارد و سلاز وارد شدند . آخری ، دروازه
آرامی بست سر تا پای همه پوشیده از گل بود . لباسشان خیس خیس بود . یکی
از آنها که باید لرو باشد ؛ دستهایش خونی بود . زخمی مرده بنظر میرسید .
آقای لامبر که بوسیله این همه رانده میشد ، نااطاق خوابش عقب نشست .
- از من چی میخواهی و

رزموهای خیس خود را تکان داد و با مهربانی خندید .

- از طرز عمل معذرت میخوایم . بجز این چاره ای نداشتیم . ما از میهن

پرستان فرانسه هستیم . ما از جنک با آلمانا میآیم . یک نفر زخمی داریم که

نی تو نیم همراه خودمون بیریم و فکر کردیم که شما با و پناه میدین

- اما . . .

- طولی نیکشه ، حدا کردو یاسه روز . فردا یه د کتر میاد

- اما ...

- زنده گیش در خطر نیس ، فقط زخمش مانه که فلا راه بره ...

- اما آلمانا

- آلمانا باینجا نیان .

- اما اگه بفهمن که من کسی رو در منزل دارم ؟

- نمی فهمن .

- شما ورققاتون چی میکنین ؟

- ما میریم ، اگه اجازه بفرمائین به خورده خودمونو تمیز میکنیم ،

اگه مسکن باشه لباسای خودمونو خشک میکنیم و پیش از طلوع آفتاب از خونه شامیریم .

- پس ، من باین آقا تنها می مونم ؟

- البته .

- مسکن نیس . همسایه ها چی میکنن ؟

- لازم نیس اونو بدونن ، حتی بوهم نیاید بیرن .

آقای لامبر در مقابل سکوت دینگران ، دوباره احساس اعتماد کرد .

- مادموازل گوش کنین ، هرچی باشه اینجا منزل منه و درست نی-

فهم چی بشما اجازه میده که اینطور اصرار کنین .

لرو قدش را کاملاراست کرد .

- فرانسوی هسی .

- باندازه شما آقا .

- پس ، این کار خیلی سادس . تونمی تونی محافظت به زخمی رو قبول نکنی .

- اما

- بامن ، اما نداره . وقتی که تو خواب بودی ، این آدم جون خودشو

بخطر انداخته بود . من بتو میگم که اونو در منزلت نگردار و مواظبش

باش . میشنوی : مواظبش باش ! چون اگه چیزی بسرش بیاد ...

لرو برای خاتمه دادن به استدلال خود از شلوارش يك مسلسل سبك

بیرون کشید .

لامبر عقب عقب رفت .

- اما آقا ...

لرو گفت :

- اینو می بینی ، من اینو از آلمانا گرفتم . برای من ساخته که اولین

دفعه اونو واسه یه نفر فرانسوی که با خیانت بکنه بکار ببرم .

برنارد باخنده نزدیک شد .

- آقای لامبر ترسی نداشته باشین . فقط بدونین که ماهم واسه شما
می جنگیم وهم واسه خودمون . فعلا زندگی به نفر مطرحه . شما میتونین اونو
نجات بدین . این برهه چیز مقدمه . بهمین دلیله که ما درخونه شمارو
زدیم . مادموازل ورنن بما اطمینان داده که شما به میهن پرست حقیقی
هستین

- درسه .

- خوب ؟

- خیلی خوب .

زخمی درروی همان صندلی راحتی که اورا بروی آن گذاشته بودند
بخواب رفته بود .

- کارپانتیه (۱) توقیف شده !
- از کی
- امروز صبح
- کجا ؟
- خورش
- چطو فهمیدی ؟
- بوسیله مسئول زنان ، این زن در محله اونا می شینه همه مردم این خبر رو میدونن .
- راجه به توقیف چه خبر دیگه ای میدونن ؟
- ده نفر پلیس بودن .
- فرانسوی ؟
- همه شخصی بودن . لابد کارپانتیه مقاومت کرده بود ، چون دستبند

(۱) Carpentier

پیش زده بودن و صورتش خونی بود . در خیابون فریاد زده و خواسته فرار کنه ، ولی پلیسا اونو گرفتن و توی اتومبیلی انداختن . کار پاتیه نام مستعار لرواست رزفرانس از شنیدن حرفهای پولا . بشدت تکان خورد و کاملاً وارفت . لروی عزیز ! او را خواهند کشت . اینک سه روز است که او را برای آخرین بار دیده است . باهم از منزل لامبرخارج شده بودند . قبل از آنکه ارز را ترك کند ، بقدری از نتایج حاصله خشنود بود که خواسته بود او را بیوسد گفته های دو هفته پیش لرو را بغاطر آورد : « مبار اندازان ، برای مبارزه درست شده ایم . در ۱۹۳۸ از بارزدن بکشتی هاییکه برای فرانکو میرفت خودداری کردیم . امروز ، برای يك قطعه نان مبارزه میکنیم ، برای آنکه زن و بچه مالقه نانی داشته باشند و زنده بمانند . ما چیزی نداریم که از دست بدهیم . در اینصورت ... چرا عقب بنشینیم ؟ »

او عقب ننشسته تا آخر مبارزه کرده است و تا موقعیکه زندگی یکدم باین مرد قوی هیکل اجازه میدهد که سر پا بایستد ، باز هم مبارزه خواهد کرد .

- پولا ، اونو میشناختی ؟

- نه

- جای تأسف . اینجور مرد او قتی که خوب شناخته بشن ، باعث میشن که آدم همه مردای دیگه رودوس داشته باشد . اتفاق میافتاد که بعضی وقتا با خشونت صحبت کنه و حتی بی نزاکتی بکنه . به روز من بخونش رفتم و چیزائی فهمیدم ...

• - گریه میکنی ؟

- نه ، چیزی نیس . از کار تو صحبت کنیم . دیگه کیو امروز دیدی ؟

- تصادفا با زنان بگل ارتباط پیدا کردم .

- بگو ...

آهسته در امتداد بولوار حرکت میکردند . پولا زندگی جدیدی را آغاز مینمود و کم کم در اندیشه های دیگری درگیر شده بود . بدبختی هایی بزرگتر از بدبختی های خویش میشناخت و به تکالیفی وقوف یافته بود که نمی توان از آنها شانه خالی کرد . خانه اش خیلی کمتر او را مضطرب مینمود . ماشین را از خانه اش برده بودند . بکمک دنیز لارو در پخش سن پیر

- بوسیله خانه‌داران صابونی مریب میداد .
- لازمه که حزب بیشتر با کمک کنه .
- تاجائیکه بتونه میکنه مار سوخودش در اینخصوص با دنیز بحث میکنه از پیر خبرداری ؟
- در قلعه «ها» س . روحیه عجیبی داره ... بمن خبر داده که در اونجا روزنامه‌ای منتشر میکنن و باید سعی کنه یکی از اونارو واسم بفرسته .
- پولت ، موفق باشی ؛ بهمین ترتیب ادامه بده راه درس هینه ...
- ***
- ارنست ورنن در مدخل پارک پردو منتظر دخترش بود .
- بالاخره اومدی ؟
- باعث تأخیرم شدن .
- البته ، پدر همیشه وقت داره انتظار بکشه . توحی نمی تونی دو ساعت در هفته وقتو صرف من بکنی .
- تقصیر من نیس .
- شاید تقصیر از من . هیچ می فهمی منو بچه روزی انداختی ؟
- رژه رانس بازویش را گرفت .
- بیایه خورده تو خیا بونای باغ گردش کنیم . پاپا تو با کلاهت جوان بنظر میرسی . مارو عاشق و ممشوق خیال میکنن ؟
- درسه ، حالا پدر تو مسخره کن . اگه مادر بیچارت مارو میدید ...
- محققاً خیلی راضی میشد . آیامن تو رو بدبخت کردم ؟
- آره ، من که دیگه نمی بینمت
- مگه الان با تو نیسم ؟
- این مدت کم بحساب نیاد .
- پاپا تو بدی اگه میدونسی که ملاقات چقد برام گرون نوم
- میشه .
- پس در اینصورت بیگاریه ؟
- آخر کی اینجور با تو صحبت میکنه ؟ من الان از توقیف یکی از رفقا مطلع شدم اونومثل برادر دوس داشتم .
- چرا دستگیرش کردن ؟
- واسه اینکه کمونیسته .

- پیکارش میکنن ؟

- میگشش .

ارنست ورنن روی نیمکت نشست . اطراف آنها ، خورشید نخستین شکوفه های بهاری را روشن میکرد . یک زوج که دست بکمر هم داشتند بدون آنکه سرشان را برگردانند عبور کردند . زن جوانی درشکه بچه ای را میراند .

- دختر کم ! من بخاطر تو میترسم . تونمی تونی دلواپسبای به پدر و تصور کنی .

. مطمئن باش ، کافی آدم احتیاط کنه . همین جهت که من تورو فقط هفته ای به دفه می بینم .

- وقتی فکر میکنم که می تونسیم راحت زندگی کنیم ، باهم باشیم ..

- وقتی مردم جون میدن ، چنین چیزی ممکن نیس .

ارنست ورنن دستهای او را گرفت .

- قول بده ...

- که چی ؟ ..

- مواظب باش .

- از این لحاظ ، دلواپس نباش . اما باید در اینکار بسن کمک کنی .

- چطو ؟

- عاقل باش . اخم نکن . به لاوله خبری واست دارم ، خبر خوشی .

- خوب آماده باش تا چیزای تازه ای بشنوی . بازم چه خبریه ؟

- شوهر کردم .

- شوهر ؟ بخیاالش این خبر خوبیه ؟ حتی از من اجازه نخواستی . به کی

شوهر کردی ؟

- به به جوون شرافتمند .

- اما کجا ازدواج کردی و کی ؟

- توخونه او بزحمت پونزده روز از عروسیهون میگذره .

- این دیگه از اون کاراس .

روز با مهربانی شروع کرد از برنارد برای او حرف بزند . پدر مهربانش

برای اینکه گاهگاهی حرفهای دخترش را با این وضع بشنود ، آماده تحمل

همه چیز است و در حالیکه گوش میداد، در فکر آن چیزی بود که باید بگوید.
میخواست باو فرغ کند ولی چه ایرادی باو بگیرد؟ بیست سال دارد.
خواه ما نخواه این اتفاق می افتاد. با وجود این باید باین وضع سروصورتی
داد



آخ! مادام بوته (۱) از نظافت آشپزخانه اش فارغ شد و چقدر
کثافت در آنجا جمع شده بود! در حالیکه دستها را بکمرزده بود به کف
آشپزخانه نگاه کرد و از اینکه لکه ای پاک نشده بود دلتنک بود قفسه احتیاج به رنگ
کاری مجدد داشت. شاید بایک نوار کاغذ زیاد دیده نشود. خوشبختانه،
وضع چاهک آشپزخانه خوب است و شیر آب و چینی چاهک هر دو برق میزنند.
در دسر اصلی، اجاق گازی است. فرندارد و دود کش آن را باید عوض کرد
فر گازی نونو بادر بزرگ لعابی در خانه اش بی صاحب افتاده است.

یک هفته است که مادام بوته (آنطوریکه او را صدا می کنند) تصمیم
گرفته است بیاید و در این خانه سکونت نماید. قانع کردن او آسان نبود و شاید
بدون ملاقات مارسو، هرگز تصمیم نمی گرفت. همینطوری آدم بدون اطلاع
و بدون مرخصی محل سرایداری را اول بکند! خیابانی را که ترک کند که آدم
را همه کس میشناسد و بجائی برود که نمیداند کجاست! اسباب و زندگی را
رها نماید. . . . ! تمام اینها برای زن بیچاره ای که بیست سال است
در یک خانه سرایداری میکند غیر ممکن بنظر می آید. ولی این مارسو ناقله جواب
همه چیز را آماده داشت: « مرخصی گرفتن؟ صحبتش را نمیشود کرد، باید
ماهها انتظار کشید، بعلاوه ضرورتی ندارد، بهتر این است که کسی
بجایش بگذارد: مثلاً همسایه و اگر ممکن باشد یک دوست ولی
عزیمت ناگهانی را چگونه توجیه کند؟ - احتیاج باستراحت، مسافرت بخارج
شهر، کار خانوادگی که باید در منطقه غیر اشغالی ترتیب داده شود. -
در این باره چه فکر خواهند کرد؟ - خیلی طبیعی است. - و انا تبه را چه کار
کنم؟ - لازم نیست آنها را ببری چون عملاً چیزی در منزل تغییر نخواهد کرد. -
و کاغذهای پسر که از آلمان مینویسد؟ - آدرس دیگری باو داده خواهد
شد. بعلاوه ژاک، (۲) در بازگشت خود، وقتی فهمید چه کارهایی برای

(۱) Boutet

(۲) Jacques

حزب کرده اید خوشحال خواهد شد . حتی ممکن است موفق بفرار گردد و در اینصورت هیچ مانعی نخواهد بود که باشما سکونت نماید ، مخفی گاهش آماده خواهد بود .

دلیل اخیر ، آخرین تردید های مامان بوته را برطرف کرد . باین ترتیب مستأجر خانه ارنستورنن گردید . نه اجاره دارد ، نه متحمل مخارجی است و حزب باو کمک خرجی هم میدهد که بتواند زندگی کند . ولی او نمیتواند مفت پول بگیرد بنا بر این از وقتیکه در این خانه جا بجا شده است باندازه دو کلفت کار کرده است ، خانه را سر تا پا شسته ، روفته و براق کرده است . امیدوار است که در آینده باین قناعت نکند . آخر نه این است که قبلاً کار مخفی کرده و کارهایی نموده است که شاید هنوز کسی فکرش را نکرده باشد ؛ روشش این بود که به مغازه های بزرگ و مرجعاً به شعبات خرازی فروشی برود و در آنجا در ضمن دستمالی کردن اشیائی که پهن کرده اند ، کوشش نماید که هر جا که بتواند در کلاف پشم یا در تاهای زیر پیراهن ، تراکتی را که دقیقاً تا شده است بلفزاند . وقتی بر میگشت از اینکه موفق شده است خوشحال بود .

مارسو از او قول گرفته است که دیگر با این بازی خودش را بنخطر نیندازد ، ولی او میخواست علاوه بر حفاظت يك خانه ، فایده ای هم برساند . پیشنهاد کرد لباس رقاراً بشوید و وصله بزنند . اگر یادش بدهند که چکار باید بکند ممکن بود بچاپ روزنامه هم کمک کند

چیزی که او را کسل میکرد این بود که خیلی کم آدم میدید . شروع کرده است که با کسبه سر کوچه آشنا بشود ، ولی حرف زدن با مردم با گرفتن حالت يك ارباب کار آسانی نیست . خیال میکنند بیوه زنی است که از کسب و کار کناره گیری کرده است . تا کنون ، اشخاص کنجکاوی از او پرسیده اند که آیا بکلفت احتیاج دارد ؟ نزدیک بود بریش آنها بخندد .

خوشبختانه مارسو در منزل سکونت داشت . با اینکه غالباً فقط او را در ساعات غذا میدید ، معذالك خوشحال بود از اینکه میدانست آنجا است و او مأمور مراقبتش است . در عرض روز ، کسی نباید از حضورش بویبرد . و اگر مجبور بود منزل را ترك کند فقط شب خارج میگردد . امروز صبح خیلی زود از منزل خارج شده و باید عصر برگردد . لابد چیزی نخواهد خورد و باید چیزی برایش تهیه کند . راستی چه چیزی میتواند برایش تهیه کند ؛



مارسو وقتیکه متوجه رز شد ، برخاست و دستش را دراز کرد .
- سلام رز . از تو خواهش میکنم به برنارد و همه اوناییکه در حمله به
ترن شرکت داشتن از طرف رهبری حزب تبریک بگی .
- لرو گیر افتاد .

- میدونم . این خبر را بعد از ظهر امروز بمن رسوندن : او و آنتون .
- آنتون هم ؟
- آره .

وردوله که توتو گفته میشد در این موقع با چهره برافروخته وارد شد .
- خبر خوش ، من بالاخره با کارگاہای ژیروند (۱) تماس گرفتم .
اقله هفت یا هشت رفیق در اونجا داریم . همه از آن خوبا هسن . بچا در پی
ارتباط بودن و موفق نمیشن ...
- آنتون و لرو امروز صب دستگیر شدن .
- تف ! کار خوب رو برا شده بود !

آنها هر سه ، لحظه ای در اثر این خبر . موحش افسرده شدند . لرو
کمی قبل به کار نظامی منصوب شده بود . آنتون در دستگاہ حزبی جایگزین
او گردیده بود . بهت آنان شاخه ها توسعه یافته بود . بخش باراندازان
از فعالترین بخشها و شاید قوی ترین آنها بود . همه چیز را باید از نو شروع
کرد . ماریو ، آهسته سیکاری پیچید .

- اونچه ما میدونیم اینه که اونارو در منزلشون گرفتن . آبیایی احتیاطی
از طرف خودشون بود ؟ آیا اونارو لودادن ؟ شاید هر دو باشه . باید خبر
گرفت و اینکار رو خیلی زود انجام داد . همینطو باید دید آیا بازداشت
دیگه ای صورت نگرفته ؟ و وسائلمون چیه ؟
رز گفت :

- من باز ارتباطی دارم . چن آدرس دارم ، ژیرو ، مسؤل شبکه
هم لابد یکی دوا ارتباط داره .
- تو چطو توتو ؟
- من در قسمت سندیکائی بایکی از رفقا ارتباط دارم و میدونم که چطوره .
بچه های دیگری رو پیدا کنم .

(۱) Gironde

۱ - پس باید تماسو برقرار کنیم و هرچه ممکنه زودتر . فقط در شروع کار خودتون نرین . اول وادارین زمينه رو به سنجن . تا هشت روز ديگه بايد بتونيم روزنومه رو دربار اندازا پخش كنيم ، تا خوب نشون بديم كه سر جای خودمون هسيم . هينجور بايد بعد از مدتی يکيو بخونه زن لرو بفرستيم و موضوع کمک باونو ترتيب بديم . پچاش نبايد از کشنگی بيرن . بالاخره ، بخش بار اندازای خودمونو دوباره بايد درس كنيم و زودتر پيشنهادی برای رهبری جديد او نابديم . اين مسئله منو بطرح مسئله ديگه ای و اميداره اينروزا بازداشت زياد شده و تصور ميکنم كه ديگه نبايد در منزل كاديو جمع بشيم . رقائبيكه باونجا اومدن زياد هسن پيشنهاد ميکنم كه از اين بيعد در هين خونه همدیگرو به بينيم اين كار بنظر من مظمئن تره ، زیرا ، باامان ، فقط چهار نفریم كه آدرس اونو ميدونيم . . . موافقين ؟

- موافقيم .

- خوب ، فقط اجراي آن باقی ميونه . حالاميتونيم به مسائل ديگر برسيم .
 - بيش از دو ساعت درباره وظائفي متعدد خود بحث کردند . روزنامه ، تقريباً نوشته شده و هين امشب پچاپ ميرسد . رز بايد ارتباطات دستگاہ تبليغاتی را در چند شهرستان توسعه دهد . همچنين بايد از لحاظ کشاورزان هم موضوعات را بررسی کرد . توتو ، گزارش كار كارگاهها را داد . كميته های توده ای در يانزده تا از اين كارگاهها مشغول كارند . چند روزنامه بطبع رسیده و مطالبات كارگران را درج کرده است . در اثر مردهای كم و بالا رفتن دائمی هزينه زندگی عدم رضایت كارگران بالا ميرود . توتو اميدوار است كه در كارگاهی اعتصاب شود ، ولی نيمي خواهد مفضلا از آن صحبت كند ، تا بتواند از غافلگيري آن استفاده نمايد . . .
 توتو گفت :

- می بينی ، خرابكاري خیلی خوبه . ولی اكه ماشینی خراب بشه فقط به ماشينه . بر عكس اكه كارگر اعتصاب كنن ، تووم ماشينا باهم از كار ميافتن و ضربت محكم تره .
 مارسو گفت :

- بايد هر دو كار روانجام بديم .

- موافقم اما اونچه من ميگم فقط برای نشون دادن اهميت عمل كارگرانس .
 مثلا : به بينين بش هارو ميکشيم خیلی خوبه . چون در حال جنگيم و اونا دشمنای ما هسن اما اكه فرض كنيم در فرانسه هر ماه هزار بش بکشيم . . . و در اين مدت

فلز کارای ما، کار گرای راه آهن؛ یابارانند از برای کشتن صد هزار سرباز
ارتش سرخ و مسائل جنگی بسازن یا حمل کنن رو به سرفته تعادل بهم خورده
هر چه بگین اینکار دل منو بسرد مباره .
مارسو گفت :

- از این نقطه نظر کاملاً حق باتوئه نقش کار گرا ، نسبت به جنگ موضوع
قسطیه میخواد زمان جنگ و میخواد قبل از اون باشه . زمان جنگ ، برای
تسریع خاتمه جنگ ، پیش از جنگ ، برای جلوگیری از بروز آن . اما باید شرکت
اونارو از لحاظ نظامیم در نظر بگیریم . مثلاً ، اگه در این موقع کار گرای
روسیه اسلحه بدست نیگرفتن یا اونو نیساختن ..
- میدونم ، کلکمون کنده بود . کاملاً ، اما آنچه میخواسم بگم ابدأ

این نیس . من از کار گرای فرانسه حرف میزنم .
- باینجام میرسیم . کار گرای فرانسم باید اسلحه بدست بگیرن تو اآن
میگفتی : فرض کنیم که هزار بش بکشیم . خوب ، رفیق ، اگه هزار تا از اونارو
بکشیم ، اینکار اونارو مجبور میکند که واحدهای نظامی ، شاید به لشکررو
دوباره بفرانسه برگردونن و همین قدم از جبهه روسیه کم بشه نتیجه : این
دو عمل مکمل یکدیگه هسن و یکی از اینان باید باعث فراموش اون یکی بشه .
- منم هیچوقت بجز این چیز دیگه ای نگفتم .

- پس باهم توافق داریم ، اما این موضوع منو ادا میکنه که سؤال
دیگه ای بکنم . از اینست ماه باین طرف که مبارزه ما با اشغالگرا و خائنین
ویشی ادامه داره ، ضربا . وحشتناکی خوردیم . فعلاً مردمو به مبارزه مسلحانه
میخونیم و خودمون سرمشق میدیم . مردم مارو تأیید میکنن اما این کار
برای آزادی کشور کافی نیس . همه باید دست بکار بشن از طرف دیگه کمونستا
نیس تو نن تنها یا تقریباً تنها نبرد کنن چون اگر این جور باشه ، بزودی نابود
میشیم . در واقع دشمنای ما چیز دیگه ای نیخوان ... باین دلیل که باید
اشخاص دیگه ام رو به کار کشید و این نتیجه ای بود که من میخواسم باون برسم
از ماه ۱۹۴۱ با بتطرف ، حزب منادی تشکیل یک جبهه ملی بود ...
- مثل جبهه توده

- نه ، چیزی خیلی بزرگتر . اتحاد بین نوم اونائیکه صرف نظر از
عقاید سیاسی ، در درجه اول نظر اصلیشون به آزاد کردن فرانسه متوجهه .
این فکر راه خودشو طی کرده و کمونستا باون کمک کردن ، اما اون چه

بما بر بوطه ما این صورت کارمونو از نظر مون دور کردیم . در این خصوص من تذکرات خیلی جدی از کمیته مرکزی دریافت کردم .
توتو مبهوت شد .

- این مردمو چطو همیشه متشکل کرد؟

- حرف چندان سرمتشکل کردن اونا نیس بلکه کشوندن اونا باینجاس که همراه ما مبارزه کنن از مبارزه ما پشتیبانی کنن یا بهروسیله ای که دارن دراون شرکت کنن .
رز گفت :

- من در فکر اشخاصی مثل مدیر سابقم آقای ریشارد و زنش هستم .
مارسو گفت :

- آره مثل اینا و اشخاص دیگه . مثلاً : اون آموزگاری که ، پرروز یکی از رفقای (اف . ت . پ) در منزل خودش پذیرفت ، اون دکتری که روز بعد معالجهش کرد و پول نگرفت ، بمایه جور کمک واقعی میکنن که بی اون مبارزه ما غیر ممکن میشه . من فکر نمیکنم که اونا اینکارو از لحاظ علاقه به کمونیستا کرده باشن ، اما این کمکو کردن . منشاء این کار احساسات فرانسوی بودن اونا س . میلیونها نفر از این مردا و زنا در فرانسه هستن اونا ملتن و هیچ کار بزرگی بدون اونا صورت نمیگیره خوب تمام اینا باید در جبهه ملی باشن .
توتو پرسید :

- مادر این جبهه چیکار باید بکنیم ؟

- با بهتر نشون دادن خودمون لایق اعتماد اونا باشیم .

- بعدش چطو؟ وقتیکه از اون خارج شدیم با هموم این پدر سوختا کارمونو

یکسره میکنیم ؟

- کدوم پدر سوختا؟

- خائنین و سرمایه دارا

- اول کار هیتلر رو یکسره بکنیم .

- در این جنگی که میکنیم، بخاطر صلح مبارزه میکنیم ...
 برنارد کالما آرام پکی به سیکارزد و طوری حرف میزد گویی در
 عالم رؤیا است. رز که در مقابلش نشسته و هنوز لبانش تر بود، گیلاس شرابش
 را روی میز قرارداد.

- پیتو فراموش کردی؛ نمیکشی؟

- راسی اهدیمو فراموش کرده بودم. . . . قشنگه میدونی که
 قشنگه . واسه پاک کردن رنگ و روغن اون به خورده کنیاک لازمه.

- کنیاک دارم.

- مگه جشنیه؟

- راستی، توهیچ راجه باون فکر نکرده بودی؟

- بهیچوجه، باور کن . . .

امشب برنارد، بیست و پنج سالش تمام میشود و وقتیکه وارد خانه
 شد انتظار چنین غافلگیری را نداشت . رز روی نیمکت

دراز کشیده و بای قیدی مشغول خواندن بود . میز بصورت پا کیزه ای در وسط اطاق چیده شده بود . کار دو چنگال و دو دسته گل که مقابل یکدیگر بودند کوری بشکل لوزی گل داری تشکیل داده بودند . در مرکز ، يك بشقاب صدف ، و در اطراف آن گیلاسهای براق و دو بطری سرطلائی قرار داشت .

در هر گوشه میز ، گلدانهای میخک ، لکه های ارغوانی بروی سفره سفید می انداختند . روی بشقابها ، دستمالهای شطرنجی سفید و قرمز بشکل کلاه کشیش ناشده بود .

برنارد پرسید :

- چه خبره ؟

- جشن تولد تورو تبریک میکنم

رز در حالیکه او را میبوسید پا کت کوچکی باو تسلیم نمود : بیپ . بهتر از این نمی توانست تهیه کند . ولی اینکار در برنارد شدت اثر کرد . آنگاه هر فکر دیگری را برای بعد گذاشتند و عالیترین مهمانی قابل تصور را شروع کردند . چنانکه رسم گاسکنی است با صدف ، سوسیس خشک خوردند . رز برای دسر ، نان شیرینی تهیه کرده بود . يك قسم خمیر سفت و خشکیده که بنظر برنارد عالیتر از هر نان شیرینی فرانسه و ناوار بود . يك بطری شراب گراو را که هدیه پدر رز بود نوشیدند و برای اتمام کار يك شیشه شراب شامیانی را نیز خالی کردند . رز که مستغرق سعادت شیرینی بود بحرف برنارد که دو اثر پرچانگی برای دومین بار آنرا تکرار میکرد گوش میداد :

- بله ، در این جنگی که می کنیم ، برای حق آزاد بودن ، حق زندگی

مسألت تمیز ... مبارزه می کنیم . این انگیزه عادلانه ایه و ما میدونیم چرا .

ما دانسته مبارزه میکنیم ، نه به این علت که جنگ در نهاد بشره ... انسان

دشمن انسان نیس ، استثمارگر ، دشمن او نه . وقتی که این استثمارگر از

بین رفت دیگه جنگ نیسته دیگر هیچوقت جنگ اتفاق نمی افتد .

- رز، آیامی فهمی معنی اینکه دیگه هیچوقت جنگ نمیشه چیه؟ معنایش اینه که خونواده بشری نگرونی دیگه ای بجز خوشبختی خودش و احساس دیگه ای بجز عشق ... نداره، اما واسه این منظور باید آن شکل جامعه ای که به بعضیا اجازه میده نون خودشونو از دسترنج دیگرون بدست بیارن وجود داشته باشه. باید فساد رو ریشه کن کرد یعنی سرمایه داری رو از بین برد.

- فعلا باید کار رو با آلمانا تموم کرد.

- موافقم، اما آلمان هیتلریم سرمایه داریه :

- تموم سرمایه داری نیس .

- نه، اما بدترین شکل سرمایه داریه یعنی فاشیسمه . فاشیسم خودشو

بی نقاب و با چهره واقعی خودش بمانشون میده که در اون شکنجه و جنگ دیده میشه و عدلت اینکه ما با این نقد حدت و شدت با فاشیسم مبارزه میکنیم اینه که انسونارو دوس داریم و برای اون صلح و سعادت میخوایم . در حقیقت ، ما جنگو به عشق صلح می کنیم و به عشق انسونو نبرد میکنیم .

- همین جورم به عشق فرانسه .

- مطلب یکیه . نفع فرانسه با نفع همه ملل دیگه متعلقه . دشمنای اون

دشمنای همه نوع بشرن .

- بدبختونه از نظر بشر دوستی تو، او نام بشرن .

- بشرائی که واسه انسون خطرنا کن ، بشرائی که باید امکان ضرر

رسوندن از انا سلب بشه ... واقعیت، اختیار رو از ما سلب میکنه یا کشته یا کشته شدن . لابد همین بود که اونروز، بعد از اونیکه روی افسر تیر اندازی کردم، احساس آنقد خوشحالی کردم . این شادی نمی تونست در اثر نابودی یه انسون دست بده، چون اگر اینطور بود... من جنایتکار بودم . این خوشحالی نتیجه احساس انجام وظیفه و نتیجه فکر غلبه بردشمنه .. همین طورم غلبه بر نفس خودم بود .

- شاید آلمانی بودن اونم اثر داشت .

- نه، نه چندون . به یه نفر فرانسویم مثل دوربو (۱) ... تیر اندازی

میکردم .

- با آلمانا فرقی نداره .

- من خیال نمیکنم که حتی امروز بتونیم فقط دشمنو با کلمه آلمانی

(۱) Doriot

... - بیست و سه سالگی - در سال ۱۹۳۳ میلادی در آلمان متولد شد. او در سال ۱۹۳۳ میلادی به آمریکا مهاجرت کرد و در سال ۱۹۳۴ میلادی در نیویورک به تحصیل پرداخت. او در سال ۱۹۳۵ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد و در سال ۱۹۳۶ میلادی به انگلیس مهاجرت کرد. او در سال ۱۹۳۷ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۱۹۳۸ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۱۹۳۹ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۱۹۴۰ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۱۹۴۱ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۱۹۴۲ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۱۹۴۳ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۱۹۴۴ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۱۹۴۵ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۱۹۴۶ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۱۹۴۷ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۱۹۴۸ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۱۹۴۹ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۱۹۵۰ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۱۹۵۱ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۱۹۵۲ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۱۹۵۳ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۱۹۵۴ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۱۹۵۵ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۱۹۵۶ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۱۹۵۷ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۱۹۵۸ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۱۹۵۹ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۱۹۶۰ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۱۹۶۱ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۱۹۶۲ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۱۹۶۳ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۱۹۶۴ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۱۹۶۵ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۱۹۶۶ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۱۹۶۷ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۱۹۶۸ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۱۹۶۹ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۱۹۷۰ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۱۹۷۱ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۱۹۷۲ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۱۹۷۳ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۱۹۷۴ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۱۹۷۵ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۱۹۷۶ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۱۹۷۷ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۱۹۷۸ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۱۹۷۹ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۱۹۸۰ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۱۹۸۱ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۱۹۸۲ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۱۹۸۳ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۱۹۸۴ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۱۹۸۵ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۱۹۸۶ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۱۹۸۷ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۱۹۸۸ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۱۹۸۹ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۱۹۹۰ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۱۹۹۱ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۱۹۹۲ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۱۹۹۳ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۱۹۹۴ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۱۹۹۵ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۱۹۹۶ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۱۹۹۷ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۱۹۹۸ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۱۹۹۹ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۲۰۰۰ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۲۰۰۱ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۲۰۰۲ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۲۰۰۳ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۲۰۰۴ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۲۰۰۵ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۲۰۰۶ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۲۰۰۷ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۲۰۰۸ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۲۰۰۹ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۲۰۱۰ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۲۰۱۱ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۲۰۱۲ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۲۰۱۳ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۲۰۱۴ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۲۰۱۵ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۲۰۱۶ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۲۰۱۷ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۲۰۱۸ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۲۰۱۹ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۲۰۲۰ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۲۰۲۱ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۲۰۲۲ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۲۰۲۳ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۲۰۲۴ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۲۰۲۵ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۲۰۲۶ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۲۰۲۷ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۲۰۲۸ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد. او در سال ۲۰۲۹ میلادی به آمریکا بازگشت و در سال ۲۰۳۰ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد.

- چی گفته ؟

- اون میگه که ملت روسیه هیچگونه کینه نژادی به ملت آلمان در دل خودش نمی پرورونه، و ارتش سرخ سر بازای آلمانی رو از این لحاظ از بین نمیرن، که آلمانی هسن بلکه بدلیل اونکه اشغالگر هسن اونارو از بین میبره ... من تصور می کنم که یکی از دلایل قدرت ارتش سرخ در، همینه . ارتش سرخ فقط به یه جنگ میهن پرستانه و آزادی بخش نمی پردازد بلکه دارای افکاریه که حامل ترقین ... برعکس، فاشیستای آلمانی به جنگ کشور گشائی میکنند و کوشش دارن اونو توسط افکار عقب مونده مثلا کینه نژادی توجیه کنن . باین جهت توسعه دوستی توده ها با اتحاد جماهیر شوروی و همزمان با اون ایستادگی روز افزون اونادر مقابل آلمان هیتلری بیان میشه . این جور تکامل اجباراً در جهت پیروزی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، در جهت تاریخ ... پیش میره .

برنارد ساکت شد . آرامی پپنو خودش را پر کرد .

رژیس از لفظه ای پرسید :

- فکر چیو میکنی ؟

- فکر آینده رو .

آینده ! رزآینده رابطه خیلی ساده میدید :

شوهرش، بچه ها، ترانه ها و بازیها در حیاط مدرسه که دیگر هرگز با صدای سوت های خطر مختل نخواهد شد او دوست میداشت در منزل کوچک پدرش، آزادانه و در هوای آزاد زندگی نماید؛ در باغچه ها گلپای فراوانی داشته باشد... بتواند پیانوی مادرش را در منزل خود جادهد و به موسیقی پردازد یکشنبه ها در باراندازهای بندر گردش نماید . بکشتی ها نگاه کند و دوستان بارانداز خود را به بیند در فصلی که بارندگی نیست ، با گروه دوستان با قطار به آرکاشن برود ، (۱) ، روی پلاژ کتاب بخواند ،

(۱) Arcachen

در نور آفتاب بسوزد ، در شن زارها بدود و در ماهتاب ، سرمست عطر ملایم
 بیشه لاند (۱) باز گردد ... هم چنین دوست میداشت که به تربیت گروهی از
 جوانان پردازد ، آنها را بگردش های ورزشی ببرد ، بازیهای که بآنان
 یاد بدهد و عصر در اطراف آتش اردو گاه ، حکایاتی نقل کنند یا دسته جمعی
 آواز بخوانند . چه کارهای دیگری هم که دوست میداشت بکند ؛ باید تجدید
 ساختمان نماید ، کار کند ، سازمان دهد ، دیگران را بکار بکشانند ... و در
 تمام قلمروها لابد با وسایل و امکاناتی که خارج از حدود تصورش هست به
 فعالیت پردازد . آری ! دور نما کم نیست ... بقدری است که او را سرگیجه
 میدهد .

— برنارد ، کمونیست بودن چه خوشبختی به !

— بله ، ولی آینده نیز نامعلوم است . امروز در هر قدم خطری وجود
 دارد ... شاید فردا یا همین الان ، گشتاپو بیاید و در آستانه در ظاهر شود .
 شاید برنارد اسیر شود و صورتش مثل لرو غرق خون گردد . شاید مرگ در
 گوشه يك خیابان و نه حتی در يك سنگر دست بدهد ... این چهره های محبوب
 هستند که برای همیشه ناپدید میگردند . برای خوشبخت بودن این رنج غیر
 قابل اجتنابی است و لش کن ، نباید خیلی فکر کرد . فعلا باید زندگی
 نمود ، با وجود همه اینها زندگی امشب در مقابلش لبخند میزند ... زندگی
 اگر با آن راه برویم همیشه زیبا است و برای دوست داشتن آن هیچ چیزی
 بهتر از شناختن ارزش آن نیست . روز که نیمه گیج بود ، آمد پهلوی برنارد
 نشست . دستش را روی شانه او گذاشت و در حالی که باز هم يك کیلاسی پر
 بدست گرفت ، شراب را جرعه جرعه نوشید . برنارد ، آهسته موهای او را
 نوازش میداد

— روز ، من خوشبختم . تو نمی توانی بفهمی که چقدر خوشبختم

چشمان سیاه خود را بطرف او برگرداند و لبانش را با مهر بانی بطرفش
 نزدیک کرد .

— بندار عزیزم تا دیگه هیچ فکری نکنیم

در همین لحظه ، سه نفر بطور جدی ، در يك اطاق زیر شیروانی ، در
 یکی از خانه های بر دو بحث میگردند . یکی از آنها ، غول بزرگی ، اینک

(۱) Landes

عینک‌های بی‌مصرف خود را بروی میز گذاشته بود و آهسته سبیلش را تاب میداد. اورفیک مرکز است، کسی است که منظمیاً ارتباط بین مارسو و کمیته مرکزی حزب را برقرار می‌نمود. دیگری مرد کوتاه قد کله‌گنده ای است که رفیق مسئول کمیسیون کادرهای منطقه است. این شخص مرلن (۱) نامیده میشود. سومی مارسو است.

رفیق مرکز گفت:

- از اینقرار، کادیوهارو دستگیر کردن.

- از دیروز.

- شما چطوفه‌فهمیدین؟

مرلن که بالهجه غلیظ بردوئی صحبت می‌کرد گفت:

- اتفاق خازق الماده ای افتاد. مارسو بن مأموریت داده بود که

با بابا راجه به احتیاطانی بحث کنیم. من باخیال راحت بمنزل اورفتم و بی

ترس و واهمه وارد بن بستی شدم که خونه اون در اون‌جا بود. نامه رسون

دم در بود، تا اونوقت توجهی نداشتم اما همینکه درواشد و موقفیکه نیسه

واز بود آدمرو دیدم که اونو نشناختم. باخوادم گفتم: رفیق این باید کلکی

باشه، پلیسا توخونه کادیو هسن. من فقط در بیست‌متری در بودم و مردیکه

وقتی میاومدم نگاه می‌کرد... به راه خودم ادامه دادم، مثل اینکه هیچ خبری

نیس و سرراست بدالون خونه طرف راست داخل شدم. اگه تردید می‌کردم

کلکم کنده بود. از یکی از پله‌ها بالا رفتم به خورده صبر کردم... وقتی که

پائین اومدم، هیچکس جلوی در خونه کادیو نبود، از موقعیت استفاده

کردم و آهسته جیم شدم. بعد از ظهر، دومرتبه به محله برگشتم، کاسبی تأیید

کرد که کادیو و زنشو امروز صب ساعت هشت با ماشین پلیس بردن. کرباز-

داشت اونا دیگه شکمی نیس. احتمال‌داره که پلیس بازم چن روزی خونهارو

اشغال کنه.

مارسو گفت:

- بهمین دلیل بود که من امروز صب رفیقمون مرلن رو بانتظار تو به

ایستگاه فرستادم. می‌ترسیدم که تو به‌راس به‌خونه کادیو بری.

- اصولاً من هیچوقت مستقیماً به هیچ محل شناخته شده‌ای نمی‌رم.

- به دفعه کافیه که ...

(۱) Merlin

- درسه . فقط ، باز داشتای ما زیاد شدن .
- چهار نفر تقریباً پشت سر هم : برون تون ، لرو ، آنتونن ، کادبودر
خونشون گیر افتادن .
- اینو چطو تفسیر میکنی ؟
- مرلن گفت :
- همیشه همونه که بود . رفقا دستورات پنهنو نگاری رو مراعات نمیکنن
بخونه این واون میرن . تعقیب پلیس و مسخره میکنن
- مارسو گفت :
- کادبو محتاط بود و با سر شبکه هیچ جور تماسی نداشت .
- رفیق مرکز گفت :
- بین شما به نفر خائن هس .
- مارسو اندکی بکه خورد .
- اینو از کجا میگی ؟
- باز داشت کادبو . این مسئله رو بوسیله تعقیب پلیس نمی تونیم تفسیر
کنیم . اگه پلیس دنبالش بودن ، خونه رو تحت نظر می گرفتن بدون تردید
پیش از عمل اطلاعات دیگه ای ام بدست می آوردن .
- تازه سه روزه که ما دراونجا جلسه داشتیم .
- وقتیکه بیرون میومدین مورد تعقیب قرار نگرفتین ؟
- " .
- این مسئله فکر منو تأیید میکنه . پلیس بهراس بهخونه اون رفته .
پس میدونسته ؟
- هرسه نفر لحظه ای بفکر فرورفتند .
- مارسو گفت :
- بنظر من ، باید این فکر رو که یکی از افراد محله لوداده باشه کنار
بذاریم چون اگه اینجور باشه پلیس دامی میداشت .
- رفیق مرکز گفت :
- عقیده منم همینه . دو فرض باقی میمونه : یا کسی از میون رفقای که
قبلاً دستگیر شدن حرفی زده یا پدر سوخته ای بین ما هس . پیشنهاد میکنم
هر کدوم از این حالاتو جدا گانه مطالعه کنیم بین رفقای که توقیف شدن
کیا خونه رو بلد بودن ؟

- سوزان -

مرلز گفت :

- سوزان ، ماه نوامبر باز داشت شده . طبق گزارشاتیکه از قلعه «ها» رسیده . میدونیم که کاملاً محکم مونده بهلاوه ، بعد از اون هیچگونه توقیفی صورت نگرفته .

- بدون شك پای اون در کار نیس ، بعد از او ؟

مارسو گفت :

- دو رفیق هسن که بامن در رهبری بودن و اون ماه گذشته توقیف شدن . شارپانته (۱) و مورلن (۲) . بمن گفتن که شارپانته موقع بازجویی کشته شده . از مورلن هیچ خبری نداریم . من اطمینون دارم که هر دو سکوت کردن . چون چیزای دیگم میدونسن ، من جمله محل اختفای کاغده و منزل شخصی منو . علاوه بر این همه چیزم سر جای خودش باقی مونده .

- بعد ؟

- همینته .

- بروتون هیچوقت اونجا نرفته بود ؟

- نه .

- لرو و آنتونن چطو ؟

- همین طو .

مرلن گفت :

- در مورد بروتون ، خاطر نشون میکنم که هیچکدوم از رفقای بخش بعد از اون بازداشت شدن ، زنش مضطرب شده . و کاررو ادامه میده .

- چیکار میکنه ؟

- اونو رهبر کار زنا کردیم .

مارسو گفت :

- در مورد لرو و آنتونن ، شروع کردیم که دوباره در بندر ارتباطاتو برقرار کنیم و تا حالا هیچ چیزی که غیر عادی باشه ندیدیم .

- اونچه غیر عادیه ؛ همین توقیفاس که در شرایط واحد صورت میگیرن : صب درخونه و هر دفعه با همون مأمور گشتاپو . این اتفاقی نیس من یقین

(۱) Charpentier

(۲) Murlon

دارم که به پلیسی بین شماها هست .

مارسو یک ورق کاغذ برداشت و نام ها را زیر یکدیگر نوشت و در حالی که جدول اسامی را به رفیق مرکز میداد گفت .

- اینه اونچه بدست میاد .

- این چیه ؟

- صورت رفقای که همشون هرچار منزل رو بلد بودن .

جدول بشکل زیر تدوین شده بود :

منزل کادیو	منزل آتونن	منزل لرو	منزل بروتون
وردوله	وردوله	وردوله	وردوله
رز	رز	رز	رز
ژیرو	ژیرو	ژیرو	ژیرو
کالما	کالما	کالما	کالما

رفیق مرکز صورت را ملاحظه کرد و آنرا به مرلن داد .

- اسامی دیگه ای نیس ؟

- اسامی دیگه ای رو نمی بینم . البته ، رفقای دیگه ای هست که مثلاً

آدرس بروتون یا لرو رو بلدن ، اما آدرس خونه کادیورو بلد نیسن . اگه خائنی وجود داشته باشه ناچاره خونه هارو بلد بوده .

- پس این یکی از اوناس . شروع کنیم . وردوله ؟

مارسو گفت :

- وردوله ، در مثلث من شرکت داره ، اوبکار کارگاهها میرسه . خیلی

فعال و پرشوره و نتایج عالی بدست میاره . مخفی گاه مرکزی مارو بلده .

مرلن جدول کوچکی را بررسی کرد و بنوبه خود اضافه نمود :

- بیست و چهار ساله و فلز کاره . از خونواده کارگره و به خواهرشم

زندونیه . بعد از اعتصاب نوامبر ۱۹۳۸ وارد حزب شده و در آغاز جنگ درک

خوبی داشته از اسارت جنگی فرار کرده و بلافاصله مجدداً با حزب تماس

گرفته . بطور مخفی و تنها زندگی میکنه .

- ادامه بدیم . رز ؟

- مارسو گفت :

- بعد از بازداشت شاربانتیه مسئول تشکیلاته ، مبارز جوون وفدا کار ولایقیه ، لاینقطع پیشرفت کرده ، دستگاه تبلیغاتو اداره میکنه وبا خلیبا ارتباط داره . در عملیات نظامیم شرکت کرده این کسیه که اختیاس خونه پدرشو که ما دراونجا روزنومه روچاپ می کنیم ومن غالباً اونجا منجفی هم بدست آورده .

مران گفت :

- بیست و یکساله ، آموزگار ، نام حقیقیش ، ماری ورنن ، پدرش موزیسین و سوسیالیست قدیمیه . از ۱۹۳۹ وارد حزب شده . از اول جنگ دائماً فعالیت کرده ، برای اجرای وظیفه اش ، درمورد ترك بست آموزگاری و ورود بحالت اختفاء تردید نکرده هر كمك خرج حزبو بسا اتكاء ارث مختصری که از مادرش بهش رسیده و وسائل رفیع احتیاجاتشو فراهم میکنه رد کرده .

- ژبرو ؟

مارسو گفت :

ژبرو در اداره مهمترین شبکه ماجانشین رز شده . بیش از این در کار دانشجویا بود . خیلی فعال اما بی احتیاطه . فوق العاده بی با که . همیشه عقیده داره که بقدر کافی کار انجام نداده . کسیه که جوونارو مجدداً منسکل کرده . این هفته موفق بعمل برجسته ای شده و ماشینی رو که در منزل پروتتون مخفی بود در آورده .

مران یادداشت های خودرا جستجو می کرد .

- در سازمان جوانان کمونیست در ۱۹۳۷ پذیرفته شده و برای رفتن به اسپانی اظهار علاقه کرده ، فقط شونزده سال داره . پدرش ، کارخونه داره و دوباره زن گرفته و به ژبرو پول میده اما علاقه ای بهش نداره برای رفتن بحنك خیلی جوونه . در اول سال ۱۹۴۰ ترك تحصیل کرده و تماماً به کار مخفی پرداخته .

- کالما ؟

مارسو گفت :

- کالما ، از پیش از جنگ بعنوان به فعال حزب شناخته شده با جلب موافقت مرکز ، از وقتی که از نانت برگشته مسئولیتی باون واگذار کردیم

اداره ناحیه ای دستگاه نظامی رو بعهده داره اگه مادر این قسمت پیشرفت کرده باشیم مدیون او هستیم . او خودش به افسر آلمانی رو کشته و حمله بقطار رو هدایت کرده .

مران گفت :

- معلم فلسفه . بطور مخفی زندگی میکنه ، ولی گاهی مادر شو که به پیرزن گوشه گیری و مال مختصری داره ملاقات میکنه . راجه به کاراش در موقع جنگ و کارش در نانت اطلاعات کمی داریم .

- کی بشما گفته که میتونین از اون استفاده کنین ؟

- رفیقی که قبل از تو از پاریس میومد .

بنظر میرسید که رفیق مرکز در حافظه خود جستجو میکنه .

- ممکنه . در هر حال ؛ اگه خوب بغاطر بیارم ، باید بشما توصیه

شده باشه که فوراً مسئولیت بزرگی باون واگذار نکنین .

- به خورده صبر کردیم .

- شما اونو خیلی زود بالا بردین .

مارسو گفت :

- من مسئولیت اونو بعهده میگیرم . کارهای اون برای ما بهترین

تضمینه . بعلاوه ... فراموش کردم بهت بگم ... برنارد شوهر رزه .

هر کدومشون دلائل غیر قابل انکاری از فداکاری خوددارن .

رفیق مرکز صورت اسامی را گرفت و چند علامت را که با خط کج و

معوج گذاشته بود نگاه کرد و با سردی آن را روی میز انداخت .

- با وجود این بین اونائی که الان بررسی کردیم به نفر خائن هس

- این خائن ، کالمانی تونه باشه .

- پس ژبروته .

- قبول اون واسه من سخته .

- همیشه همینطوره ، اما ... وقتی که متوجه میشن غالباً دیر شده .

سربازی با خوشرومی جلو آمد .

- اجازه میفرمائین !

چمدان را گرفت و آنرا بسهولت در تور باگاژ قرار داد . روز فرانس با تبسم از او تشکر کرد و بطرف محلی که سخاوتمندانه در کنار پنجره باو واگذار شد پیش رفت . سلائی که کمی قرمز شده بود ، روی نیمکت مقابل نشست ، دوسرباز در کنار آنان جای گرفتند . در انتهای غره خانم پیری نگاه نفرت آمیزی بدوشیزگان افکند .

روز گفت همیشه این حقه میگیره . ولی سلائی هنوز تحت تأثیر واقعه بود چمدان که بالای سرش قرار داشت شامل روزنامه ها و تراکتی بود که بزحمت با کمی لباس استوار گردیده بود .

دوسرباز ، ملبس بلباس متحدالشکل خاکستری و از نیروی هوایی آلمان بودند و احتمالاً در تست (۱) یعنی جایی که آنها اعزام بودند پیاده خواهند شد . فعلا باهم سخنان نامفهومی رد و بدل میکردند . روز بعدس اینکه نگاه

سرباز و برویش با هیچ‌ه‌هایش دوخته شده بشدت در رنج بود . رز که ظاهراً خیلی راحت بنظر میرسد يك مجله مصور باز کرده بود . در حقیقت ، میترسید . از اینکه خانمی که در گوشه غرقه است در یکی از ایستگاههای نزدیک پیاده شود . بدتر آن خواهد بود که با لبنت دو سرباز تنها بماند . هیچی نشده . سربازیکه در کنارش بود ، حرکتی کرد تا از انویش را نزدیک کند . این بی- حیایی او را بغشم آورد .

- بیغشید مادام ، خواهش میکنم بفرمائین که میدونین قطار ما کی حرکت میکنه ؟

- بیست و دمیقه از ظهر گذشته .

- و کی میرسه ؟

- بکجا ؟

- به آرکاشن (۱)

- نزدیک ساعت سه

سکوت . خانم کم حرف میزند ؛ رز دل سرد نشد و بار دیگر نیروی خود را آزمود .

- خانم بنظرم به آرکاشن میروین ؟

- نه ، من درهوم پیاده میشم .

رز فکر کرد که این ایستگاه پیش از نیت است و میتوان از دست آنها رها شد و چون قطار بحرکت افتاد از آن استفاده کرد که سرش را بطرف پنجره برگرداند . سلاز که بطرف رز خم شده بود سؤالات معمولی از او میکرد . دو آلمانی ، که خیلی سخت مباحثه مینمودند لابد شوخی‌هایی رد و بدل میکردند .

- مادموازل سیگار میکشین ؟

سلاز ، قاب نقره‌ای را که سرباز باو نشان داد عقب زد .

- متشکرم آقا .

رز که کمتر ترشرو بود سیگاری برداشت درحالیکه سرباز دیگر با عجله برایش کبریت کشید .

آلمانی باروی خندان گفت :

- خوب .

(۱) Arcachon

رژ باخوشرومی کافی بصحبت سرودست شکسته‌ای تن درداد و جواب
هایش گاهی دوسربازرا بقیقه و امیداشت .

خانم پیر که بطور واضح از این یگانگی ناراحت شده بود سر خود را
آشکارا بطرف راهرو برگرداند . کمی بیش از یکساعت لازم خواهد بود
که این وضع را ادامه داد و مواظب بود که جریان دورتر نرود . خوشبختانه
در ایستگاه پساك (۱) مسافر جدیدی آمد و در آن غرفه نشست . این مسافر
مرد نسبتاً چاقی بود ، با صورت خندان و باحالت خوشگذران و بنظر میرسید
که بسختی بتواند از حرف زدن خودداری کند . سربازان را با کنجکاوی
نگاه کرد و همینکه یکی از آنها برگشت ، بلادرنگ نخستین سؤال را
مطرح نمود .

- هواپیمائی ؟

- آره .

- کازو (۲) ؟

- آره .

- منم سابقاً در کازو سرباز بودم ...

رژ از موقعیت استفاده کرد تا از مناظری که میگذشت استفاده نماید :
پیشه های کاج ... در ضمن عبور ، دگل های کرو دوهین (۳) را به سلاژ نشان
داد . برنارد با توضیح کرده است که اطراف را نگاه کند : کاج ها ، بازهم
کاج ها ... از طریق جنگل ؛ نزدیک شدن به دگل ها باید امکان داشته باشد .
- سیکار ؟

رژ تردید نکرد از اینکه بایک لبخند از آلمانی تشکر کند تا اینکه
حق داشته باشد از او پرسد :

- سرباز زیاد ؟

- کجا ؟

- اونجا . (ایستگاه فرستنده را نشان داد)

سرباز گفت :

- خیلی زیاد نه . بحریه جنگی ... پیروپاتالن ...

(۱) Pessac

(۲) Cazaux

(۳) Croix - d-Hins

دقایق سپری میشد ... فاکتور (۱) ... لامت (۲) ... ماسترا (۳) ...
گوژان (۴) ... مسافری که تند حرف میزد ، شیشه راهرو را پائین کشید و
نسیم هوای سرد ، نخستین بوهای دربارا بدرون غرفه آورد



رسیدیم ، لاتست (۵) است ؛ رز گذاشت سر باز چمدانش را بردارد .
سلانژ بلیطهار از کیفش بیرون کشید و هر دو ، باتفاق آلمانها روی سکوی
ایستگاه برآه افتادند . در محل خروج ایستگاه نگهبان بطورشانسی بارها
را باز میکرد و از چند مسافر برك هويت میخواست . رز و سلانژ با دو نفر
سرباز بدون آنکه کسی با آنها کاری داشته باشد عبور کردند ... خوشبختانه
احتیاط لازم را کرده بودند . ولی اینک باید چمدان را بگیرند و آنها را
دک کنند ، اول رز متوقف شد و کوشش کرد بآنها بفهماند که باید از هم جدا
شوند ، با خوشروئی تشکر نمود . ولی آلمانیها سماجت کردند .
- نه ، من بردن (۶) تا منزل شما . هتل؟

رز گفت :

- نه هتل ، پدر و مادر ... (۷)

- فرقی نداره .

سلانژ مضطرب بود .

رز بی باکانه کوچه را نشان داد .

- همین پهلوس و چمدون ... سنگین نیس ؟ بدین من خودم میبرم .

- نه ، نه !

وسيله ای برای رهائی نداشتند آنها را بکجا هدایت کنم ؟ بهر صورت
نباید شهر را ترک گفت زیرا در اینصورت بدون دفاع خواهیم ماند .
- باشه دنبال ما بیاین :

(۱) Eacture

(۲) Lantithe

(۳) Mastras

(۴) Gujan

(۵) la Teste

(۶) و (۷) با اصطلاح خارجیهایی که بزبان ملتی آشنا نیستند صحبت

میکنند .

رز با اتفاق سرباز وارد پیاده‌رو شد. سلاثر با سرباز دیگر کمی از عقب می‌آمد.

سرباز اول در حالیکه جلو کافه‌ای متوقف شد گفت:

- من چیزی تقدیم کردن بشما (۱)

مطلقاً باید مفری پیدا کرد. رز بدون آنکه بنظر آید فهمیده باشد،
اورا کمی دورتر کشید و دکان کوچک سقط‌فروشی را باو نشان داد.

- اینجاس که ما میریم. رسیدیم. متشکرم.

ولی سرباز هنوز چمدان راها نمی‌کرد.

رز بدون تردید وارد دکان شد و مستقیماً بطرف پیرزنی که عقب پیشخوان
ایستاده بود رفت. و در حالیکه اورا می‌پرسید گفت:

- اونانی خوان مارو ول کنن. وانمود کنین که مارو میشناسین.

زن بیچاره هنوز فرصت نکرده بود تا از بهت خارج شود که سلاثر بنوبه
خود دست به گردنش انداخت و وحشت زده بگوشش گفت:

- مادام، منویوسین.

رز در حالیکه بطرف دو نفر سربازی که وارد میشدند بر میگشت
گفت:

- این خاله‌منه

زن که ناگهان وضع را درک کرد، باوقار زیاد نزدیک شد:

- حالا، شما مادامولزلارو راحت بذارین.

سرباز بزرگتر گفت:

- ما بانزاکت (۲)

ولی پافشاری نکرد و پس از گذاشتن چمدان بدون آنکه سلام بدهد
به عقب برگشت. رفیقش خنده کنان بدنبالش براه افتاد.

رز و سلاثر بازهم در عقب پیشخوان دور شدن آنها را در خیابان نگاه
میکردند. آن سربازها آنقدر در حالت خجالت زده‌ای داشتند که سلاثر دلش
میخواست بخندد.

خانم سقط‌فروش باافاده بانها گفت:

- دیدین چطواین حشراتو روونه کردم.

(۱) باصطلاح خارجی‌هایی که بزبان ملتی آشنا نیستند صحبت میکنند

(۲) باصطلاح خارجی‌هایی که بزبان ملتی آشنا نیستند صحبت میکنند

رزدستش را بطرف او دراز کرد .
- خانم، ما از شما خیلی متشکریم .
- خدمتی نکردم، دختر کم ، قابلی نداره . اما بچا بنن بگین کجا
باید برین .

- بدو کیلومتری اینجا .
- خوب، شوهرم به لحظه دیگه وارد میشه و باوم بیگم همراه شما بیاد .
این دو مسخره بازم ممکنه در خارج منتظر شما باشن . عجلانته بیاین تو مطبخ
به خورده از سر گذشت خودتون واسم شرح بدین .

دهقان باغ خودش را بیل می زد، هنگامیکه سرش را بلند کرد، دید که دو
دوشیزه از راه می آیند . رز که نمی خواست شوهر خانم سقط فروش در خارج
شهر همراه آنها باشد، در جلو حرکت مینمود و چمدان را حمل میکرد .
- آقای بخشین، آقای ساپورو (۱) اینجا منزل داره ؟
- باهاش چکار دارین ؟
- احتیاج داریم اونو به بینیم .

- آآ! آآ!

دهقان با آنها نگاه کرد و با اون آنکه شتاب نماید، برای اجتناب از راه
رفتن بروی زمینی که تازه زیرو رو کرده بود دور زد، به کوره راه که رسید،
کفش های خود را با سنگ پاک کرد و آهسته جاو آمد . رز که زیر چهره
استخوانی و سبیل بزرگ او نشانه هایی را که داده بودند شناخت از نو
پرسید :

- شاید شما آقای ساپورو هستین ؟

- خودشم

- ما از پیش دکنراومدیم

- کدام دکنرا ؟

- مارسو .

- خوب، خیلی زود نیامدین . سلام، رفقا .

رز، سلاثر را باوم معرفی کرد .

- این کسیه که حالا با شما ارتباط می گیره .

(۱) Saboureau

- اون یکی که سابقاً میومد چطو ؟

- شارپا تیه رومیگین توقیف شده.

سابورو سرش را تکان داد.

- بهش گفته بودم که باید مواظب باشه هیچی نشمه چن نفر گیر افتادن.

اون نفر سومی بود که باینجا اومد... حال مارسو چطوره؟

- خیلی خوبه .

- این یکی حقه ای به، خیال نمیکنم که باین زودیا گیرش بیارن . پیش

از جنگ، غالباً میومد اینجا جلسه تشکیل میداد . همیشه بخونه مامیومد

بهر حال، شارپا تیه رو گرفتن جوون خوبی بود، میدونین که

سابورو آنان را به منزل خود واقع در مدخل جنگل هدایت کرد

در اطراف ، بجز کاج و چند تیکه زمین دیگر از چیزی دیده نمیشد

ده دقیقه پیش هنگامیکه جاده را ترک کردند و معبری را که وارد جنگل

میشد پیش گرفتند هنوز ا گر به عقب نگاه میکردند میتوانستند لاتست را به بینند

و دور تر از آن منحنی حوزة آرکاشون را مشاهده کنند . آرامش جنگل و

فقدان هر گونه مسکن بجز خانه باباسابورو ، در آنها این اثر را داشت مثل

اینکه در دنیای دیگری هستند . دهقان زمین چهار گوش را نشان داد که در

جنگل قرار داشت :

- در اینجا ذرت کاشتم .

- زمینای دورتر چطو ؟

- مال من نیس . در اینجا مهم صمغه . کارما بیشتر در جنگله .

جلو خانه ، زنی که پیش بند خود را بدست گرفته بود ، بمرغ ها دانه

میداد . مثل تمام زنان دهاتی که نکارهای سخت عادت کرده اند تعیین سنش

مشکل بود .

باباسابورو گفت :

- ملانی (۱) ، سوپرو زودتر تهیه کن . لینارفقای هسن که از بردو

اومدن . من ، میرم به گرو لوئی (۲) خیر بدم و باون بگم امشب بادوسه نفر

دیگه بیان .

(۱) Melanie

(۲) Gros Louis

- میتونیم رفیق رولاند (۱) دوپره رو به بینیم ؟
 - آره ، اما نسبة دوره ، سه ساعت تو جنگل باید راه رفت . بلید
 منتظر فرداشد . میدوتین واسش چه اتفاقی افتاده ؟
 - گزارش بخش لاتستو خوندم . این قضیه بنظر ما عجیب اومد .
 - آره خیلی عجیب ! باشخاصی مثل اون خیلی احتیاج داریم . گذشته
 از این آدم پر کاریه . همینکه خوب شد برای تهیه صمغ تو بیشه ها رفت . این
 یکو حتماً باید دید !
 - ماواسة اونم اومدیم .
 - اونچه اتفاق افتاده واسة شما شرح دادن ؟
 - دستگیریش ، فرارش ، زخمش ...
 - این قضیه مبارزه که بازم حکایت بشه ...
 سابورو باحر کات زیاد ، بد کر حکایت رولاند دوپره برداخته .
 زنش گفت :
 - اقلا پیرشان تو .
 - درسه ، به بطری شراب سفید واسة مایبار .
 رز و سلاژ بادقت به حکایت دهقان گوش میدادند .
 رولاند دوپره کارگر جوانی بود که در چوب بری حومه کار میکرد .
 در اطاقی که در یک خانه کوچک نزدیک شهر اچره کرده بود مسکن داشت
 این عضو مبارز ، شب باصبح زود بقشهای میرفت و روی دیوارها شمار مینوشت ،
 تراکت بخش میکرد و اعلان میچسباند . در محل کارش ، بارقایش مکالمات
 پرشوری داشت . در همسایگی ، بسیاری از مردم میدانستند که او کمونیست
 است . نزدیک دو ماه پیش ، یکروز صبح زود ، هنگامیکه از یکی از دوره-
 گردیهای معمولیش برمیکشت و آماده میشد که به چوب برای برود ، دو
 پلیس مسلح ناگهان وارد اطاقش شدند و فریاد زدند : « دست ها بالا ! » این
 کار آنقدر سریع انجام گرفت که بدون آنکه وقت عکس العمل داشته باشد ،
 به معش دستبند زده شد . پلیس ها در حالیکه از هر گونه توضیحی خودداری
 میکردند ، جیب هایش را گشتند و در مدتی که یکی از آنها برای تفتیش در
 اطاقش ماند ، دیگری بازویش را گرفت و او را برای بردن به مقر فرماندهی
 آلمانی ها خارج ساخت . در خارج هوا هنوز روشن نشده بود . در ضمن راه ،

(۱) Roland Dupre

رولاند ، برای پلیس تشریح کرد که هیچ کار بدی ننموده است و يك فرد
 مبین پرست است ، واگر او را پیش آلمانی ها ببرد خون يك فرانسوی
 بگردنش خواهد بود . بنظر میرسد که پلیس از این گفتگو تحت تاثیر واقع
 گردیده است و چون راه خلوت بود رولاند از او خواست که بگذارد فرار
 نماید . پلیس جواب داد که این کار غیر ممکن است و شغلش به خطر میافتد...
 خلاصه نخواست کمکش کند و با وجود آنکه انگار از شغلش زیاد راضی نیست
 معذالك زندانی خود را به گشتاپو هدایت میکرد . آنها باین مرحله از بحث
 خود رسیده بودند که رولاند که تا این موقع حالت کسی را داشت که بزحمت
 راه میرود ، بایک ضربه ناگهانی بازوی خود را رها کرد و در راه باریکی
 شروع فرار نمود و از جاده دور شد پلیس که بدنبال او خیز بر میداشت شروع
 بفریاد نمود . « دستگیرش کنید ! » رولاند دوپره چون حدس زد دوباره
 دستگیر خواهد شد و آخرین امیدرهای از دست خواهد رفت ، خود را بزمین
 انداخت و در حالیکه ناله میکرد دستشرا بقوزك پایش برد و داد میزد « بایم
 در رفت - بایم در رفت - پلیس در حالی که پیش میرفت گفت : پدر سوخته
 میخواستی ... » رولاند فرصت نداد حرفش را تمام کند . در حالی که رولوری
 را که در جورابه های خود پنهان کرده بود بیرون می آورد ، از خیلی نزدیک تیری
 خالی کرد و بایک خیز از جای برخاست . پلیس فوراً جواب داد : ولی اینك
 رولاند توانسته بود دور شود ، بادت های بسته بدون آنکه سلاحش را رها
 کند ، بدو دوچرخه سواری که راه را بر او سد کرده بودند حمله کرد .
 « بروید کنار و الامیزنم ! » دوچرخه سواران گذاشتند رد شود و بدین ترتیب
 توانست خودش را رها سازد . کمی دورتر نخستین درد ها را احساس نمود .
 گلوله ای از رانش عبور کرده بود . معذالك بدو بدن ادامه داد زیرا روز
 طلوع میکرد و پلیس در عقب او از مردم کمک میخواست . باین ترتیب پس از
 دو ساعت پیچ و خم خوردن در داخل بیسه ها ، همان صبح بمنزل یکی از
 همسایگان ساپورو رسید . قوایش باختر رسیده بود و از حال رفت . دستبند
 هارا اره کردند . و پس از آنکه از او پرستار بهائی نمودند ، او را به کلبه ای
 هدایت کردند . روز از طرف ، ژاندارمری برای تحقیق آمدند زیرا در خونرا
 تا نزدیک آنجا تعیین نموده بودند .

خوشبختانه ، ساپورو و زنش تنها کسانی بودند که حقیقت را میدانستند
 و همان شب ، رولاند توسط دوستان ، در ده کیلومتری آنجا ، در منزل یکی

از صبح کاران جنگل ، به محل امنی هدایت شده بود .

بابا ساورو به عنوان نتیجه گفت :

- مرد اینو میکن!

سابورو فراموش کرده بود که بدون او و سایر دهقانان رولاند دو پره

نفسین تیرانداز لالاند (۱) هرگز نمی توانست خودش را نجات دهد .

رز گفت :

- آفرین بهمه شما ، این چیز آدمو خیلی دلگرم میکنه .

- چقدر اینجا میمونین ؟

- فردا عصر باید برگردیم به بردو .

بابا ساورو در حالی که سرش را میخارا اند گفت :

این مدت کافی نیس . شما باید برای همه کمی صحبت کنین . من بلد

نیسم حرف بز نم .

- همه کس رونیشه دید . این کار از احتیاط دوره . اما ، ما مطبوعاتو

آوردیم .

- چه چیزایی آوردین ؟

- اومانیته ، تراکتی خطاب بد دهقانان و اجاره داران و چاپ جدید

روزنامه محلی .

چهره دهقانان بشاش شد .

- پس نشونم بده به بینم ...

سلانژ محتوی چمدان را بروی میز آشپزخانه خالی کرد .

زن ساورو در حالی که گیلاسها را می آورد گفت :

- نباید گذاشت این چیزا اینجا بونه . ممکنه کسی بیاد .

شوهرش گفت :

- چه کسی ممکنه بیاد ؟ پستی رفته و هیچ کسی بدون اونکه دیده

بشه نمی تونه از راه بیاد بعلاوه اگه میخوای دورخونه گردش بکن .

- من میرم به مالاسر کشی کنم .

بعضی اینکده پشتش را برگرداند ، ساورو دو کارتی را که از زیر میز

بیرون کشید بدوشیزگان نشان داد .

- حتی زن منم نمیدونه که این کارتا اینجا س عکس استالین و تورز

(۱) La lande

پشت عکس موریس تورز ، چند کلمه بادست نوشته شده بود : برفیق
سابورو ، برادرانه تقدیم میشود .

رز درحالی که عکس هارا بطرف اودراز میکرد گفت :

- خیلی خوب .

سابورو گفت :

- من کتابشم دارم : فرزند توده ، اما اگر بخوان اونو پیدا کنن باید

خونه رو خراب کنن ...



رز و سلانژ در قطار بازگشت ، دیگر دلوآپسی های موقع رفتن راراجع
بچمدان نداشتند . داخل چمدان يك دوجین تخم مرغ و يك مرغ بود که زن
سابورو بزور بآنها داده بود ، ولی میتوان گفت که ازده با خودشان آورده
اند . قطار که پرده های پنجره هایش آویخته بود ، لابد برای جبران
تاخیری که از يك توقف طولیل در ایستگاه لامت (۱) پیدا نموده بود با سرعت
حرکت میکرد .

رز که از انجام موفقیت آمیز مأموریتش خیلی خوشحال بود ، لعظاظ
فراموش نشدنی را که در مصاحبت با دهقانان گذرانیدم بود بخاطر میآورد :
شب که در منزل سابورو در مقابل آتش بخاری بیعت بارفا گذرانیده بود ...
تختخواب بزرگی که با سلانژ زیر يك لحاف پر خوابیده بودند ... صبحا با
شیربز و نان سرخ شده و کره ... گردش در جنگل ، این جنگل کاج که منظره
داخل آن در هر قدم تغییر می یابد و در تمام فصول صفت خارجی خود را حفظ
میکند ... راه رفتن در ریگزارهای متحرک ... ملاقات با صیغ کاران و مکالمه
با رولاند دوپره . باید برنارد این جوان پرشور و آماده برای هر گونه
مبارزه را بشناسد و برنارد ... اینک در ایستگاه منتظر اوست ...

سلانژ؛ آنقدر چیزها دیده و شنیده بود که احتیاج داشت آنها را در
فکرش کمی منظم کند . آنچه او را مشغول میدارد ، مسئولیتی است که احساس
میکند اینک با او اگذار شده است . می بایست يك یادو بار در ماه ، مطبوعات
را تنها بمنزل سابورو بیاورد . برای دیدن مجدد این چنین مردم خوبی ،
احساس میکرد که قادر است با هر خطری مواجه شود . بعلاوه ، زن سقط
فروش لاتنت وجود دارد که در صورت لزوم همیشه خواهد توانست او را از

(۱) Lamothe

گرفتاری نجات دهد . آنچه او را کمی مضطرب می کرد پدر و مادرش بودند
مخصوصاً پدرش شروع کرده است که از بیرون رفتن های فراوان او بو حشت
افتد . سلاز با بی صبری منتظر دیدن رژارد بود تا بداند که موضوع غیبتش
در منزل چگونه تلقی شده است .

مدت زیادی نباید انتظار بکشد ، زیرا اینک از بساک (۱) گذشته اند
و قطار از سرعت خود میکاهد ...

رز در حالی که برای پائین آوردن چمدان بر میخواست گفت :
- رسیدیم .

مسافری در راهرو کوشش میکردند تا نخستین کسانی باشند که پیاده
میشوند ...



در جمعیتی که معمولاً برای خروج از ایستگاه سن ژان (۲) شتاب
میکردند ، دود و شیزه هیچکس را نشناختند . رز بطور دردناکی نا امید
گردید . تصور میکرد که بر نارد آنجا خواهد بود . سلاز که از فکر تنها
رفتن بمنزل پدر و مادرش دلواپس بود ، با اطراف خود نگاه میکرد .

- آه ! این برادر من ، تو کجا بودی ؟
- همین حال رسیدم .

- خوب ، رفیق ، شایسته بود که مارو دیدی . اگه قطار بیست دقیقه

تأخیر نداشت ، ما اینجا نبودیم . چه خبر داری ؟

رژارد که آشکارا آشفته بود ، آنان را بخارج کشید .

- تموم بعد از ظهر بر ناردو ندیدم .

رز احساس کرد که رنگش را میبازد .

- کی بایستی اونو ببینی ؟

- ساعت چار

- شاید نتونه بیاد .

- من بمحل ملاقات یکی از رفقا که باید اونو ساعت شش ملاقات کنه

رفتم ، اونجا نمونده بود .

- قرار ملاقات دیگه ای باهاش نداشتی ؟

(۱) Pessac

(۲) Saint Jean

- چرا، وقتی که ارتباط قطع میشه، شب ساعت هفت ونیم جلوی
تأثر بزرگ همدیگرومی بینیم. الان از اونجا میام و بهمین دلیل که دیر کردم
فردا صبح بازم باو میامبرم.

رز بدون آنکه خم با پروبیانوره ضربه را تحمل کرد، ولی بطوردهشت
انگیزی مضطرب شده بود. کلیه فرض هائی را که میتوانست غیبت برنارد را
تفسیر کند یکی بعد از دیگری تصور نمود. فقط يك فرض وجود دارد.

سلانز گفت :

- شاید گیر افتاده باشد. تو بایس اونو دیده باشی.
رز که قدرت خودداری نداشت و گوی ناله میکرد گفت :
- اون شوهرمه.

رزفرانس در خیابان خلوت، ناگهان مضطرب شد و قدم خود را آهسته کرد. کسی در آن نزدیکی ها سوت زده بود و در مقابلش، نزدیک نرده ای که در طول پیاده رو قرار داشت، شبیح بی حرکتی بنظرش رسید. بطور غریزی از پیاده رو وارد جاده شد. دیگر شکلی نبود، سایه هائی را دید که حرکت میکردند. ابتداء خیالش متوجه يك کینگام پلیس شد، سپس این فکر به نظرش رسید که در این راه که اطراف آن زمینهای بایر وجود دارد ممکن است کاملاً گرفتار يك دسته ولگرد گردد. این فکر باعث ترسش شد.

پس از آنکه سلاخ و برادرش را ترك کرده بود، هنوز میل داشت که امیدوار باشد و بدون مراعات هر گونه احتیاطی به منزل برنارد سرزد. هیچکس در آپارتمان کوچک آنها نبود. خواه ناخواه موضوع برایش واضح شد که برنارد محققاً دستگیر شده است. تصمیم گرفت که فوراً دستگاه رهبری را از آن مطلع سازد و باین جهت است. که اینک در ساعت نه و نیم شب تنها در این خیابان است. در اثر هیجان خود فکر نکرده بود که بسلاحی مسلح گردد. اگر تجاوزی شود بدون وسیله دفاع چه میتواند بکند؟ فریاد بزنند؟

درست است باید فریاد بکشد ، با اولین حرکت این مردی که نیم تنه چرمی دارد و هنگام شب ، در فاصله ده متری بآمدن او نگاه میکند فریاد بکشد ...

در حالیکه راه میرفت ، احساس میکرد که صداهای پایش ضربات قلبش را منعکس میکند . مرد ، وقتیکه به مجازاتش رسید ، صدائی در نیامورد ... کمی دورتر در طرف راست ، سرفه ای از بین گروهی از سایه ها شنید ... سپس وقتیکه از آنها گذشت ، صدای سبک سوتی بگوشش رسید . میل داشت بدود ولی بتدریج که پارا تندتر میکرد ، بنظر میرسید که پشت سرش همه چیز در تاریکی محو میشود ...

اینها مطمئناً و لگد نبودند . پس کی بودند ؟ شاید رفا بودند . . . رز احساس سروری کرد که از رنجش میکاست ، خوشحالی رهائی یافتن از یک خطر ، شادی اینکه خودش راتنها احساس نمیکند ... اگر حقیقت داشته باشد خیلی عالی است .

همین است ، یقیناً همین است ... در زیر تیر چراغ ، صفحه سفیدی رانازه چسبانده اند ، در حالیکه از هر گونه ترسی راحت شده بود ، نزدیک شد و کوشش کرد جلالتی را که یلی کپی شده بود بخواند ... شب دوشنبه گذشته ، یک قسمت نظامی اف. ت. پ به یک قطار آلمانی که از دماغه گراو می آمد حمله نموده است ... و درد نیال آن شمارش تلفات دشمن و سپس جمله ای که لرو الهام کرده بود ... دستجات ما بجز یک زخمی سبک نداشته اند و با نظم کامل عقب نشسته اند ...

رز مجدداً در سینه خود احساس گرفتگی و حشنتا کی نمود . در فکر برنارد بود ...



- زنك زدن!

مامان بوته وارد اطاقی شد که مارسو ، مرلن و توتو مشغول بحث بودند :

مارسو پرسید :

- کجا زنك زدن ؟

- در جلو

مرلن در حالیکه چند تیکه کاغذی را که روی میز پخش بود از بین

میبرد گفت:

- اینا پلیسن.

هر سه نفر بلند شدند. در ظرف يك ثانیه، مارسو فکر کرد که مرتکب بی احتیاطی تقصیر آمیزی شده است. بعد از ظهر، توتو، توقیف احتمالی کالا را اطلاع داد. آنگاه مارسو تصمیم گرفت که مرلن بیاید و همین امشب جلسه ای تشکیل بدهند. فکر میکرد که این جلسه نییاست اینجا تشکیل گردد، زیرا دستگیری کالا ممکن است موجب دستگیری رز بشود و رز خانه را بلند است. اگر اینطور باشد پس او حرفی زده است؟ این فکر او را رنج میداد.

مامان بوته پرسید:

- چه بکنم؟

مارسو گفت:

- باید اول فهمید و پرسید کیه.

- واگه پلیس باشه؟

- معطلشون کن. ماموسی میکنیم که از راه باغادر بریم.

مامان بوته بطرف راهرو رفت و هر سه نفر هم برای گوش دادن بدنبال او رفتند. توتو که ره لور خود را بیرون کشیده بود با بیچ بیچ میگفت:

- اگه گیر افتادیم، من از خودم دفاع میکنم.

در همین موقع، زنگ از نو طنین انداز شد. سه ضربه ... فاصله دار.

قیافه مارسو باز شد. نفسی کشید و گفت:

- آژیر دروغی بود. رزه.

وقتی که رز وارد خانه شد توتو گفت:

- خوب، میتونی بخودت بیالی که مارو ترسوندی!

- بیخشین! من دفعه اول بی ملاحظه زنگ زدم. به خورده مضطربیم...

مارسو در حالیکه دستهای او را بدست میگرفت گفت:

- میدونم

برنارد...

بشین، ما اینجا بخاطر اون جمع شدیم.

مرلن و توتو از نو جای خود را اشغال کردند. آنها به اطلاعاتیکه رز میداد گوش میکردند. این اطلاعات به اخبار ژرارد و آپارتمان خالی که آنرا ترک کرده بود معهود میشد. معذک باز هم میل داشت به شانشی امیدواری

داشته باشد. برنارد شاید احضار شده است، شاید عملی در نظر داشته است که در باره آن صحبت نکرده است...

تو تو گفت:

- باید دستگیر شد باشه. من بایس اونو ساعت شش دیده باشم و بجز نر را بطش، ژرارد، که عقبش میگشت بکسی برن نفوردم. اما میدونیم که ملاقاتیم ساعت دو بعد از ظهر کرده.

- با کی؟

مرلن گفت:

- بایکی از رفقای من. نزدیک ساعت سه و ربع کم از یکدیگر جدا شدن، از این لحظه اس که رد اونو کم کردیم: مخصوصاً اونکه در هیچکدوم از قرارای ملاقاتش دیده نشده، نه ساعت چار، نه ساعت شش و نه در تماس فوق العاده، لابد دستگیریش در فاصله ملاقات بارفیک من و ملاقاتی که بعداً لازم بود با ژرارد بکنه اتفاق افتاده، یعنی بین ساعت ۳ و ربع کم و ساعت چار یقین قرار ملاقات دیگه ای در این فاصله داشته. باید بدونیم این قرار ملاقات با کی بوده.

مارسو بطرف رز برگشت.

- گاهی از قرارای ملاقاتش با تو حرفی میزد؟

- بندرت، فقط موقعی که ممکن بود با کار من ارتباط داشته باشه.

- کی از تو جدا شده؟

- دیروز صب

- از گزروندن وقتش با تو صحبت کرده؟

رز لحظه ای اندیشید.

- نه... یاد من نیست. من فقط از او پرسیدم که آیا ممکنه ژرورو به بیند،

چون خبری داشتم که باید باو برسونم. بمن جواب داد که شاید فردا اونو ملاقات کنم.

- بتو گفت در کجا؟

- گمون میکنم که از باغ ملی حرف زد.

مرلن گفت:

- کاملاً درسه. رفیق من برنارد رو نزدیک وردن (۱) دیده بنابراین

(۱) Verdun

کاملانزدیک باغ بود . یقیناً برنارد در ملاقاتیکه قرار بود با ژیرو بکند دستگیر شده حالاً مطلب روشن می‌شود .

رز گفت :

- خیال میکنی که ژیرو...

- خیال نمیکنم، حالا اطمینون دارم .

تو تو گفت :

- بدون شك اون پدر سوخته همیشه .

رز با تعجب بآنها نگاه کرد پس بطرف مارسو که چهره‌اش گرفته بود برگشت .

- تو در این خصوص چی فکر میکنی؟

- درسه .

دوشیزه با تعجب گفت :

- پس شما حتم دارین ؟

مارسو ناراحت به نظر میرسید

- اطمینون قطعی دارم . من باید در اینجا يك اتوکری تیک جدی از دستگاه رهبری ناحیه‌ای و مخصوصاً از خودم بکنم . رفقا! ما مانند اژدها کافی هشیار نبودیم، از دو ماه باینطرف، درد دستگاه ما توقیفاً تکرار شده . ما خیال کردیم، خود منم فکر کردم، که سانحه‌های اتفاقی بوده . بنابراین به تقویت اقدامات تأمینیه اکتفا کردیم و اینکار رو با آخر نرسوندیم . ما منشاء دستگیریهارو تجسس نکردیم . فقط همین هفتس که در نتیجه دستگیری کادیو متوجه خطر شدیم، با وجود این کمک به رفیق مرکزی بود که مارو متوجه وجود یه نفر خیانتکار در میون خودمون کرد ... پربروز عصر، ما با مرلن و این رفیق بحث طولانی داشتیم . ما باین نتیجه رسیدیم که مارسل ژیرو احتمالاً خیانتکاره . این استنباط حتی اگه غلطم بوده، بایس مارو به اتخاذ تصمیمات فوری هدایت کند، یعنی لازم بود تموم ارتباطات رو با اون میبیریدیم . با این کار از توقیف کالاها جلوگیری میشد . اما، من فکر کردم که ممکنه بازم صبر کنیم ... و قبلاً باید خبر بگیریم و یقین حاصل بشه ... حالا، دیگه ممکن نیس که شکمی داشته باشیم . فقط، ما یکی از بهترین کادرای خودمونر از دست دادیم که تا اندازه‌ای در اثر اشتباه ما ... و مخصوصاً اشتباه منه . باید فوراً اینو صلاح کنیم .

مرلن گفت :

- از فردا صبح باید تموم تما سهارو باژبر و قطع کنیم

توتو گفت :

- باید او نو کشت .

مارسو گفت :

- من طرفدار هر دو راهم . اول باید برق قاچیر داد و او نو وقت

مارسو دستش را به علامت زدن حرکت داد .

رز بر سید :

- او نو میکشین ؟

وسيله ديگه ای واسه حفظ زندگی رقای خودمون نداریم

مامان بوته در حالیکه در رانیمه باز میکرد گفت :

- خوب بیچا ؟

توتو گفت :

- مادر چه خبره !

- نمی خواین غذا بخورین

مارسو گفت :

- حق با او نه، ما تموم شبو واسه بحث کردن وقت داریم .

در مدتی که هر سه نفر برای شستن دست خود به آشپزخانه رفته بودند ،

رز در مقابل میز تنها مانده و فکر میکرد که دیروز در همین ساعت ، با دهقانانیکه

بخانه ساپورو آمده بودند بحث مینمود . میخندید ، سرشار از خوشی های

زندگی ، سرخوش از يك عمل دائم و با زهم اشباع از یادگارهای شب قبل بود ،

شبی که با برنارد برای جشن سالیانه تولدش گذرانیده بود

باز هم می شنید که باو میگوید : ما بخاطر عشق به انسانها مبارزه

میکنیم و بدون شك برای همین است که حالا کتکش میزنند

توتو در حالیکه نزدیک او می نشست پرسید :

- تو غصه میخوری ، اینطور نیست ؟

- آره ، به خورده .

- انتقام او نو میگیریم .

نگفت : اورا نجات خواهیم داد . رز میدانست که شانس کمی وجود دارد

سایرین یقینا میدانند که او کی بوده و چه کرده است . معذالك او ترجیح

میداد

مارسو گفت :

- رز، باید غذا خورد . تموم امید از بین نرفته .
بالبغندی تشکر کرد . ولی گرسنه اش نبود .

تو تو گفت :

پس حرفه ان این شد که کلکشو میکنیم . موافقی مرلن ؟

مارسو گفت :

- موضوع حرفش نیس . عملشه . من پیشنهاد میکنم در ظرف چهل و
هشت ساعت اونو اعدام کنیم . منم همین جور فکر میکنم که خوبه اینکار بوسیله
شما انجام بگیره . ولی باید دونس که کجا و چطو . مطمئناً اگه فردا ارتباط
با اون قطع بشه ، مظنون میشه و از خودش مواظبت میکنه . بنا بر این خیلی
مشکل میشه که اونو بجای بکشونیم . من بجز راه نی بینم و اونم رزه ..

- من ؟

- بله ، تنها تو میتونی موقعیت مارو تأمین کنی ، تو بن گفتی که به کرات
بتو پیشنهادایی کرده .

- درسه .

- همین طورم آدرشو بتو داده و تقاضا کرده بمنزلش بری .

- درسه .

- پس ، باید اونو پیدا کنی و اونو به محل ملاقاتیکه ما انتخاب میکنیم
بکشونی . آیا اون از موقعیت تو و برنارد خبرداره ؟

- نه ، من در این خصوص بجز باشما سه نفر بکسی حرفی نزدم .

- پس بوئی نمی بره و تموم کار بسته بتوس .

رز لحظه ای بدون جواب ماند . چنین چیزی ما فوق توانائیش بنظرش
میرسید . تنها بمنزل ژیرو بروم ؟ در حالی که میدانم خائن است ؟ خود را با
او مهربان نشان بدهم ؟ نه ، هرگز نخواهم توانست .

مرلن پرسید :

- خوب ؟

رز گفت :

- بهتر میدونم که خودم اونو بکشم .

تو تو گفت:

- میترسی که تورو لو بده؟ عده ای دور و ور خوش میذاریم و اگه فکر تعقیب تورو داشته باشه اونو تو خیابون میکشیم.
- اون چیزی که من ازش میترسم این نیس.

مارسو گفت:

- بچا گوش کنین، بین ما بازی با کلمات بیخوده. برنارد رو دستگیر کردن. بدتر از همه چی برای رز تحمل کردن خشونتای این پدر سوختس که شوهرشو لو داده. از این جور آدمها هر کاری برمیاد. رر تو از این موضوع نیس که میترسی؟

- نه، چون باون اجازه نمیدم بن دست بزنه، ولی میترسم که به خورده از موقعیت سوء استفاده کنه و من بهیچ قیمتی راضی باون نیسم.
- ما از تو اینطو چیزا نمیخوایم، فقط وانمود کن که ممکنه تورو جای دیگه ای ملاقات کنه.

- اگه حزب دستور میده حاضریم که به بینم چیکار میتونم بکنم اما هیچ مسئولیتی در این خصوص قبول نمیکنم.

- درس این همان چیزیه که ما از تو توقع داریم، و من شخصاً اصرار میکنم که این مأموریت تو صورت بگیره. اگه با او خشونت کنی بابا خم باون جواب بدی، سوء ظن پیدا میکنه و این خطر رو داره که دیگه اونو بچنک نیاریم. به علاوه، باز ممکنه سایر رفقا رو گیر بندازه. پس باید بدون ترس به محل ملاقاتی که تو تعیین میکنی بیاد. تکرار میکنم همه کار بسته بتو.

- چه بهانه ای ممکنه واسش بیارم؟

- هرچی که میخوای، بشرط اینکه بیاد. فکر کن که اگه برنارد فعلاً در دست پلیسه، اون باعث اینکار بوده. اونه که برونتون، کادیو، آنتون، لرو و بدون شك دیگرون رو لو داده. اگه با علم باین، بنذاریم آسوده بره در همه وظایفمون کوتاهی کردیم.

- میرم.

- قول میدی که اونو معصوم کنی؟

- من هر کاری که برام ممکن باشه میکنم.

- متشکرم. از تو میخوام که این کار رو زود بکنی چون اگه صبر کنیم

خطراینو داریم که دیر برسیم .
مرلن گفت :

- باید فردا باونجا بره .
ترتوگفت :

- درسه ، شنبه فردا . اگه فردا باونجا بره ، مسکنه وقت ملاقات واسه
بعد ازظهر مین بشه . هرچه زودتر بشه بهتره .
رزگفت :

- پیشنهاد میکنم که بااون واسه یکشنبه قرارملاقات بذارم .
- چرا فردانه ؟

- مسکنه براش تعجب آورباشه که قبول کنم وسط هفته با اون گردش
کنم ، این کاو مسکنه سوء ظنشو بیدار کنه .
مارسوگفت :

- درسه . باید همه چیزایرو که احتمال موقیت مارو بیشتر میکنه
مراعات کنیم وهیچ چیزیرو بی اهمیت نگیریم . پس رز میتونه باون بگه
یکشنبه نزدیک ساعت چار بیاد .
رزگفت :

- تقاضا میکنم که منم اونجا باشم .

- علاقه داری که حضور داشته باشی ؟

- آره ، اول واسه اینکه اگه من بااون نرم ، اون هیچوقت بجائی که
شما میخوانین نمی یاد ، بعد برای اینکه منم دلائلی دارم .
- خوب .

مرلن پرسیده :

- جاش کجا باشه ؟

توتوگفت :

- من به گوشه خیلی خوبی روبلدم....

در ساحل کارون ، مجاور پل راه آهن ، کافه كوچك آرامی وجود دارد ، آلاچیقی که در آنجا افاقیای پیچ بالا رفته اند ، عشاق روز یکشنبه را دعوت میکنند که پس از گردش در اینجا توقف نمایند . چند عملی و صندلی آهنی که روی شن قرار داده اند در انتظار مشتریان است .

رز که کاملاً تنها کنار میزی نشسته است ، در باغچه به باسمن هائی که بزودی گل خواهند داد نگاه میکند . محل برای میعاد گاه ، خوب انتخاب شده است . ولی آیا خواهد آمد ؟ رز در حالی که وارد خیابان مشجر گردیده بود ، قلبش شدت میزد . میترسید که هنگام دیدن ژیر و نتواند بر هیجان خود مسلط شود . خوشبختانه در آنجا کسی نبود . نفسی کشید بهتر است منتظرش بود و خود را آماده کرد . حرف بر سر این است که وقت میگذرد و او هم نمی آید . آیا بدگمان شده است ؟ معیناً دیشب رز خیال میکرد که او مصمم است . راست است که متقاعد کردنش آسان نبوده است .

هنگامی که ژیر و در اطاق خود را باز کرد ، رنگش را باخته و پرسیده بود :

- تنائی ؟

روز، در این تانیه، تأیید مقصود بودن او را دریافت، این موضوع باو نیرو بخشید که لبخندی بزند و بر خود مسلط گردد.

- چرا ناراحت میشی؟

- نه، برعکس.

روز بیم داشت از اینکه زیاد پیش رفته باشد و فی العود زمینه را تغییر داد.
- لازم بود که حتماً تورو به بینم بجای آنکه منتظر دوشنبه شنبه شام بهتر
دونسم به منزلت بیام.

ولی ژيرو که اینک خاطرش جمع شده بود بدورو برش می گشت و
واظهار محبت میکرد و باو کمک مینمود مانتوش را در آورد و خواهش میکرد
روی ایوان بنشیند.....

- منم با تو حرف لازمی دارم.

بدون تعارف، در کنارش نشست و پس از چند دقیقه مکالمه معمولی،
شروع به گفتن يك سلسله حرفهای تملق آمیز نمود. این همان چیزی بود که
روز از آن میترسید. ولی با گفتگو درباره توفیق ها هم میترسید همه چیز را
بخطر اندازد پس با احتیاط کوشش کرد که گفتگو را عوض کند.
- من او مدم واسه

ژيرو در حالی که نزدیک می شد خیال کرد مجاز است که گردنش
را ببوسد. روز کشیده ای باوزد و باخشونت خودش را کنار کشید.
- بگو بینم چته؟

ژيرو با چشمانی که برق میزد باو نگاه میکرد.

- دختر بچه.

روز در حال غضب، مأموریت و توصیه های مار سورا فراموش کرده بود.

- حالا که این طوره، من میرم

- روز، بحرف من گوش بده

- نه.

- دوست دارم، میدونی

- پدر سوخته!

- چی گفتی؟

مجدداً رنگش پرید و بدون آنکه روز را نگاه دارد نشست. روز بیاد
برنارد و رفقای توفیق شده افتاد و در يك لحظه فکر کرد که همه چیز از دست

رفته است .

مارسل ، گوش کن ، من کاملاً حرکت تو رو می‌بخشم ، ولی بمن قول بده که دیگه تکرار نشه .

- چرا بمن پدر سوخته گفتی ؟

- بدلیل اینکه من این جور کارارو دوس ندارم . من بخونه تو اومدم واسه اینکه جدی حرف بزوم ، و ثور فوراً چیزای دیگه ای خیال می‌کنی این خوب نیس .

- از من بدت میاد ؟

- من اینونگفتم .

برای آنکه اعتمادش را جلب کند ، لبخندی زد .
بنظر میرسید ژيرو بار دیگر برخورد تسلط یافته است .

- چه چیز جدی داشتی که بمن بگی ؟

او فقط میتواندست باقیافه امید بخشی کاروا پایان برساند .
حزب قصد داره که مسئولیتای جدیدی رو بتو واگذار کنه و بمن مأموریت داده باتومذا کره کنم .

- چرا میخوان وظایف دیگه ای بمن محول کنن ؟

- باید جانشین رفقای رو که از بین رفتن پر کنیم . دیروز کالبارو

گرفتن .

- کالما رو گرفتن ؛ در کجا ؟

آنقدر اظهار تعجب ، ربا کارانه بود که روز نزدیک بود با شتاب بیفتند .

- پس تو از اون خبر نداشتی ؟

- چطور میخوای خبر داشته باشم ؟ من فقط سه شنبه آینده قرار بود اونو

ملاقات کنم .

روز بزرگت از تف کردن بصورتش خودداری کرد . اطمینان داشت که برنارد و ژيرو میبایست روز پیش یکدیگر را ببینند . از این لحظه ، در خود احساس جرئت کرد که هر کوششی را بکار ببرد تا وظیفه خویش را انجام دهد . در مدت بیش از یک ربع ساعت با پیش کشیدن مسائلی که بطور ماهرانه روی ارتباطات ژيرو در شبکه طرح میکرد ، درباره احتیاطات باو توصیه هائی نمود . پیاده کردن ماشین و ترتیبات متغذیه برای کار جاری را حکایت کرد و باو تهنیت گفت .

- مارتقای زبادی مثل تولازم داریم .
- باین مناسبتہ کہ تو اونارو سیلی میزنی ؟
- رز فکر می کرد ، موقعش یا همین است یا هیچوقت نیست .
- گوش کن رفیق ، نباید از من دلتنگ باشی من اینکارو از روی شرارت نکردم .

- ولی هرچه باشه اینکارو کردی .
- نباید خودتو اینقد عجول نشون بدی .
- باین حرف کہ زدی میتونم امیدوار باشم ؟
- رز کسی تردید کرد .
- شاید !

زبرو ژست نزدیک شدن بخود گرفت .
- پس واسه چی ...
- نه ، نه ، حالانہ ...

رز به لودهنده برنارد باخشونت نگاه کرد و سپس ، درحالی کہ فکر می نمود کہ باید در تحصیل قرار ملاقات موفق شد ، نرم تر شد ، زبرو دستش را گرفت .

- صریحاً بن سگو ، آیا تو کسی رو داری ؟
- نه .

- پس ، چرا منو از خودت میرونی ؟ از من بدت میاد ؟
- رز بخودش فشار آورد تا این جواب را بدهد .
- نه ، موضوع این نیست . ولی من تورو نسبت بز ناخیلی جور می بینم می ترسم کہ جدی نباشی ...

- رز من تورو دوس دارم و میل دارم کہ زنم باشی ... در این کار چه چیز غیر عادی وجود داره ؟ هر دو می تونیم بریم ... جای دیگہ کار کنیم ...
- فکر کرد کہ لحظه بادرث ورزیدن بضره اصلی است .
- گوش کن . من کاملاً میل دارم در این موضوعات باتو حرف بز نم

ولی نه اینجا ...

- چرا ؟

- باید برم ، بازم قرار ملاقاتی دارم کہ باید انجام بدم .

- پس بر گرد .

- نه ، ميل دارم اول درجای ديگه بجزيه اطاق باتو حرفايي بز نم

- كجا ، خارج ؟

- چرانه ؟ مي تونيم بيرون بريم و باهم گردش كنيم .

- پس كي ؟

- فردا ..: اگه ميخواي . روزيكشنبه ...

بيم داشت از اينكه عجله كرده باشد ، ولي بنظر نميرسيد كه زيرو متوجه چيزي شده باشد ، مدت پنج دقيقه اورا سوال پيچ كرده بود : ميتوان زود حرکت كرد . بجاي دوري رفت ، فرداي آنروز برگشت .. رزا از اينكه اورا قبل از عصر ملاقات كند امتناع نمود . ولي ، سرانجام ، باو فهماند كه تادوشنبه صبح آزاد است . اينموضوع باوا اجازه داد كه خودش محل ملاقات را معين كند .

رزفكر ميكرد كه بكربع ساعت تاخير شده و او هنوز نرسيده است يقيناً بدگمان شده است . شايد رفقائي كه مأمور تعقيب هستند بدعمل كرده باشند . لازم نبود كه اورا مراقبت كنند . اگر بچيزي شك نمايد ، شايد به پليس خبر بدهد . اينكه زرنكي نشد . لابد همين علت است كه در جاده اينكه در امتداد ساحل است نمي بيند كه كسي بيايد ...

- خيلي وقته كه منتظري ؟

رز باحالت تعجب برگشت .

- از كجا سبز شدي ؟

- گم شده بودم .

اينك مارسل زيرو ، ملبس به يك بسالا پوش سبز بود كه كمزش را ،

بسته و در مقابل او ايستاده است . موهايش را خوب شانه زده و با سبيل كوچكش بيك آكتور سينما شباهت داشت . در عين حال كه دستكشاي كره كدارش را با بي توجهي ميچرخانيد بايد گماني بدورا دور خود نظري افكند . رز ، براي آنكه ريختي بخودش بدهد ، جيبه بودر خود را بيرون كشيد و از نو آرايش نمود ، موضوع بر سر مطمئن ساختن او است .

- بعنوان يه عاشق ، تو خوب سر وقت نميرسي

- دوباره ميگم كه گم شده بودم .

بلا ترديد ، در گذر گاهها گشته و قبل از اتخاذ تصميم ، حول وحوش

را بررسی کرده است . اینطور معلوم میشود که کار خیلی دقیق پیش بینی گردیده است .

رز پرسید :

- گجامینخوای بریم ؟

- پس تو نقشه ای نداری ؟

- بهیچوجه .

- پس چرا منو اینجا آوردی ؟

- خوب ، فکری بود .

- شاید در این دور وور منزل داری ؟

!

- دیگه بن میتونی بگی .

- ببینیم .

بخاطرش آمد که در مذاکرات قبلیکه با او کرده بود ، ژبروبه مسکن رفقا بسیار علاقه مند بود . اعتراضش این بود که ممکن است رابطه قطع شود و بهتر است که چند تماس مستقیم داشته باشد . چون در آن موقع برای بدگمانی هیچگونه دلیلی وجود نداشت و این عمل باعث تسهیل کار میشد ، هیچگونه مانعی ندیده بودند برای اینکه او آدرس های برونتون ، آنتون و لرو را بداند . راستی غیر قابل تصور است که تو استه اند اینقدر صبر کنند تا ارتباط بین یک چنین هوسی و توقیف هائی را که در منازل انجام گرفته است درک کنند . رز چندین مورد مشابه دیگر را بخاطر آورد که هر دفعه باین نتیجه رسیده بودند که توقیف شده بی احتیاطی کرده است . ممکن است که این موضوع درباره بعضی از آنها صدق کند ، ولی اینک یقین میداند که لااقل هفت تا هشت توقیف ، مربوط بآدمی است که در برابر او است : پدر سوخته ای که در اثر کار او شاید در این ساعت ، برنارد بطور وحشتناکی شکنجه میبیند و زیر ضربات بیهوش میشود . برنارد ، شوهرش لرو که او را مثلیک برادر دوست داشت ، پیرواوتوتین کا یو و تمام اینها درست است ! همچنانکه مبارزه درونی که او در چشمان مجرم میبیند حقیقت دارد ؛ مبارزه ای که در آن مبارزه میل جنسی این مرد با پستی خیانتکار و ترس از مجازات در این لحظه در کشاکش بود .

- رز ؟ تو فکرچی هستی ؟

- فکر میکنم که اگر ما بخوایم گردش کنیم ، باید تصمیم بگیریم .
- الان ساعت پنج نزدیکه .
- تصمیم بگیر
- ممکنه از ساحل بریم .



هنگامیکه مقدار زیادی راه رفتند و از آخرین خانه های ساحل هم گذشتند ، ژبرو پرسید :

- بگو بینم منو به تله ای نبری ؟
- اگر ارجدید . معذک رز شانه هارا بالا انداخت .
- از چی میترسی ؟
- از هیچ چی . واسه خنده بود .
- بدون آنکه با جواب بدهد به چمن کوچکی نزدیک شد .
- راستی بنفشه هارا بینم ، کمک کن از آنها به چنیم .

آنها چندین دقیقه ، از این بوته به آن بوته گذشتند . رز دست گل کوچکی در دست داشت که هر لحظه آنرا بو میکرد ، فکر مینمود که هنوز نزدیک یکساعت باید صبر کند . عجله نداشت . این دفعه ژبرو بود که اصرار میکرد و پیشنهاد مینمود که دورتر بروند .

- بهترینس جایی بریم بشینیم که اومدو شد کمتره ؟

در صد متری جلو آنها ، یک زوج آهسته از جلو آنها میآمدند . در ساحل رودخانه ، بچه ها دام میگو به آبهای گل آلود کارون میانداختند . برای آنکه آسوده باشند ، باید بطرف ییشه کوچکی که آن نزدیکي ها است بروند و رز هم آنرا خوب بلد است . ولی میخواست اغتنام فرصت کند . آهسته راه میرفت ، برای نگاه کردن منظره ، محل به محل توقف میکرد ، تظاهر مینمود باینکه بدست ژبرو که بازوی او را فشار میدهد توجهی ندارد . معنذا ، این احساس برای او غیر قابل تحمل میشد . موفق نمیشد دقایقی را که هنر زاز حیات ژبرو مانده بود حساب کند . در هر لحظه ، احساس میکرد که دوشخصیت پیدا کرده است : دوشیزه ای که برای لبخند زدن و خوشروئی کردن احتیاج به مجاهدت ندارد ، زنی که باید تنفرو کینه خود را تحت فشار بازوئی که بدور کمرش می پیچید و به نظر او در عین حال دست یک قاتل و یک نمش است از خود دور کند .

دو حالیکه چند نهال را باو نشان میداد گفت :
- ممکنه اونجا توقف کنیم .

ژیرو باطراف نگاه کرد، از شبی که برودخانه منتهی می شد پائین
رفت و راضی برگشت .

- دورتر جای خوبی هس .

ولی رز نمی خواهد که خیلی کنارتر برود ، کافی است که خانه ها مخفی
باشد و احتیاج دارد که راه را مراقبت کند . پس از چند تردید قبول کرد که
پشت اولین بیشه به نشینند .

درسرا شبی جاده نشستند و در جلر خود به آب گارون که بامد بالامی آمد
نگاه میکردند .

به محض آنکه مستقر شدند، ژيرو صورتش را بوسید . رز اعتراضی ننمود
ولی جداً مصمم بود که گستاخی دیگری را باو اجازه ندهد، ضربت سختی بروی
دستش زد .

- همینقدر کافیه .

- گوش کن دخترک، من عادت ندارم که تمسخرم کنن
چشمان مرد پراز شرارت شد . رز که خیلی مضطرب گردیده بود .
فکر میکرد که باید هر طور هست معطل کرد . ولی تمام وجودش بشورش
در آمده بود .

- ول کن، دردم او مد .

- خودتو لوس نکن .

اینک دیگر نقابش افتاده است و آماده است که اگر تسلیمش نشود او
را بزند، ولی او این کار را نمی تواند بکند و بهیچ قیمتی نمی تواند بکند، بزودی
چشمانش را خواهد کند . معیناً، مطلقاً نباید او را از خود راند و گرنه می فهمد
و توطئه را حدس میزند .

- گوش کن، عیبی نداره، امانه اینطور .

پس چطو ؟

- اینجانه، مارومی بینن .

جای دیگه بریم

- اما اول، اگه ممکنه بناریه خورده حالم سر جاش بیاد .

- توچه شیوه های عجیب و غریبی داری !

این به علت بدجنسبای توله . من فکر کردم که تو میخواستی بمن
خیانت کنی .

– بتو خیانت کنم؟ چی میگویی؟

رز حالتی آنقدر تعجب آور داشت که ژيرو با اشتباه افتاد برای آنکه
آنرا عوض کند، به بیان دور از حقیقتی پرداخت.

من تصور کردم که تو پلیسی...

– نه، راستی دیوانه‌ای؟

– رز، باید منو به بخشی . همه این توقیفاد من اضطراب فکری ایجاد
میکند . پیشنهاد می‌کنم هر دو با هم بریم .
بریم؟ بکجا؟

– بکجاش اهمیت نداره، هر جاشه . من پول دارم...

در عقب آنها دو دو چرخه سوار از جاده‌ای که بالای سر آنها است عبور
کردند .

ژيرو که از جای خودش نمی‌توانست آنها را به بیند پرسید :

– کی بودن؟

– بنظرم میاد، ماهی گیر بودن ...

رز، مرلن و وردوله را شناخت .

ژيرو که روی علف دراز کشیده بود، بنظر میرسید که حالا فکر
میکند . رز که مجاورش نشسته بود، به چشمانش نگاه میکرد .

– چرا از من خواستی که باتو بیام؟

– میترسم .

– از چی میترسی؟

در همین لحظه، خودش را با تمام وزنش بروی او انداخت. ژيرو بازوها
را بهم بست و در جستجو بود که لبانش را بگیرد .

– دسا پائین!

رز خودش را به عقب کشید ، در حالیکه ژيرو وحشت زده میخواست
برخیزد .

– بیحرکت!

تو تو رولور را بطرف او برگردانده، آهسته نزدیک شد و يك زانو
بزه‌ین گذاشت .

ڈیرو هنوز اورا ندیدہ بود، ولی در پہلوی او، مرلن را شناخت و فوراً
موضوع آمدن آنها را فہمید .

- من نبودم، من نبودم ...

رز کہ ابتداء بہ کنار رفتہ بود، بہ گروہ نزدیک شد و اورا پیرحمانہ
نشان داد .

- این ہمونہ کہ برناردرو لوداد .

توتو گفت :

- یا اللہ حرف بزنی، تو بایس کالمارو پریروز در باغ ملی دیدہ باشی؟

- آری، اما من باونجا نرفتم .

- پلیس بعوضت اونجا رفت، اینطور نیس؟

- این حرف درس نیس .

رز گفت :

- دروغ میگہ .

بقدری با کینہ باونگاہ میگرد کہ میل داشت رنج کشیدن اورا ببیند .

توتو چہرہ مہیبی داشت .

- مرلن اونوبگرد !

- آخر این کہ کار زشتیہ ، من ہیچ کاری نکردم .

- یا اللہ ، حرف بزنی ، کی کالمارو لودادہ ؟

- من چہ میدونم !

توتو لولہ را نزدیک کرد تا جامی کہ با شقیقہ اش تماس پیدا نمود .

- تاسہ میشرم .

- یک ... دو ...

- خالی نکنین ، خالی نکنین ...

- جونت بالاییاد بگو .

- سہ ...

- من بودم !

- پدر سوختہ ! کثیف ! پوسیدہ !

- و آستون شرح میدم .

- بی فایده اس . لرور و چطو ؟

- لرور ؟

- بله ، لرو بارانداز ، و آتتون ؟
- من نبودم .
- خوب ، بغاظر کالما باید بمکافات برسی
- چی میگی ، آخه اینکه وحشتناکه .
- پک !
- رحم کنین منو نکشین !
- دو !
- همه چیزو میکم ، ولی منو زنده بذارین !
- حرف بزن .
- منو دستگیر کردن .
- کی ؟
- سه ماه پیش . رز باید یادش باشه . روزی بود که با اون در خونه سرایه دار قرار ملاقات داشتم . منو دوروز نگرداشتن و بعد در حالیکه از من قول گرفتن که آدرسارو باونا بدم ولم کردن .
- اونا کیین ؟
- آلمانا .
- باقیشو بگو ، بعد چطو شد .
- من همه آدرسارو باوندادم حتی بعضی رفقا رو نجات دادم
- اقمط بهترین اونارو پروزدادی .
- هر روز منو تهدید میکردن من قصد داشتم واسه اینکه اطلاعات دیگه ای باوناندم از اینجا برم .
- پدر سوخته ، پس توئی که رفقای مارو گیر دادی ؟ برونتن ؟ کادیو ؟
- مورلن ؟ شارپاتیه ؟
- این یکیونه .
- پس چندتا ؟ بگو ؟
- نمیدونم .
- واسه اینکار بهت چی میدادن ؟
- هیچی
- دروغ میگی
- نهصد فرانک .

- وديگه کيو بايد لوبدهمی ؟ شايدوز رو .

- نه ، اونونه .

- لايد ، مرلن ؟

- اونو قرار بود هفته آينده بينم .

- مثل کالما ، اينطونيس ؟

- ببخشين ، خودمو مستوجب عفو ميکنم . قول ميدم قول ميدم

- درس ، تورو ميذارم بري که همه اينارو واسه گشتاپو بگي . تو

خيانت کردی ، بدا بحالت ! در نتیجه خطاي تو ، رفقای ما ميميرن

هرسری برای تو نهصد فرانک دخل داشته حالانوبت توتو که مجازات

بشي به زانو !

- نه ، نه ، نه ؛ دس نگردارين ! من همه چيزو نگفتم سلاز ، ژرارد

- چي ميگي ؟

- اونارو فرداصب توخونشون ميگيرن ، نجاتشون بدین !

- ديگه کي ؟

- همش هيمنه ، قسم ميخورم . بذارين زنده بيونم گريه ميکند .

توتو ، بطرف رز که خيلي رنگ پریده بود برگشت و باسر علامت

تصديق داد .

بطرف مرلن برگشت .

- حرفي داري ؟

- کارتو بکن .

ژيروبايك خيزنوميدانه ، ازجا جهيد . از کمر رز را گرفت و او را

بروي رولور پرتاب کرد و در حالیکه داد مي زد فرار کرد .

- بدادم برسین !

توتو ، در حالیکه برمیکشت ، از ترس آنکه رز را که در تعقيب او بود

زخمی نکند جرئت نمیکرد تير خالي نمايد .

- نادو ، بگيرش !

نادو از بالای جاده ای که در حال مراقبت بود ، بطرف فراری دوید ،

هر دو در سرازيري غلطيدند

مرلن چوبي برداشت ، بکمک رفت و با تمام قوايش ضربتي زد . توتو

بنوبه خود رسيد و از نزديک تيري خالي کرد . ژيرو ، با چهره خون آلود ،

درحالیکه زوزه میکشید دست و پا میزد ...
رز وحشت زده باطراف نگاه میکرد .
- زود باشین ! تموم کنین !

يك تك تیر صدا کرد . چندرا که هنوز دست و پا میزد سه نفری گرفتند
و آنرا بطرف رودخانه بردند ... صدای سقوط در آب ... يك سرو با زو هائی
که از آب بیرون بود ... يك صدای دلخراش ، پچوب مرلن آخرین بار فرود
آمد ... نعشی که باید بوسط رودخانه رانده بشود ...
رز درحالیکه تلوتلو میخورد سرش را برگرداند و نادو در جاده
میدوید .
کار تمام است .

نخست ، توتو هوشش را از سر گرفت .
- خوب ، بچا ، این کار هیچ تفریحی ندارد .
رز میترسید حرف بزند . منظره لکه های خون که روی زمین باقی مانده
بود ، حالت استفراغ باوداده بود .
مرلن که چوب خود را رها نکرده بود با سماجت بر رودخانه نگاه میکرد .
نادو درحالیکه دستش را گرفته بود مراجعت کرد .
- گازم گرفت .
توتو گفت :

- مطمئن باش ، دیگه گاز نمیگیرم .
و بدون تشریفات مشغول پاك کردن آثار نبرد شد .
مرلن چوب خود را به آب انداخت ، دستها را شست و بادلو اِپسی
تزدیک شد .
- لازم بود کاغذاشو ورمیداشتیم .
توتو گفت :

- تف ! فکرشو نکردیم . اما آخرش به مجازات رسید ، مهم این بود .
حالا خوبه صداشو در نیاریم .

رز در لحظه ای که از یکدیگر جدا میشدند ، میترسید تنها بر گردد .

ساقهایش میلرزید . بطرف توتو برگشت .

- منو هرات پیر ! منو هرات پیر !

- میخوای روتنه دوچرخه بشینی ؟

باسرگفت بله ، اما درحالیکه چرخهای دوچرخه روی جاده موج دار

میچرخید ، مشاهده کرد که لکه ای روی دامن پیرهش وجود دارد .

- نگردار !

- چه خبر شده ؟

- پیر نم خونیه .

- بارونیتوروش بنداز .

- بهتره که پیاده برم

بدون آنکه حرف بزنند و بدون آنکه بتوانند فکر کنند مراجعت

نمودند . فقط وقتی که بنزدیک گذرگاهی رسیدند و یک نگهبان آلمانی را

دیدند رز احساس نمود که اطمینان پیدا کرده است . دستها را در جیبهای

بارانی خود گذاشت و خیلی باوقار عبور کرد . توتو بازویش را گرفته بود .

- گشته ؟

- نه ، هیچوجه .

- پس ، بریم به گیلانی بخوریم .

- اینجا نه .

آنجا نزدیک ساعت هشت شب در انتهای پل سنگی از یکدیگر جدا شدند .

توتو ، که دور میشد ، میرفت تا با مار سوا اطلاع بدهد .

رز ، لحظه ای به دیواره پل تکیه زد ، به امواج رودخانه کارون که

حالا سرازیر میشد و نزدیک جرژها گرداب ایجاد میکرد مینگریست . سپس ،

ناگهان تغییر رأی داد و با تصمیم قاطع وارد پیاده روشد .

فکر میکرد که هنوز وقت دارد سلاخ و رزارد را از خطر بیکه بالای

سرشان پر بریزند نجات دهد . اگر ژیرور است گفته باشد ، آنان فردا صبح

دستگیر خواهند شد . آدرس صحیح را نمیدانست ولی با کسب اطلاع در محله ،

بدست آوردن آن آسان خواهد بود .

خدا کند که خیلی دیر نشده باشد !

هشت هفته است که خبر نیست! بنظر روز این وضع همیشه اینطور بوده است. معینا، پس از توقیف برنارد وقایع زیادی اتفاق افتاده است ...

ابتداء، این یکشنبه گدائی مارس ... مدتها منظره چهره بیربختی که در امواج فرو میرفت در مقابل چشمش بود. شب بعد از یکشنبه، خواب بچشمش فرو نرفت. در حالیکه روی لبه تخت خواب نشسته بود و قش را به کشیدن سیگار گذرانند. فردای آنروز بدیدن مارس و رفت و يك نفسه جریان امر را برایش نقل کرد.

- ... دامنم خونی شده بود.

مارسو گفت:

- خوب، چه میخوای، جنگه.

- پشیمون نیسم ...

- پس دیگه دلواپسی نداشته باش. وظیفتم انجام دادی.

عصر همان روز یکبار دیگر، سلانژ و برادرش را دید، شانسی بود که

روز قبلش آنها را مطلع ساخته بود، صبح همان روز پلیس رفته بود آنان را

دستگیر نماید و چون پیدایشان نکرده بود ، مادرشان ، مادام دوسلیه راهمراه برده بود . ژرارد میخواست بلادرنک برود خودش را زندان معرفی کند . بحث طولانی لازم آمده بود تا اینکه از این کار منصرفش کنند .

- اینکار فایده‌ای ندارد .

- مامانو آزاد میکنند .

- یقین نیس .

- من موظفم هر کاری از دستم برمیاد بکنم تا اونو آزاد کنن .

- اگه تیربارونت بکنن چطور ؟

- من مردنوتر جیح میدم . اگه مادر مودر چنک اونا بذارم از خودم

هتک شرف کردم .

- کسونی از خودشون هتک شرف میکنند که با امید تسلیم فرزند مادر رو

توقیف میکنند . این شیوه ، همون شیوه‌ایه که واسه اقرار گرفتن ، آدمی رو

شکنجه میدن . فقط اختلاف دراینه که چون نمی‌تونن روی شکنجه جسمی

حساب کنن به شکنجه روحی دست میزنن . باید بتونیم در مقابل هر دو شکنجه

مقاومت کنیم .

- موضوع فرق میکنه .

- اگه ژنرال واسه اینکه عضوی از خانواده شو آزاد کنن ، خودشو

تسلیم دشمن میکرد ، درباره اون چی فکر میکردی ؟

- من ژنرال نیسم ...

- ولی توسر بازی ونی‌توننی بهر علتی که باشه از مبارزه دس‌ورداری

والا وظیفته انجام نداده‌ای .

- در زندونم میشه مبارزه کرد .

- البته ، ولی نه باندازه خارج . اگه آزاد باشی ، میتونی با تنوم قوا

و با کلیه وساتل بجنگی و بتنهائی بیشتر از صد نفر زندونی کار کنی . این

بهترین وسیله کمک با آزادی کشورت و به نجات کلیه کسونیه که تو اونارو دوس‌داری

منجمله مادرت .

- اگه با تسلیم خودم ، مادرم مونجات بدم ، عقیده دارم که خیلی گرون

پرداخت نشده باشه .

- ولی از کجا معلومه که نجاتش میدی ؟ آلمانارو میگی ؟ آنقدر خوش

باور نباش که به اونا اعتماد کنی . تو که توقیف شدی ، توقیف خواهرتم

میخوان و همه خونواد تو همین جور توقیف میکنن .
- اقل او وجدانم راحت .

گرفتم که تو و خواهرت هر دو تسلیم شدین ، خیال میکنی وجدان
مادرت با او اجازه میدهد که فرزنداشو بزندان بیرن تا اون از زندون آزاد
شه ، خوب میدونی که بازداشت شما و مرگی که دائماً تورو تهدید میکنه
واسه اون بزرگترین عذابه تو حق نداری که اونو گرفتار این غم و غصه
بکنی .

- بنذار فکر کنم .

خوشبختانه ، چندروز بعد ، نامه ای از مادرم دوسلیه توانسته بودار
زندان خارج شود . اطلاع داده بود که با ائوتتین کادیو در یک سلول هستند
و از بچه هایش التماس کرده بود که بی احتیاطی نکنند : « نامه حکایت میکرد
از اینکه : تحمل داشته باشید ، تا دو ماه دیگر ، مراجعت خواهم کرد . »
نزدیک آخر ماه آوریل ، خبر وحشت انگیزی رسید : آنتون و برون تون
بعنوان گروگان تیرباران شده بودند .

نومیدی بولت وحشتناک بود . میخواست بتهنایی به حرکت نومیدانه
ای دست بزندان بگیرد : بدست خودش ، اولین آلمانی را که در خیابان برخورد
میکند بکشد . چون نسبت به سلامتی اش بیمناک بودند او را فرستادند که در خانواده
سابوروا استراحت نماید . پس از چندروز ، تقاضا کرد مراجعت نماید تا کارش
را از سر بگیرد .

بولت ، که هنوز در اطاق رزسکونت داشت ، فکر میکرد که شوهرش نمرده
است ، و اسمش در فهرست تیرباران شده ها برای بو حشت انداختن کسانی
که باقیمانده اند منتشر شده ، ولی آلمانیها تا حد اعدام جلو نرفته اند . رز که فکر
برنارد او را وادار میکرد که به تمام امیدواریهای متشبث گردد ، جرأت
نی کرد خلاف حرف بولت را بگوید .

در آغازمه ، اطلاع حاصل شد که لرو کاملاً سلامت است از آخرین
تیرباران رهائی یافته بود ، آلمانیها تنها نام هائی را که به ده حرف اول الفبا
شروع میشد تعیین کرده بودند . پیامی که حاوی این خبر بود در بسته لباسهای
کتیف بزنش خطاب شده بود و با این کلمات پایان مییافت : از طرف من دلواپس
نباش و به رفقا بگو ادامه بدهند سر کلاف را در دست دارند .
رز این نامه را خواند و آنرا دوباره خواند و هر دفعه دلیل جدیدی
برای امیدوار بودن بدست میآورد . پس برنارد کالما که نفر یازدهم ترتیب

القبلا است هنوز انتخاب نشده است .

بعلاوه نامش در آخرین صورت گروگانان تیرباران شده وجود نداشت .
و هشتناک این است که آدم نداند چکار خواهد شد . در واقع شاید اینطور بهتر
باشد . تا اینجا ، آلمانیها اسامی قربانیان خود را اعلام داشته اند حالا که از
برنارد حرفی نیست پس زنده است . ولی کجا است ؟ میدانیم که هر هفته ،
مادرش بزندان میرود که کوشش کند بسته ای باو برساند . بسته همیشه بایک
جواب تغییر ناپذیر رد میگردد : « پسر شما در قلعه ها نیست » شاید
اورا در اردو گاهی زندانی کرده اند ؟ لابد نه ، زیرا اگر چنین بود ، برنارد
میتوانست از حال خودش خبر بدهد . پس آیا ممکن است در زندان دیگری
باشد ؟ شاید اورا به آلمان برده باشند ؟ این فکر که تقویت میشد ، کم کم
نگرانیهای رزرا تسکین میداد . همه امیدواریهایی ازین نرفته است . روی
هم رفته ، بیش از هشت هفته نیست ...

در این مدت ، محل های خالی در دستگاه مخفی پر شده بود . رولاند
دوپره ، کارگر جوان لاتست برای کار نظامی جانشین برنارد شده بود . نارو
ازاف . ت . پ . برداشته شده و پس از آزمایش ، پست سابقش را در رهبری
شبکه ای که تحت کنترل ژیرو بود بدست آورده است . رفقای جدید جانشین
مسئولین توقیف شده در بخش بندر گردیده اند . در همه جا تا اندازه ای چرخهای
تشکیلات دوباره بگردش افتاده است . از اعداد ژیرو باینطرف دستگیری -
های مهمی صورت نگرفته است ، ارتباطات بطور عادی برقرار گردیده .
روزنامه هر هفته منتشر میشود ، گروه های در پایه تشکیل شده اند . مخصوصاً
زنان ، فعال هستند .

در جبهه ، عملیات از نو شدت یافته بود . ژاپونیهایی را از اشغال
نموده بودند ، رمل (۱) در لیبی پیش میرفت ، ولی روسها در خار کف به تعرضی
دست زده بودند . انتظار ضربه بزرگی میرفت . شاید جبهه دوم تابستان
گشوده شده ؟ اگر این قضیه اتفاق افتد ، فاشیست ها نخواهند توانست در عین
حال در همه جا مقابله کنند . اکثریت عظیم مردم بضم آنها قد علم کردند .
مردم که عجله داشتند جنک خاتمه یابد ، بامید گشایش جبهه دوم و در گرفتن پیکار
علنی ، زندگی میکردند ، زیرا خودشان را قویتر میدانستند . اینک گفتگو
از نخستین گروه های اف . ت . پ است که راه جنگل ها را پیش گرفته اند و سوء

(۱) Rommel

قصدها پیش از پیش شکل پیکار مسلحانه را بخود گرفته اند ، در کارخانجات ، خرابکاری تشدید شده و توتو که همیشه پر شور است ، فکر میکرد که باید از هم اکنون افکار را برای يك اعتصاب عمومی آماده نمود .

رز فکر میکرد چیزی مانده است ، چند هفته دیگر اوضاع عوض خواهد شد . مارسو باز دیروز باو گفته بود که در ۱۹۴۲ ممکن است جنگ خاتمه یابد .

باین دلیل است که با وجود همه ناگواریها ، امشب ، قلبش شاد است زیر درختان پر برگ ، بچابکی راه میرفت ، گاهگاهی برای تماشای باغچه های گل اطراف خانه های حومه توقف میکرد ، با وجود آنکه وسط ماه مه بود ، روز با حرارت مطبوع يك روز تابستانی خاتمه مییافت . در باغی ، دختر کوچکی ، توت فرنگی میچید . رزتوت فرنگی را خیلی دوست میداشت و بسیار مایل بود که بوسیله آن ، پولت را غفلتاً خوشحال نماید .

او و پولت هر دو در اطاق مشترکشان با هم زندگی میکردند ، اینکار بی احتیاطی بود ولی هر دو برای اینکه خود را قوی تر احساس کنند بهمدمی احتیاج داشتند .

رز در دالان خانه شکفت زده متوقف شد . پولت تنها بود . رز گوش داد ، اما خیلی زود اطمینان یافت : صدای پدرش بود . پدرش همینطوری گاهگاهی برای دیدن دخترش می آمد ، حتی کمی زیاده روی میکرد ، اما امروز ، غافلگیری آنقدر برایش مطبوع بود که بفکرش نرسید باو غرغر کند .

- پایا ! چه فکر خوبی ! با ما غذا میخوری

ارنست ورنن بدون آنکه بخندد بازوهایش را به طرف او دراز کرد .

- دختر کم

رز در حالیکه حدس میزد يك بدبختی روی آورده است ، سر جای خود خشکش زد .

- برنارد ؟ او رو کشتن ؟

پدرش در حالیکه پا کتی را باو میداد گفت :

- هنوز نه .

رز که رنگش بطور وحشتناکی بریده بود پا کت را باز کرد . سه صفحه دفتر که بامداد نوشته شده بود . این نامه از زندان نانت رسیده بود کلمات در مقابل چشمانش میرقصیدند . در حالیکه پدرش و پولت محبوبانه

خود را کنار کشیده و نزدیک پنجره ایستاده بودند ، او نامه را میخواند و نوشت
این جمله را مشاهده کرد :

عزیزم ،

سولمین باراست که کوشش میکنم خبرهایم را بتو برسانم ،
ولی آیا آنها را دریافت خواهی داشت ؟

(رز فکر کرد ، پس تا کنون برایم نامه نوشته است)

لابد برای محکمه را میدانی : پانزده نفر محکوم بمرک و
یکفرتبرئه ، واضح است که من نفر اول هستم ، چنانکه می بینی
افتخار بزرگی است ، ولی چوبه دار حتمی است . دادرسی که چهار
شنبه شروع شده بود ، جمعه عصر خاتمه یافت ، امر دادرسی
بسرعت زیاد صورت گرفت و مخصوصا دردناک بود ، رفتار همه
خوب بود و همه بچه ها بخوبی شایسته حکم بودند .

از جمعه عصر (رز با بررسی تاریخ فکر کرد : جمعه گذشته ، شش
روزی پیش) سلول من تغییر کرده و با سایر رفقا که مثل من محکوم
شده اند ، محکم در زنجیر و تحت مراقبت هستیم ، تا مدتی که به
فکر نابود شدن عادت کردیم ساعات سختی را گذرانیده ایم ، تمام
صدا های پوتین ها در راهرو اندکی قلب را می فشارد که آیا
موقعش فرا رسیده است ؟ چهره ها ساغر گرفته میشوند ، ولی همه
آماده اند و میتوانی اینرا بگوئی که مسلح بشجاعت زیاد هستند .

زندگی ما اکنون از چه تشکیل میشود ؟ از گذشته صحبت
میکنیم ، اما از این آینده حتمی نیز که ما آنرا درخشان میدانیم
بطور دائم این جمله تکرار میشود : « اگر زنده میماندیم و آینده
را میدیدیم ... »

رز با چهره ای که غرق اشک بود ، این صفحات متقلب کننده را مرور
مینماید که در آن برنارد زندگی را بغاطر می آورد ، طرح های زندگی را
پادآوری میکند و آینده را میستاید . رز ، برنارد را در حالتی که شب جشن
تولدش باو میگفت : « در این جنگی که میکنیم بغاطر صلح مبارزه میکنیم ... »
بغاطر می آورد ، نه ، این ممکن نیست . خیلی وحشتناک است . تمام آنچه کم

کرده است برایش آشکار میشود. از کم اعتنائی خود به برنارد که گومی گناهی کرده است نادم است. آه! اگر میتوانست بوی بگوید چقدر تحسینش میکند، چقدر دوستش میدارد! اینک از دوستان با او سخن میگوید: میتوانی بآنها بگویی که بزرگه خوب ایستادگی کرده است... از مادرش با او حرف میزند: دیگر کسی جز تو نخواهد داشت، بدیدنش برو... و نامه اش را خیلی زود، خیلی خیلی زود با این سطور تمام میکند، سطوری که رز در آنها مشاهده مینماید که مرگ پیش میآید تا برنارد را از او بر باید:

خدا حافظ، زن عزیزم، ترا بسیار دوست دارم، و آخرین افکار من متوجه تو خواهد بود، در آخرین دقیقه ترا در نظر خواهم داشت و برای کلیه رنج هایی که ممکن است بتو داده باشم و از اینکه خوشبختی ترا ممکن است پایمال نموده باشم از تو بپوش خواهم خواست.

خدا حافظ عزیزم... خدا حافظ تمام گوشه و کنارهایی که یکدیگر را دوست داشته ایم. من جرئت ندارم که ترا بدیگری واگذارم، ولی عزیزم اگر روزی بچه ای داشتی چنانچه مایل باشی نام من را به او بده، آه! ولی میدانم ترا به این خواهش پای بند نمیکنم، این در صورتی است که تو مایل باشی و اگر بکسی هم بر نخورد. هنوز هم بسیار در فکر او خواهم بود، و شکی ندارم که تو هم در فکر من هستی من از عشق، از عشق بزرگ تو بخودم نیک اطلاع دارم خدا حافظ محبوبم، با تمام قوای خود، با محبت زیاد ترا میبوسم خدا حافظ، کلیه رفقا، خدا حافظ، برادران کارگرم، زندگی زیبا خواهد شد، دیگر کینه و رنج وجود نخواهد داشت، حق توده مقدس خواهد بود! ولی باید باز خود گذشتگی جنگید. باید مثل کسانی که جان سپرده اند توانست همه چیز را در راه پیروزی فدا نمود (۱).

رز در حالیکه نامه را برای باردوم میخواند با خود میگفت: نه، همه چیز بی پایان نرسیده است، ممکن نیست.

آنها چنین میکنند تا شکنجه اش بدهند. آنها نمی توانند مردی مثل او را بکشند و گرنه باید فرانسه برای نجات او قیام نماید. بدون اینکه

(۱) این سطور از نامه ای که کارگرفلز کارفرانسه بنام موريس لاكازت بزانش نوشته، استخراج گردیده است. موريس لاكازت، که از دوستان من بود، ۱۳ اوت ۱۹۴۳ محکوم بمرگ شده و ۲۵ اوت در سن ۴۳ سالگی اعدام گردیده است. - (یادداشت - لافیت)

اشکش را پاک کند ، بطرف پدرش برگشت :

- نامه روکی بتورسو ندن ؟

- امروز صب .

- چطور سیده ؟

- دوست ناشناسی از نانت اونوتوی دوپاکت ، بابه یادداشت فرستاده .

- به بینم !

رز فکر کرد که ارسال نامه فقط بوسیله یکی از نگهبانان زندان انجام

گرفته است . باید این نگهبان را پیدا نمود .

پدرش وقتیکه دید رز کیفش را برداشت پرسید :

- کجا میری !

- بنذار برم ، شاید هنوز وقت اینک دست و پائی بکنم باقی باشه .

پولت که باارنستورنن تنها مانده بود ، شروع به هق هق کرد . پس

بدین ترتیب راست است : شوهرش پیر اعدام شده است و حتی این تسلی نهائی

را نیز نداشته است که افکار آخرین لحظات پیر را دریافت کند

☆☆☆

مارسو خواندن نامه برنارد را باخروساوند ، رز فکر کرده بود که او

باید از مضمون نامه اطلاع پیدا کند و اولین شخصی باشد که پس از خودش آنرا

بیند . بالحن التماس آمیزی میگفت :

- احساسات منو درك میگرد ، اون بود که دوستش داشتم .

- من اینواز پیش میدونسم .

- باید حرکت کنم .

- بکجا ؟

- به نانت .

- این دیونگیه .

- برام غیر ممکنه که اینجا زندگی کنم در حالیکه میدونم اودراونجا

ممکنه امروز یا فردا بمیره .

- نمیتونی اونو ببینی .

- چه میدونی ؟

- توقیف میکنن .

- دیگه واسه من چه اهمیتی داره !

- ولی این موضوع واسه ما اهمیت داره هیچ چی نشده بازداشتی زیاده...
- بعلاوه ... این انحراف از اراده برنارده ... تو باید زنده بمونی...
- واسه زنده موندن، احتیاج دارم اونو دو مرتبه به بینم .
- این که ممکن نیس...
- هیچ چی مانع کوشش من نیسه.
- اگه حزب بتو دستور بده که اینجا بمونی ؟
- این انسانی نیس . بنارین برم... فقط برای چهل و هشت ساعت. ولو برای اینکه بتونم کاغذی باو برسانم .
- دوروزه بر میگردی ؟
- آره:
- بی احتیاطیائی نمیکنی ؟
- نه.
- قول بده.



- طبق وعده، یکشنبه مراجعت کرد . بنظرش میرسید که مادام بوته
- اورا هنگام بوسیدن محکمتر از معمول فشرده است .
- زود برو توی اطاق . من اینک بیمار سوخبر میدهم .
- کجاس ؟
- در اطاق پائین کار میکنه .
- اما ، منم میتونم برم ؟
- نه ، نه ، منتظرش باش !
- در اطاق ، که مبل آنرا یک میز و چهار صندلی تشکیل میداد ، رزبا
- وجود خستگی ، نمی توانست فکرش را از مسافرتی که انجام داده بود منحرف
- نماید . موقعی که در نزدیکی ایستگاه نانت ، قطار آهسته کرده بود ، آشکارا
- چنین احساس کرده بود که به برنارد نزدیک میشود . گوئی درسکوی ایستگاه
- اورا خواهد دید ، ولی تردیدی نیست که برنارد درسکوی ایستگاه نبوده فقط
- جمعیتی بود که برسیدن یکزن تنها ، اعتنائی نداشت . تنها با دیدن مجدد
- خیابانهای شهر زاد گاهش بود که درباره اقوام و دوستانی که میتواستند از
- او پذیرائی نمایند فکر کرد . ملائتی که در هر بار اثری در او گذشته بود ،
- اورا از ناتوانیش آگاه ساخته بود . چه باید کرد ؟ آشنا و قوم خویش چکار

میتوانند بگویند؟ و قتیکه میآیند، تشدید احساساتش در او افکار بی‌معنی ایجاد کرده بود: شهر در غلیان؟ «ا» بزدان؟ خواه ناخواه بواقفیت برگشت. در نانت، مثل پردو، مردم در رفت و آمدهستند، گومی چیزی اتفاق نیفتاده است. زندگی ادامه دارد...

عموزاده هائی که رزبمنزل آنها رفته بود آمدگی خود را برای بردن يك بسته ابراز داشتند. در این باره هنوز فکر نکرده بود. همان شب، اجناس نایاب را جمع آوری کردند: توتون، قند، شوکلا... همسایگان و کسبه بیش از آنچه ممکن بود فرستاده شود داده بودند. رز در این بسته يك کیسه کارامل گذاشت که بدون اهمیت بقیتمش خواسته بود شخصاً بفرد. در مدت دوروز، دورزندان میچرخید و لاینقطع بطرف دیوارهای حصار بر میگشت. آه! اگر میدانستم که محل برنارد در کدام قسمت بنا است! اگر او را میدیدم! اگر با او حرف میزدم! شاید او را فرامی‌دادم!

رز میدید که از زندان آدمهایی با کیف های بزرگ چرمی خارج میشوند و کیل مدافم؟ پلیس؟ در حالیکه از روی قیافه قضاوت میکرد نزدیک شد.

- آقا، شماو کیل مدافمین؟

- آره، مادموازل.

- شوهر من زندونه.

- اسمش چیه؟

- برنارد کالما.

- نمی شناسم.

- محکوم بمرگ.

- مرداند کی متأثر شد.

- خانم بیچاره، من هیچ کاری واسه تو نمی‌تونم بکنم. بسا اجازه نمیدن که اونارو ببینیم.

با احترام کلاهش را برداشت و رفت.

تعقیب این کارچه فایده ای دارد؟ علی‌الله نامه ای بزدان فرستاد، سپس یکی دیگر اما آنها را دریافت خواهد کرد؟ به کافه کوچکی رفت که گاهگاهی نگهبانان زندان با آنها میآمدند. با سه نفر از آنان صحبت کرد. همیشه جواب یکی بود: «ما سروکاری با قسمت آلمانی نداریم» با وجود این، یکی از آنها، که خشن‌ترین آنها بنظر میرسید، قول داد کاری کند و

کوششی نماید که پیغامی به برنارد بفرستد ، ولی از گرفتن هر گونه نوشته‌ای امتناع نمود .

رزق‌قطار گرفت تا در تاریخ مقرر برگردد . عموزاده ها بسته هارا به زندان خواهند برد و تمام دوستانی را که دیده بود در آن کار کمی شرکت خواهند کرد . برای اجناس ، کسی پول قبول نتموده است . از بر دو چیز هائی خواهد فرستاد . هر روز ، يك نامه خواهد نوشت . برای چه مدتی ؟ این سؤال دلخراش بود ، معینا باو گفته بودند که این کار ممکن است ماهها طول بکشد تا آنوقت ، ممکن است وضع جدیدی پیش آید . پس مارسو مشغول چه کاری است ؟ فقط او است که میتواند مطمئنش سازد . احتیاج دارد که امیدوار باشد .

... ده ، اینجائی ، وقتی که اومدی نشنیدم .

مارسو بیحرکت ماند .

... رزق‌شجاعت داشته باش ، ...

مثل کسیکه از خواب پریده باشد برگشت .

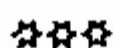
... منظورت چیه ؟

... امروز بعد از ظهر ، رادیو اعلان کرد که روز جمعه عده‌ای رودر نانت اعدام کردن ..

... برنارد !

این فریاد با صدای گریه درهم آمیخت . رزق که شانه هایش حرکت میکرد ، بروی میز افتاد .

مارسو با چهره منقلب می شنید که رزق بریده بریده میگفت : «حتی بسته هاشون گرفته ...»



... خبر خوب ، بچه ها !

... آهسته ، از اینجا بیا .

... اعتصاب در کارگاهها ...

... می بینیم .

هیچکس آمدن توتورا که در غیبت مامان بوته وارد شده بود نشنیده بود . بطور خلاصه ، مارسو وضع را برایش تشریح کرد : برنارد در نانت داده نفر ازرققای دیگر اعدام شده اند . رزق همین الان خبر را فهمیده است .. توتو زبر لب گفت :

- جانبا ، مجازاتشون هرچه سخت باشه كافي نيس !

- آره .

- خيلي اسباب تاثيره . رزييچاره ... اين قضيه لابد برايش وحشتنا كه

- آره .

مارسو باچشمان پرازاشك ، بطرف دورفت .

توتو پرسيد :

- چته ؟

- راحتم بندار ! برطرف ميشه . اما ، فعلا ، احتياج به تنهائي دارم .

- لطفاً بگین مادام کالما هسن ؟
 - اینجاس . باهاش چیکار دارین ؟
 - میخواسم اونو به بینم .
 - مریضه وهیچکسو نمی پذیره .
 - باون بگین که من دختری هم که باپسرش آشنا بودم .
 - تأمل بفرمائین . بهش خهر میدم .
- پیرزن ، چمنی را که در آن فقط چند بوته گل سرخ در مقابل تهاجم علفها مقاومت کرده بود ، دورزد و بسوی ساختمانی شتافت که قسمتی از آن را دودرخت شاه بلوط بزرگ پوشانیده بود .
- روز فرانس با تردید برای چنین دیداری تصمیم گرفته بود . میترسید که مادر برنارد هنوز مطلع نشده باشد . اما پس از آنکه روزنامه های دو شنبه ، خبر را چاپ کردند به گرادنیان (۱) رفت . میبایست پرسیان پرسیان

خانه برسد ، زیرا فقط نام کوچه را میدانست . يك نامه رسان پست محل را باو نشان داد : پیش از آنکه از شهر خارج شویم خانه ما قبل آخر .

از دور بجزئیات فراوانی که از حصار خانه سر کشیده بودند چیز دیگری مشاهده نمیشد . تا کسی به محاذات زده خانه نپیرشید ، ساختمانی که در آنجا مخفی بود ، پدیدار نمیکردید . پارك داخلی بانهای متعدد ، گیاهان وحشی ، شمشادهای نبریده و خیابانهای محافظت نشده اش ، به يك جنگل کوچکی شباهت داشت . خانه که چندان بزرگ نبود ، ولی محکم ساخته شده بود ، فقط يك طبقه داشت . در طرف راست آن ایوانی قرار داشت که رو بیاغچه نیمه بایری بود . در مرغ دانی طرف راست که به تورهای سیمی محصور شده بود چند مرغ خانگی دانه بر میچیدند . از همه اینها ، در عین حال رفاه يك ملك قدیمی بورژوائی وقت عایدات که اجازه نگاهداری آن را نپدید حدس زده میشد .

روی پلکان سنگی که به در ورودی منتهی میشد ، زنی ظاهر گردید . او هنوز خیلی خوشگل بود . اگر موهای خاکستری رنگش نبود ، چهل ساله بنظر نمی رسید . قامتش متوسط بود و پیراهن سیاه بسیار ساده ای بر تن داشت . این زن باید مادر برنارد باشد .

رز احساس کرد قلبش شدت میزند . در حالیکه پیر زن خدمتکار که پیش بند خود را بالا زده بود عجله داشت با حرکات ناماهرانه خود در را برایش باز کند . رز مثل آدم بی اراده ای بطرف پله عمارت پیش آمد .

— مادام کالما ؟

— شمارز حسین ، اینطور نیس ؟

— آره .

مادام کالما دست بگردنش انداخت و اشکش سرازیر شد .

— فرزندم ! فرزند بیچارم ! اینقدر از شما با من صحبت کرد ! در

کاغذ آخری خودشم ...

— کاعندی از شما بشمار سیده ؟

— چار روز پیش ... خبر محکومیتشو بهم میداد . وحشتنا که . بفرمائین ،

فرزندم ، بفرمائین

اینك رز در سالتی که کر کرده اش را باز کرده اند ، باین مادر شکسته

که دستمال جلوهن گرفته و تسلیم در درونج خود گردیده است نگاه میکند .

آیامیدانه . روی میز ، روزنامه ای بود . روز ، با گلوی بغض گرفته ، با چشم بآن اشاره کرد .

- شام خوندین ؟

- دروغه ؟ نه ؟ دروغه ؟

- رز که دیگر نمی توانست خودداری کند ، روی نیمکت نشست و سرش

را روی شانه مادر برنارد گذاشت .

آنها گریه میکنند



رز خانه را بازدید نمود و در هر قدم عکس برنارد را مییافت . ابتداء عکس بزرگ سالن مقابل عکس پدرش . پدر در ۱۹۱۴ ، پسر در ۱۹۳۹ . هر دو سر باز همسال . بیست و دو ساله . کتابهایی را که برنارد دوست میداشت در کتابخانه بازدید کرد . روی بیانویك نقاشی آب و رنگی کار برنارد دیده میشد . این گوشه و آن گوشه ، عکس های دیگری وجود داشت : بچه کوچکی که برهنه روی پوست بز خوابیده بود ، چقدر باوشباهت دارد ! برنارد در زمان بچگی ، برنارد در ایام دانش آموزی . برنارد در هنگام جوانی . برنارد در صحرا ، در دریا ، در باغ اینك روی تخته سنگ ، موهایش دستخوش باد است و حالت متفکری دارد که برایش مانوس بود . « اینو وردارین ، این مال شماس ، عکس بیست سالگی اونه »

سخت ترین موقع ، هنگام بازدید اطاق برنارد بود . همه چیز در آنجا منظم بود گوئی دیروز آن را ترك کرده است . روی میز شب : کتابی بود که لابد تا صفحه ای که نشانه گذاری شده قرائت گردیده است ، يك زیرسیگاری باسیگاری که چند یکی از آن کشیده شده است « برنارد عادت داشت که تورختخواب ، پیش از خوابیدن سیگار بکشد . منوباش که باهاش دعوا میکردم ! » در گوشه ای از اطاق يك جفت کفش راحتی افتاده بود

در قفسه : اسباب ها مرتب ، یکدست لباس مشکی ، شمیز ها و يك کلبکیون کراوات مادام کالما میخواست برای رز کشتوی را که کلیدش را داشت باز کند : « اولین لباساشه وقتیکه کوچک بود می بینین که در هفده ماهگی راه افتاده به روز ، از پله افتاد . سرش بسنك خورد و از جاش نتونس بلند شه . ما خیلی ترسیدیم مدتی با اون طنابی که شما زیر زیرفون باغ دیدین تاب میخورد وقتیکه شونزده ساله بود ، دوس داش

بامن برقصه . گذشته از این ، بزرگترین خوشحالی‌ش این بود که من خودمو خوشگل کنم . واسه اینکه بازو شو بگیرم و بیرون ببریم
گردش ، بدین ترتیب تا وقت ناهار طول کشید .

- شما پیش ما می‌مونین؟ چرا، چرا، اعتراض نکنین، شما اینجا منزل خودتون هسین بعلاوه باید ژوستین (۱) رو بشما معرفی کنم. لابد برنارد راجه به اون باشما صحبت کرده . فکر کنین که ژوستین شاهد تولدش بوده ؛ اونو تاتی (۲) صدا می‌کرد .

روز در برابر او حرفی نداشت .

- من نمی‌تونم زیاد بمونم

- اگه پدرتون ممکنه دلواپس بشه خبرش کنین ، اما به این زودی از پیش ما نرین باید زیاد بماسر بزنین . هنوز چیزائی دارم که بشما بگم و چقدر می‌خوام که شماراجه به اون بامن صحبت کنین ؛ من فهمیده بودم که برنارد مشغله‌هائی داشت که به من نمیگفت . فقط شما میتونین بن بگین من اطمینون دارم که پسرم شرافتمند بود، و هیچ کار بدی نکرده

روز زندگی برنارد وهم چنین زندگی خودش را برای او حکایت کرد: ابدآل مشترکشان ، ملاقاتشان در مبارزه ، پیکار بزرگی که در جریان است تا فرانسه زنده بماند .

- اون بافندا کردن زندگی خودش بدیگرون سرمشق داده .

- اگه همه‌ی این کارارو کرده ، پس کاردرسی بوده . اما این واقعه واسه به مادر خیلی سخته . لازم بود واسه من توضیح بده . شاید من میتونم کمکش کنم ، تاکاری بکنه ، ازش دفاع کنم از اینکه به بردو برگشته بود چقدر خوب حال بودم !

- نمی‌خواس که شما نگرون بشین .

- طفلکم !

روز در مقابل این مادر که اینقدر شبیه مادرهای دیگر است ، بنوبه خود این احتیاج را احساس کرد که راز دلش را بگوید .

- ما همدیگرو دوس میداشتیم من زنش شده بودم

- فرزندم میدونم، دختری رو که شما پیش من فرستاده بودین در اولین برخورد فکر کردم که شما هسین ، و اما بموقع تعریفای برنارد یادم اومد و

۱- Justine ۲- Tati

دیگه اونو باشما اشتباه نکردم .

- من شاید خودم می‌تونسم پیام ، اما می‌ترسیدم که خونه تحت نظر باشه .

- ماهیچی که غیر عادی باشه ندیدیم .

- پلیس واسه بازجوئی نیومد ؟

- نه .

- هیچکس درصدد بر نیومد از شما اطلاعاتی بدست بیاره ؟

- هیچوقت .

- معنی این مطلب اینه که برنارد حتماً از دادن هر آدرسی خودداری

کرده : هم آدرش شما وهم آدرس خودشو . من در این خصوص مطمئن بودم ؛

گوئی مادام کالما بیزان شجاعتی که پسرش برای ایستادگی در باز-

پرسیها از خود نشان داده است پی برده است .

مادام کالما گفت :

- من نمی‌تونم باین فکر عادت کنم که دیگه اونو نمی‌بینم . احساس

میکنم که اون اونجاس و برمیگرده همیشه خیال می‌کنم که باتبسم بچه

گوش به لحظه دیگه بجلو زده باغ میرسه طرز زنگ زدن مخصوصی

داره



رژ فردای آنروز بایک چمدان برگشت . پیش از آنکه اورا ترک

گوید ، مادام کالما باو دفته بود :

- برگردین و هرمدتیکه میل دارین در این خونه بمونین . در اینجا دختر

من هستین .

مارسو، که دیدرز یاد افسرده است و نمی‌تواند فی الفور پستش را

اشغال نماید، باو توصیه کرد کمی استراحت نماید . باین ترتیب دیگر مانعی

نیود که پیشنهاد مادام کالما را بپذیرد . این بود که برگشت و فکر میکرد که

بدین ترتیب خواهد توانست خاطره برنارد را حفظ کند :

نزد این زن، که حالا اورا مامان مینامد، زندگی جدیدی آغاز گردیده

است . زندگی جدیدی که کم کم اورا بگذشته میبرد .

در این خانه، که همه چیز از برنارد با او صحبت میکرد، بنظرش میرسید که

بیشتر و نزدیکتر در زندگی برنارد وارد میشود . در آنجا آنقدر کشفیاتی موافق

با احساسات مخصوص خودش کرد که تصور میشد هر روز کمی بیشتر اورا

دوست دارد .

عکسش همه جا هست . در اطاقش و دائما در مقابل چشمانش . عکسش را در مدال کوچکی به گردش آویزین کرده بود . زنده بود . با او حرف میزد . او را در هر چیزی مییافت و هر چیزی که دستش امس کرده بود هيجانی در او ایجاد میکرد . هر چیز بکه می دید و هر چیز بکه می شنید در او این احساس را ایجاد میکرد که گویی دوشیزه ای در انتظار ناه زده اش است . ولی میدانست که نخواهد آمد . این فکر او را از نگاه به آینده میترسانید راستی اگر دروغ باشد ؟ اگزاو رانکشته باشند ؟ لاینقطع سوالها را نزد خود تکرار میکرد . ژوستین پیر عقیده داشت که او نمرده است و این تصدیق مکرر ، امید مادام کالما را احیا کرده بود . مردم را بدون اطلاع مادر نمی کشند . خوابی دیده بود که در آن پسرش را زنده مشاهده کرده بود که از زندان فرار نموده است . خوب هر چه باشد ، چنین چیزهایی دیده شده است . هر گونه کارهای متهورانه از دست بر نارد بر میآید .

بعد از يك هفته ، سلاز آمده بود از رز خبر بگیرد . او را خیلی بهتر یافته و اطلاع داده بود که حزب از او میخواهد نگران نباشد . میدانستند که بطور جدی در جستجویش هستند و فکر میکردند که باز هم باید مدتی دور از انظار بماند . سلاز مطبوعات را آورده بود : تراکتها ، روزنامهها و هم چنین نامه ای از مارسو که حاوی اطلاعات داخلی بود . با پیشنهاد کرده بود که دو مقاله برای روزنامه بنویسد و برای يك جزوه تبلیغاتی طرحی تهیه نماید . این دورنمای کار و فکر اینکه مجبور نیست فوراً تمام چیزهایی را که احساس حضور بر نارد را در او ایجاد میکنند ترك نماید آرامشی در روز بوجود آورد .

عصر ، برای نخستین بار در اثر يك حرف شوخ خدمتکار نیکدل ، صدای خنده رز شنیده شد . مادام کالما که از رفتن رزیسناك بود لبخندی زد . آنها از بعضی ترتیباتی که ممکن است در منزل داده شود صحبت کردند و بایکدیگر تصمیم گرفتند مردی را برای بیل زدن باغ بیاورند . رز پس از آنکه دراز کشید ، در حالیکه نقشه طرح میکرد ، زودتر از معمول خوابید

و روزهای دیگری نیز گذشت . . .



چنانکه همیشه در چنین مواردی دیده میشود ، غدا در سکوت کامل آغاز گردید . ولی کم کم ، صحبت درگیر شد . هنگامیکه ژوستین جوجه را آورد

ویک بطری شراب مهوور روی میز گذاشت، یک انبساط خاطر واقعی وجود داشت،
مادام کالما بطرف مهمانش برگشت :

- میل دارین پیرین؟

ارنست ورنن بدون آنکه خواهش کند، ظرف را گرفت و تیغه کاردی را
که باو داده بودند بررسی نمود.

چنگال را در ران جوجه فرو کرد، کارد را با طرف کشید و ربع یک تیکه را
کند. همین عمل را در مورد بال از سر گرفت و آهسته گوشت سفیدی را که کمی
بلند شده بود جدا کرد. از نتایج اولیه خشنود بود، ظرف را برگردانید و برای
تعقیب کار در طرف دیگر، آماده شد.

ژوستین که از او چشم برنمیداشت گفت :

- شاید زیاد پنخته باشه.

- نه، نه، اینطور خیلی خوبه.

رنز با حالت تفریح باو نگاه میکرد.

- من همیشه استادی پدرمو واسه بریدن مرغ تحسین کردم. همچنین

باین کار رسمیتی میده مثل اینکه به جور مراسم منهبی رو ورگذار میکنند.
ارنست ورنن گفت :

- چی چی ساده تر از این! نگاه کن، این استخوان کوچیکو بلند میکنی

تاتنه رو جدا کنی. مقابلشم همین کاررو انجام میدی، از وسط میبری و حالا....
کارتومه.

دخترش گفت :

- خوب، خوب، بهتر میدونم این وظیفه رو بتو واگذار کنم. من بسهم

خودم، آنقد از خودم اطمینون ندارم که نمایش بدم.

مادام کالما گفت :

- اینجا خودمونی هسیم و تومی تونی امتحان کنی.

این کار از من ساخته نیس.

ارنست ورنن که خیلی خوشحال بود از اینکه هنر خودش را تا آخر نشان

دهد، اصراری نکرد ...

ارنست ورنن از روز سه شنبه خودش استفاده کرده بود که هم دعوت

مادام کالما را اجابت نماید و هم از توجهاتش از رز تشکر کند. لحظات اول

خیلی رنج آور بود. در این لحظات یادآوری بدبختی بزرگی که موجب این

ملاقات خانوادگی شده بود ناگزیر بود . مادام کالما به تفصیل باارنست ورنن صحبت کرد هنگامیکه باو گفت :

« من نمیخواهم این دختر و دروغکی خوشحال کنم ، ولی یقین دارم که پسر من زنده اس... » قلب وی بشدت فشرده شد .

رز هنگام دسر ، موقع را مناسب دید تا مذاکره ای را که در انتظارش بود با پدرش آغاز کند :

- دیگر تصمیم میگیری تغییر منزل بدی؟

- غیر ممکنه

- چی میگي پاپا... آخه پلیسا بهخونت او مدن...!

- من دیگه اونارو ندیدم .

- اینکه دلیل نمیشه . اونادنبال من میگردن ومطمئناً میان . این قضیه

ممکنه امروز یا فردا صورت بگیره . این دفته احتمال داره که بازداشت بشی .

- آخه چرا منو بازداشت کنن ؟

- واسه اینکه پدر منی .

- خیال میکنی که فقط علتش این باشه ؟

- البته .

- منم در نهضت مقاومت هم .

- پس دیگه بدتر .

- از این بابت ، ترسی نداشته باش . کسی که بتونه این موضوع رو

حدس بزنه باید خیلی زرنگ باشه . پس فقط این مسئله باقی میمونه که پدر توام .

من باونا گفتم که نمیدونم تو کجاهی . سر حرفم وای میسم ، همین وبس .

نمی فهمم چرا این موضوع منو وادار میکنه مغضی بشم . بعلاوه ، همه نمی تونن

مغضی بشن . اگه اشخاصی مثل من واسه بخش تمام ترا کنهای شما و شناسوندن

حقیقت نباشن ، شما پیشرفت زیادی نمیکنین .

- تمام این کارارو میتوننی با تغییر منزل بکنی .

- درس ! در آنصورت فوراً باخود شون میگن : مردیه که وجدان

راحتی نداره . و منو در تأثر توقیف میکنن .

- میتونی کار دیگه بکنی درس خصوصی بدی

مادام کالما گفت :

- دخترتون حق داره . مایشتروقتا از این مطالب با هم صحبت کردیم

ومن در نگرونیای اون شریکم . از دست مردمی که پسر منو توقیف کردن

همه چیز برمیاد . شما میتونین با اینجا بیاین . خونه بهدکافی بزرگه .

- مادام ، خیلی لطف دارین ، ولی قبول آن واسه من غیر ممکنه .
اینومیدونین که هر کسی غروری داره من نمیخوام سربار کسی باشم
بعلاوه من نمی توئم زندگیو عوض کنم .

- اماموضوع سر ...

- اگه اجازه بفرمائین . گاهگاهی اینجا میام من عاشق باغبونیم ،
این کارواسه من تفریحی داره ...

- شاهمه وقت میتونین بیاین .

- خیلی متشکرم . حرف سراینه که ... این بچه ... خوب ، رز ، راجه
به پدرت نگرونی نداشته باش . اگه فقط اون بود اهمیتی نداشت .

بعد از آخرین گفتارها ، سکوت برقرار شد ، ژوستین خیال کرد لازم
است انصراف فکری ایجاد کند .

- شاید من میتونم قهوه رو بیارم ؟

رز درحالی که بلند میشد گفت :

- ژوستین بشینین ، من این کاررو انجام میدم .

ولی در همین لحظه ، بی حرکت ماند . زنك باغ دوبار یکی بعد از
دیگری صدا کرد .

مادام کالما که متقلب شده بود گفت :

- او نه ، چیزی بمن میگه که او نه .

رز بطرف نرده دوید . از در نیمه باز ، مأموری دیده شد که بسته ای
را باو تسلیم کرد و بلافاصله کاسکتش را برداشت و رفت .

مادام کالما که جلو میآمد گفت :

- کی بود ؟

- مستخدم شهرداری . بسته مال شما اس .

مادر برنارد بارنك خیلی پریده بسته را گرفت و آن را روی میز گذاشت .
آدرس بنام او است . نوشته روی بسته برایش آشنانیت . گره . نخ را گشود
و آهسته بسته را باز کرد . يك جعبه مقوایی . بسته ای با صلیب سرخ ؟
یعنی چه ؟

- آه ! خدای من ! لباسا شه ...

این زندگانی دیگر نمی‌تواند ادامه یابد. از روزی که لباس‌های برنارد را آورده‌اند بیش از یکماه گذشته است. بنظر رز میرسد که سالها سپری گردیده است. آن روز این احساس را کرد که دیگر همه چیز پایان رسیده است. بهنگام نومیدی، مرک را آرزو کرد. مردن؟ مردن بنظرش راحت شدن بود و برای زخمی که دیگر دردش تحمل ناپذیر است آخرین مرهم بنظر میرسد. اگر بمیرد. یکماه دیگر یادیرتر، از شکنجه حیاتی که بدون برنارد برایش تصور ناپذیر است رهایی می‌یابد. ولی باید مانند او در حین انجام وظیفه مرد. بزودی، خواهد توانست بر درازا سر بگیرد... .
 مرک ممکن است پیش‌آمد کند بی‌آنکه نیازی بجستجوی آن باشد... فعلا، کافی است بداند که می‌تواند بمیرد تا دلیلی برای زنده ماندن داشته باشد. انتظار دیگر امکان ندارد، باید رفت. باید این خانه را ترک کرد، خانه‌ای که در آن چیزهای فراوانی او را به گذشته ایکه هرگز بوی تعلق نخواهد داشت پای بند میکند. در عرض دوروز، مادر برنارد، از اطاقش خارج نشد و بر یادگاریهای اندوهناک فرزندش گریست. رز تنها سرگردان بود و میدانست که نمی‌تواند برناردی را که شناخته‌است دوباره در اینجا بیابد.

بچه ، دانش آموز و حتی این جوان زیبایی که بدریا نگاه میکند ، متعلق بزین دیگری هستند : باین مادر تسلیم ناپذیری که با از دست دادن جگر گوشه اش گامی در گور نهاده است . زنش ، رز ، شش هفته با او زندگی مشترک داشته است ... شش ماه پیش ، آنها یکدیگر را نمی شناختند . ترسیده بود که اشتباهی کرده باشد ... معذک گوئی که وضع همیشه همین بوده است . آنطوری که در نامه بود ... تنها نامه ... و آخرین نامه عاشقانه اش ...

ولی ... این نامه ... از گذشته نیست . آینده را در نظرمی گیرد ، از زمان حال با او صحبت میکند : ... باید با از خود گذشتگی جنگید . باید مثل کسانی که جان سپرده اند توانست همه چیز را در راه پیروزی فدا نمود . اینطور است ... اینکار را خواهم کرد . واقماً این یگانه وسیله ای نیست که او را نزد خود داشته باشم ؟ عزیزم معذرت می خواهم ... هنوز مبارزه خاتمه نیافته است و من می خواستم پیش از آنکه بحرف تو گوش کنم بمیرم . تنها من نیستم ، همه دیگران هم وجود دارند . تمام کسانی که تو برای آنها رنج کشیده ای و خودت را فدا نموده ای . من باید بخاطر آنها جرئت انجام کاری را داشته باشم که ممکن است در انجام آن بخاطر خودم ضعف بخرج دهم و اینک توئی که در این راه بمن نیرو می بخشی توئی که هرگز باین اندازه نزدیک بخویش احساست نکرده بودم ...

چند روز بعد ، سلائی مراجعت کرد . حزب همیشه فکر مینمود که رز باید صبر کند . این کار برای او غیر قابل تحمل شده بود ، ولی او باین فکر که بطور یقین محل کارش را تغییر خواهند داد ، خود را تسلی میداد ، با کمال رغبت پذیرفت ، زیرا اینک در برد و چیزهای بسیاری وجود دارد که برنارد را بیادش می آورد . ترجیح میداد که به نقطه دوری برود . هر جا باشد ، اما برود مبارزه کند ، زود مبارزه بپردازد ... چقدر زمان طولانی است ! يك روز صبح ، نامه رسان نامه ای خطاب بمادام کالما آورده بود : خط پدر رز ... داشتند کمی نگران میشدند . هفته گذشته نیامده بود ... ار نست ورنن تمام جزئیات دستگیری خودش را با سوالات و جوابها نوشته بود ... بالاخره بآنها گفتم : آقایان ، من بدخترم افتخار میکنم و میل دارم که اوهم بمن افتخار نماید ... نامه از بخش غیر نظامی زندان ارسال شده بود و شامل شماره زندانی ، آدرسی که می توان جواب داد ، هم چنین کلیه اطلاعات راجع باطاق ملاقات ، تحویل بسته بالباس زیر بود .

رزگفت :

- این دیگه حتمی بود .

از این قضیه بسیار اندوهگین شد ، ولی پدری کشف کرد که تا این حد قابل تحسین تصورش نمی نمود .

این موضوع اثری بجز تأیید تصمیمات او نمی توانست داشته باشد . باید بروی و پیکار را از سر بگیرد . بدبختانه ، گویا حزب عجله ای ندارد . اینک ده روز است که از سلاز خبری نیست . این غیبت طویل ، باضافه خبر دستگیری پدرش ، رز را نگران نمود ، از پیش آمدن يك بدبختی بیمناک بود . شاید رفقای دیگری هم توقیف شده باشند ... دستگاہ رهبری ... مارسو ...

باین جهت این یکشنبه ، بدون اهمیت دادن بدستوراتی که باوداده شده بود ، تصمیم گرفت بهر قیمتی که باشد خارج شود . احتیاج داشت که بداند ... پیش از همه فکر کرد مستقیماً بکلاه فرنگی بوسکا برود . سپس ، اندیشید که این کار کار خوبی نخواهد بود . شاید رفقای جدیدی هستند که احتیاج ندارد آنها را بشناسد . چون حزب باو دستور داده است که راحت بنشیند ، حدی وجود دارد که اوحق ندارد از آن تجاوز کند ، اگرچه خیلی راحت میشد ... نه ، بآنجا نباید رفت . با وجود این هیچ چیزی مانع آن نیست که باطاقش سری بزند . برایش کافی است پولت را به بیند تما کسب اطلاعی نماید .

پولت آنجا نبود . کر کره های بسته ، اسبابهای منظم و گرد روی مبل ها ، حاکی از ترك خانه بود که رزمی خواست از حقیقت آن اطلاع یابد . بملاقات موجر رفت . مادام موریزه از او بطور خیلی دوستانه ای پذیرائی نمود .

- دختر خانه شما بمن گفته که شما مریض بودین ؟

- درسه ، اما من الان خوب شدم . از کی رفته است ؟

- پس شما اونو ندیدین ؟ اونزدیک هشت روزه که واسه دهن شما بده رفته .

این خبطی بود . رز خودش را با ظاهر سازی از آن رها ساخت . خوشبختانه کر بودن خانم هم اینکار را تسهیل نمود . وای این ملاقات باو اجازه نمیداد که پولت و دیگران را پیدا کند ...



وقتی که رز، پس از نگاه دقیقی باطراف ، دگمه زنگ را فشار داد
آقا و خانم ریشارد در باغشان بودند. آنان با چهره خندان جلو آمدند .
مادام ریشارد در حالی که او را در بغل می فشرد گفت :
- خوب ، دختر کم ، خیال می کردیم که جای دوری رفتین .
- از محله که می گذشتم نخواستم سلامی نگفته باشم .
- امیدوارم که همین الان مارو ترک نمی کنین : یاماناهاار میخورین؟
مخصوصاً نه نگین ..

اعتراض فرسی وجود نداشت . رز که در واقع بدش نمی آمد ، تصمیم
گرفت بماند . در چند کلمه ، آنان را در جریان وضعیت خود گذاشت . پدرش
توقیف شده ، نامزدش اعدام گردیده ...
آقای ریشارد ، در موقعی که زنش اشک چشمش را پاک میکرد مکرر
می گفت :

- پستا .

رز برای اینکه این ناراحتی را از بین ببرد ، از آنها اخباری از
پسرشان خواست :

- ماقط میدونیم که حالش خوبه .

- این خودش خلیه .

مادام ریشارد گفت :

- ولی چه طولانیه . انگلیسها چه میکنند ؟

شوهرش گفت :

- الان اتحاد خودشونو باروسا تایید کردن .

- کارخوبیه ، اگه تغییری نکنه ؛ جالایه ماهه که قرارداد امضا شده

وبازم مردم منتظرن .

- اونا باید از طریق دفاع کنن . ولی زمان برای ما کار میکنه . تصور

کنین که از ایالات متحده در هر هفت دقیقه به هواپیما ، در هر بیست و چهار

ساعت به کشتی جنگی ، ۴۰۰ تانک ... بیرون میاد .

مادام ریشارد که گومی این شمارش عصبانیش میکند گفت :

- خیلی خوب ، ولی حالاس که باید اونارو بکار بیرون . وقتی که جنک

تموم شه ، این اسلحه و مهماتو چیکار میکنن ؟ من ، طرز کار روسارو بهتر

فیدونم ، وعده نیس ، عمله .

بحث در تمام مدت غذا ادامه یافت . مادام ریشارد ؛ لاینقطع از رز سؤال میکرد : «میگین که این تابسون پیاده میشن ... شاید شما میتونین این موضوعو بگین ؟ دیگه وضع نمیتونه اینطو ادامه پیدا کنه ... آگه همه فرانسویا دس بکار میشدن... » سپس از آموزشگاه ، از معلمین صحبت کرد .

رز پرسید :

- راسی آقای لامبردرچه حاله ؟

- همیشه فهید . ولی من اونوا از خودمون تصور میکنم . مدتی مشغول بنظر میرسه دویاسه مرتبه از آقای ریشارد پرسیده که آیا از شما خبر نداریم ؟

آقای ریشارد گفت :

- اونیکه منو متعجب میکنه برتنه . اونم جزء نهضت مقاومه .

- او ؟

- بسرامریکائیا قسم میخوره ...

رز گفت :

- بله . از هوا بومیگشه .

رز در لحظه ای که آنان را ترك میکرد ، صمیمانه از آنها تشکر نمود . این ملاقات برایش خوب بود . مادام ریشارد تانرده همراهش آمد . - من جلوشوهرم اینوبشما نگفتم ، چون او موافق نیس ، ولی میدونین... من درجه ملی هم .

این موضوع نخستین خبری بود که پس از مرگ برنارد ، دررز تسلی بخش بود . دیر نیست و هنوز ممکن است اشخاص دیگری را ملاقات کند . البته ، چرانه ؟



- منو میشناسین ؟

- من شمارو فورا شناختم .

رز در پلکان به يك دختر بزرگی بر خورد نمود که کیف آذوقه ای را حمل میکرد و از آن دیده میشد که سبزیجات بیرون آمده است . معذرا وقت خرید نیست . دختر متوقف گردید .

- شما پیش مامان میرین ؟ من خبرش می کنم . رز همه چیز را بغضطر

دارد : پرده هائی که در جلو خوابگاه کشیده شده ... رخت هائی که بینجره آویخته ... اثاثیه فقیرانه ، بخاری آشپزی ... لابد دو پسر بچه در خارج بازی می کنند . در گهواره ، میری کوچک خوابیده و پستانکی بدهن دارد ... و نیز لرو ، رزرا با همان ناراحتی دفعه اول نگاه میکرد . نزدیک در ، دخترش ژا کولین بدون آنکه زنبیلش را بزمین بگذارد انتظار می کشید .. رزفکر میکرد ، من آمده ام چه کنم . جرأت نمیکرد فوراً خبرهای لرو را بپرسد .

- احتیاج داشتم دوباره شمارو به بینم .

- حزب شمارو فرستاده ؟

- آره .

- رفیق بشینین .

حالا نوبت رزاست که خودش را ناراحت احساس کند .

- من او مدم اطمینون پیدا کنم که شما احتیاجی به هیچ چی ندارین ؟

- مر کب لازم دارم .

- مر کب ؟ واسه چیکار ؟

- چطو واسه ماشین .

باچه تسلسلی ، ماشینی که منزل برونتون دیده ببنزل زن لرو رسیده

است ؟ رز این موضوع را هنوز نمی تواند بفهمد . ولی آنچه میداند ، این است

که ماشین پلی کبی ، همین جا در مقابلش روی گنجه اطاق خواب گذاشته

شده است و کاغذهایی که بتازگی چاپ شده روی تخت خواب پراکنده است .

- از احتیاط دوره که اینو اینجا گذاشتن .

- جایی دارم که پنهونش کنم .

- اما خونه شناخته شده اس . ممکنه اونو کشف کنن .

- میدونین چیه ، من فکر نمیکنم که اونا دوباره بیان همه جارو

گشتن . از اونوقت تا حالا ، دیگه پیدا شون نشده باین جهت ، وقتی من فهمیدم

که رفقای ربرت (۱) دنبال مخفی گاهی میکردن ، تردید نکردم . بازم اینجا

مطمئن تره . باید جای دیگه ای رو پیدا کنن . بعلاوه ، اگه بدونه که من

فایده ای میرسونم اینقد خوشحال میشه ا

- خیری دارین ؟

- بمن خبر دادن که اونو به پاریس ، به قلعه رومن ویل (۱) بردت .
- بمن میگن که دراونجا وضعش خیلی خوبه و برای کاروبچا اعتمادش به منه .
- باچی زندگی میکنین ؟

- من کاری دربه کارخونه کنسرو سازی پیدا کردم . بدیش اینه که در
اونجا واسه آلمانیاکار میکنن ، اما زیاد طول نمیکشه . بزرگه کار منزلو
میکنه و از بچا پرستاری میکنه ...

پس اینطوراست . این دخترک ، بازنمیل خود بدون شك نرا کتهائی را
که مادرش چاپ کرده است حمل مینمود ، درحالیکه پدر دررومن ویل بعنوان
گروگان درانتظار اعدام است . این وضع رزرا منقلب نمود . او که خیال
میکرد بجز اندوه او اندوهی وجود ندارد !

در برابر این زن که کوچکترین شکایتی از او برنمیآمد ، خودش را
کوچک ، ولی چقدر قوی تر احساس میکند . زنده ها ، مثل مرده ها ، باو
فرمان میدادند زنده بماند .

و نیز پیش از بستن در باو گفت .

- در فکر مرکب هسی .

- اینو و چیزای دیگه ای ام قول میدم .



- توتو ؟ عجب !

رز تصور میکرد که مارسورا خواهددید . نردای گردشش ، سلانژرا
دیده بود و از او خواهش کرده بود که ازمارسو تقاضای قرارملاقات نماید .
حتماً میبایست اورا به بیند . رسیدن جواب طولی نکشید . دو روز بعد ،
سلانژ برگشت که باو بگوید : همین امشب ، ساعت شش ، جلو میدان اسب
دوانی . واینک توتو آمده است . توتو مثل همیشه با موهای ژولیده ولی
با لباسهای تقریباً نو و قدری بزرگ ، درحالیکه دوچرخه را در دست داشت
پهلویش راه میرفت .
گفت :

- درخواست بموقع رسید . منم احتیاج داشتم تورو به بینم .

- مارسو چطور ؟

- خبری نیست .

- دستگیر شده؟

- ناپدید شده .

تو تو آنقدر حالت غمگین داشتی که رز جرئت نکرد سوال دیگری طرح کند . پس از شوهرش برنارد، اینک نوبت تنها دوستی است که میتواند درد دلش را باو بگوید و همیشه بهترها ازین میروند . این وحشتناک است .

- تو تو، توجه میخواستی بگی؟

- باید آماده حرکت باشی .

- کی؟

- امروز یا فردا .

- بکجا؟

- من هیچ نمیدونم، ولی واست توضیح میدن .

رز بفکر تمام دوستان افتاد که میل داشت آنان را به بیند ، پولت؟

نادو؟ ... و سایرین که میل داشت دوباره ملاقات نماید ، پدرش ، مادر

برنارد و مارسو که شاید درباره اش چیزی بفهمد

- تقاضا دارم اجازه بدین فکر کنم .

- ولی تو بها گفتی که با حرکت موافقی .

- آره ، اما حالا ، ترجیح میدم بمونم .

- رز ، گوش کن ، این جدی نیس . تصور نکن که میخوان از دست

راحت بشن بقواطمینون میدم کسه موضوع به کار خیلی مسئولیت داره .

وظیفه من نیس که بتوا اطلاع بدم ولی با وجود این میخوام بتوبگم لاول (۱)

که از امید پیروزی هیتلر مأیوسه ، واسه تهویض سربازا ، به میلیون نفر

برای اعزام به آلمان احصاء کرده . . . کارگرا حاضر نیسن . این موضوع در

کارخونه هانتایج بزرگی داره . . . من میدونم که چطو میشه . او با آماده میشن

که ده جمعی واسه رفتن بدهات ، کار خود شونو ترک کنن . . . احضار دیگه ای ام

در جریان ، اما دیگرون بهیچوجه در انتظار این وضع نبودن مادینگه

در مبارزه تنها نیسیم . . . هزاره نفر به پیشه زار امیرن . . . باید اونارو تحویل

گرفت ، متشکل کرد ، بمبارزه کشوند . . . دستگاہ رهبری حزب این جریانو

پیش بینی کرده . از این کاربوی موریس (موریس تورز) میاد . . . علاوه بر

(۱) Laval

راهنمایی ، یکی از رفقای مردیاز نمونو میخوان که واسه انجام این کار باندازه کافی آب دیده باشه . مافکر کردیم که این کار ممکنه واسه تو مناسب باشه . و درعین حال به تغییر فکر کمک کنه تو بدون شك با (اف.ت.پ) ارتباط میگیری . مارسو ، پیش از اینکه بره خیلی اصرار کرده که در پیشنهاد مربوط به تو پافشاری کنیم

- مارسو ؟ پس توقیف نشده ؟

- من بتونگفته بودم که دستگیر شده .

- مثل اینکه

- خالش خوبه ، واماتو منو وادار میکی که زیادی حرف بزتم .
تو تو بیادش آمد که دوروز پیش ، رفیق مز کزی باوا گذاری مسئولیت سیاسی دستگاه رهبری منطقه به او ، توصیه کرده است : فعلا هیچ کسی بجز او نباید بدونه او بکجا رفته . موضوع مربوط به مارسو بود . دستگاه رهبری حزب که عقیده داشت این منطقه واسه او خیلی خطرناک شده ، او را بیاریس احضار کرد .

- به امید دیدار !

رزفزانس که از دریچه قطار خم شده بود و رفته و رفته از سلاز و ژرارد دور میشد ، دستمالهای آنها را میدید که تکان میخورد . سلاز از صبح زود برای مشایعت رز در گرادنییان (۱) حاضر شده بود . آنها اندکی تأخیر داشتند زیرا ژوستین پیر حتماً میخواست اقسام چیزها را در چمدان بگذارد . نان ، تخم مرغ ، بکشان جوجه و حتی گل . بعد لازم آمده بود وداع کند ، قول بدهد که محتاط باشد ، بی خبر نگذارد و از مادر برنارد که از ترس ابراز ضعف در موقع تودیع ، ترجیح داده بود در رختخوابش بماند خدا حافظی نماید . او بسته کوچکی را برز تسلیم نمود : ساعت طلای مچی پسرش که برای جشن هیجده سالگی اش خریده و از نانت با کیفش برگشته بود .

ژرارد که برای کسب اطمینان از اینکه ، خانه تحت مراقبت نیست ، در خیابان انتظار میکشید ، در سکوی ایستگاه به رز گفت :

(۱) Gradignan

- اگه روزی بکسی احتیاج داشتی ، فراموش نکن که من حاضرم بتو

ملحق بشم .

- قول میدم . اما فعلا این مسئله مطرح نیس .

- توهیشه میتونی پیشنهاد کنی

سلانز گفت :

- خوب دیگه معطلش نکن . تو خوب میدونی که باید اینجا موند .

رژ که کمی اندوهگین بود ، هر دورا بوسید .

رژ در حالی که هنوز فکرش متوجه آخرین رویت آنها بود . بی اختیار بنه قطعات مختلف پل فلزی روی کارون کسه از جلو چشمش میگذشت نگاه میکرد یک چرخش سریعتر و پرسداتر ، سایبانی که مثل سهم میگذشت ، یک خیابان مشجر سبز که بزحمت دیده میشد راستی اینجا بود ژيرو ، آن خائن بزحمت بیادش آمد که قطاریکه سرعت گرفته است او را باموهائی که دستخوش باد است بطرف سرنوشت جدیدش میبرد

- مادموازل اگه شیشه رو کمی بالا بز نیم مزاحم شما نیس ؟

- بهیچوجه .

مخاطبش برای آنکه از زحمت دادن باو اجتناب کند ، باپوزش بلند

شد . این شخص آقائی بود که لباس مرتبی داشت و زنش و خانم پیری که گویا مادرش بود همراهش بودند . وقتیکه سر جای خودش نشست ، زنش روزنامه ای را که همین الان باز کرده بود بطرفش دراز کرد .

- سباستوپول اشغال شد .

- اگه حقیقت داشته باشه ، لابد پرشون اونجا ریخته .

پیرزن گفت :

- ولی بهیچوجه درس نیس . بمادروغ میگن .

مرد کمی حالت تردید داشت .

- گرفته باشن یا نگرفته باشن ، نمی تونن فتح کنن .

رژ از مجل خودش برای آنکه همسایگان خود را مطمئن سازد اینجندی

زد ، ولی این خبر برایش دردناک بود . درست است که از یکماه باین طرف

آلمانیها در سباستوپول هستند . کریمه ویران شده است اما ، چنین شایع

بود که پیاده کنردن نیرو در ژوئن صورت خواهد گرفت و اینسک آخر

ژوئیه است! آنطوریکه مارسو میگفت، اگر میخواهند جنگ تمام گردد باید همه بکار شوند نه اینکه فقط به جنگیدن دیگران نگاه کنند. بدون آنها وضع ما چه میشد؟ بدون این امید، بدون این اطمینان که بیکار آنها حتی وقتی که عقب نشینی میکنند نتیجه بخش است، چه وضعی داشتیم؟



در نقطه ای از دور دونی (۱)، در وسط بیشه هایی که مزرعه ای چند در نقاط مختلف آن ایجاد شده بود، خانه گمشده ای وجود داشت. خانه که منی گوئیم دهان پر میشود، زیرا آن خانه از يك اطاق كوچك و اصطبل مخروطی بی در و پنجره ای تشکیل می یافت. در بالای اطاق، لابد انباری وجود داشته است، ولی بجز تیرها و سه یا چهار تخته کرم خورده چیزی از آن باقی نمانده بود. کف اطاق خاک سفت است. دیوارها از همه جا ترک خورده، سقف آن که بوسیله برف و باران فرسوده شده؛ در اثر وزن سفالهای شکسته خود خم گردیده است.

از نیم قرن باین طرف، این خانه پناهگاه دهقانانی است که در فصول معین برای بریدن هیزم، هرس کردن، شخم زدن یا کود دادن موها باینجا می آیند. رفت و آمد آنها باین محل که با کارهای جزئی محافظتی توأم است باعث شده که این کلبه، هنوز سربایماند. اینکه آنرا کلبه دار زده می نامیدند لابد بیاد کار پیرمردی است که مدت ها پیش در آن ساکن بود و وقتی که دیگر توانایی کار کردن نداشت خودش را دار زد. باغش دارای بیشه های درهم و برهمی بود که خانه را مستور میکرد. مزرعه اش دورتر و در بیشه ای بود که هنوز جوانه های مودر آن دیده میشدند. فقط يك درخت بزرگ بلوط که شاخه هایش بالای اصطبل خم شده بود گوئی بعنوان شاهد این دوران سپری شده باقی مانده است. سنگی در زیر سایه هایش، هنوز محلی را نشان میداد که می گفتند پیرمرد در آنجا دفن شده است.

ولی، در این یکشنبه اوت ۱۹۴۲ دو نفر جوان بر نیمکتی که از تیر ساخته اند سوار شده بودند. آنها سیب زمینی ها را پوست کنده و روی علف می گذاشتند.
یکی از آنها گفت:

(۱) Dordogne

- خوب ، چقدر طول می‌دهد .

- کی ؟

رنه (۱) ، پس کی ؟ یکساعت همیشه که به بیگاری آب رفته و دیگران داد و بیداد میکنند و اسه اینکه سوپ حاضر نمیشه .

- بی خیال باش ! لا بد ژاک (۲) پیش رفیق دهاتیش میمونه و مارسل (۳) که برای نماز رفته یقین کسی رو پیدا میکنه که او نوبه تاها ردعوت کنه .
- این طرز کار جدی نیس ، انضباط نداریم .
- مخصوصاً فعالیت نداریم .

از پانزده روز باینطرف ، این دو جوان با پنج رفیق «مسال خوددر کلبه مستقر شده اند . هر يك در يك کارخانه بر دو کار میکردند : پیش بینی نموده بودند که به آلمان اعزام خواهند شد . ترجیح داده بودند که کار خود را ترك نموده و بمنطقه غیر اشغالی بروند . این کار آسان نبود . اولیاء آنان مداخله کردند بکجا می‌خواهید بروید ؟ با چه زندگی خواهید کرد ؟ ژاندارمها در جستجوی شما خواهند بود ؟

مارک (۴) که بی باکترین این دسته محسوب میشد ، فکر خودش را کرده بود . کار گر پیری که بمناسبت فعالیت سندیکائی قبل از جنگش در کار گاه معروف بود ، روزی با او گفته بود : « گوش کن پسرم ، گویا چنت نفر از شمارو میفرستن تا پیش بش‌ها کار کنین . بتو نصیحت میکنم قبل از اونیکه تصمیم بگیری بکس بشی .. من میل دارم اینکار رو بکنم ولی چه بخورم ؟ .. دردهات همیشه دست و پائی میشه کرد . بعلاوه .. (پیر مرد صدای خود را آهسته کرد) شما جوونا باید خودتون رو واسه مخلصه حفظ کنین . ارتشی داره تشکیل میشه . شما باید جزء آن بشین » لابد این پیر مرد چیزهائی میدانست . مارک باسؤال از او چیزهائی فهمیده بود . گروه هائی از اف ت . پ اینک در خاور ، در شمال ، در برتانی (۵) ، در ساووا (۶) ، در پاریس

(۱) Rone

(۲) Jacques

(۳) Marcel

(۴) Marc

(۵) Bretagne

(۶) Savoie

وحتی در جنوب غربی وجود دارد. ولی چطور باید بآنها رسید؟ مارک در این باره هر روز بارنه، رفیق کارگاهی خود صحبت میکرد. روزی از روزها در امر مربوط بآنها سرعتی پیش آمد. شایع شد که بانزده نفر جوان از طرف مدیر کارخانه، بعنوان نخستین گروه اعزامی به آلمان پیش بینی شده اند. با وجود آنکه خبر تایید نشده بود؛ بهتر این بود که قبل از آنکه دیر شده باشد تصمیم بگیرند. مارک که مصمم ترین رفقاییش بود، راه حل ساده تر را انتخاب کرد. ابتداءً منطقه آزاد میرویم. بعد خواهیم دید که چه می شود. اتفاقاً کارگر پیر، آدرس دهقانی را میدانست که می توانست بآنها کمک کند.

بدین ترتیب بطور هر چه پیش آید خوش آید حرکت کردند، بدون اینکه در فکر منزل و خوراک باشند. مارک خنده کنان این کار را راه جنگل پیش گرفتن نام داده بود. دهقانی که از آنها پذیرائی کرده بود، متعجب به نظر نرسیده بود، ولی برای اجتناب از مشکلات بآنها نصیحت کرده بود که در این کلبه دور افتاده که کسی مدعی مالکیت آن نبود مستقر گردند. از آنجا میتوانند کاری در مزرعه ها پیدا کنند.

جوانان، این راه حل را با شور و هیجان پذیرفته بودند. روزهای اول همه چیز خوب گذشت. هر کسی به کاری دست زد، کلبه را محکم کردند و اطراف آن را پاک نمودند، رختخوابهایی از علف برای خود درست کردند. میبایست به تجسس ابزار و اثاثیه آشپزخانه بپردازند هر شئی که آورده میشد در آنها احساس یک پیروزی ایجاد می کرد.

مارک فکر کرده بود که میتوان از این آرامش برای متشکل شدن و تمرین نبردهای آینده استفاده نمود. ولی ضروریات زندگی گوتی جور دیگری تصمیم می گرفت. اولاً اسلحه نداشتند. ثانیاً درست نمیدانستند چکاری میتوانند بکنند. در این منطقه، آلمانی نبود. بعلاوه پول کمی که دوستان داشتند مثل برف در آفتاب ذوب شده بود. بزودی لازم شده بود غذا تهیه کنند، برای اینکار، یگانه وسیله این بود که نزد دهقانان مجاور بکار گماشته شوند. بنابراین زندگی در وسط بیشه ها که روزهای اول آنقدر مطبوع بود، بیش از پیش ملال انگیز تر میشد. اینک گروه کوچک متلاشی میگردد. دونفر از آنها راحت تر دیده بودند که در منزل دهقانانی که نزد او کار می کردند بمانند. بنابراین پنج نفر باقی مانده بودند که بدون رئیس آزموده ای

که آنها را هدایت نماید دورنمای دیگری بجز ورود در زندگی دهقانی نداشتند. راست است که در ده مجاور افسر مرخص شده‌ای وجود داشت که پس از اطلاع یافتن از اینکه نافرمانانی در کلبه مسکن دارند، گاهگاهی بملاقات آنها می‌آمد، حتی برای آنها يك مسلسل سبك آورده بود که طرز استعمال و بازوبسته کردن قطعات آنرا بآنها تعلیم دهد. ولی کار نظامی آنها به مذاکرات کوتاه شب در باوۀ جنک صحرائی محدود می‌گردید. به هر سئوالی که طرح میشد و از افسر می‌پرسیدند چکاری میتوانند بکنند، جواب می‌داد: «باید صبر کرد»

باین جهت است که مارک و فیلیپ، در حالیکه سیب‌زمینی‌های خود را پوست میکنند، سکوت نمودند و بفکر خانواده خود که در بردو باقی مانده‌اند بودند و هنوز نمی‌خواستند نزد خود اقرار کنند که هر دو آماده‌اند در اولین فرصت این زندگی بسیار یکنواخت را ترك نمایند.

مارک صحبت را شروع کرد:

«بله ما فعالیت نداریم. جمع شدن، به جنگل زدن، کارقشنگیه، اما اگر اینکار برای پوست کندن سیب‌زمینی باشه، بهتره آدم منزل خودش بمونه. بعلاوه، هوای خوب زیاد طول نمی‌کشه. در اینجا در طول زمستون چه غلطی می‌کنیم؟»

«به‌خونه دهقانا میریم.»

«واسه سر بازا، دورنمای عجیبه.»

«باید از نظر نظامی متشکل بشیم، سنگر آموونو تقویت کنیم، در مدخل

یشه يك پست نگهبونی برقرار کنیم و دفاعو تهیه به بینیم...»

«برضد کی؟ هیچوقت کسی نیاد.»

«آلمانا ممکنه از منطقه ما عبور کنن. خیلی دور نیس.»

«من تصور میکنم بهتره که بطرف اونا بریم و برای تهاجم متشکل

بشیم. نباید در انتظار بمونیم. این کار از هر چیزی بدتره هرچه باشه بی‌دست و پاتر از دیگران که نیس.»

«کدوم دیگران؟»

«هیچ حرفی درباره (اف.ت.پ)ها نشنیدی؟»

«اینموضوع رو درجائی در مدرسه خوندم.»

«مربوط به ۱۸۷۰ نیس، بلکه مربوط باونائی به که امروز مبارزه

میکنن .

- تو اونارو میشناسی ؟

- نه ، ولی میدونم که وجود دارن ؟

- کجا ؟

- در منطقه دیگه .

- پس ؛ باید باونجا رفت .

- تو موافقی ؟

- البته ؛ بشرط اونکه کاری بکنیم .

مارك مثل اینکه بخودش جواب میدهد .

- مالاورنی (۱) بامن ازیه پست آلمانی مجزا روی خط مرزی صحبت

کرده . کافیه سه مرد مصمم پیدا بشن تا از عهده اونابرا آن واسلحه هاشونو

بگیرن .

- مالاورنی کیه ؟

- دهقانی که به روز واسه مایه چلیک شراب آورد .

خیال میکنی که اون میتونه راهی پیش پای ما بنذاره ؟

- حدس میزنم که با کمونیستا تماس داره ...

- باشه ، اونوقت چی ؟

- با اشخاصی مثل اون ، میشه کاری انجام داد .

- چرا ؟

- آنها ، از مدت هاس که مبارزه رو شروع کردن .

- گوش کن ، کوچولو ، میتونی نشون بدی که آقای مالاورنی کجا

میشینه ؟

- اونجاس ، مادموازل ، اولین خونه بعد از بالای دامنه .

بچه ای که جواب میداد ، بدوشیزه ای که با چمدانش و با قدمهای کوچک

از جاده سفید بالا میرفت نگاه می کرد ، بعد ، يك تصمیم ناگهانی گرفت و در

کوره راهی که در راه تداوم راه بود شروع بدویدن کرد .

رؤفرانس برای آنکه کمی استراحت نماید در سایه پرچینی توقف

کرد . در برابرش ، نخستین مرحله مسافرتی که در انتظار زندگی جدیدی

(۱) Malavergne

بود قرار داشت. کارش از نو آغاز میشود. ولی میدانند آنرا انجام خواهد داد. عقبش، دوستان جدیدی هستند که آنها را ترك کرده است: این کار-گران راه آهن لیورن که (۱) سپیده دم برای عبور از خط مرزی باو کمک کرده اند. بعلاوه، دورتر همه دیگران هستند: پدرش که در زندان حبوس است... مادام کالما که برایش بسته هائی خواهد آورد... تمام این قلب هائی که هم آهنگ با قلبش میزند: سلاو و ژرارد، پولت و توتو، لروو کادیوها، مامان بوتو... مارسو... تمام این گروه دوستان، شناس یا ناشناس، تصویر چهره ای که محو نخواهد شد: برنارد. ولی برنارد نمرده است. او را در کنارش در بریدی که ادامه دارد و در برابر آرامش دشت که زندگی در آن پیروز می شود احساس می کرد. هنوز می شنید که زمزمه می کند «در این جنگی که میکنیم، بخاطر صلح مبارزه میکنیم»

رژفرانس، که در میان اشک لبخند میزد. برای آخرین بار به منظره هائی که زیر پایش گسترده بود: به رودخانه دوردونی که در دشت، آئینه سیمین فامش را در مقابل آفتاب صبحگاهان گسترده است، به تاکستانها که در سرایشی تپه ها ردیف شده بودند و به کشتزارهائی که درو گردیده بودند... نگاهی افکند، نیرویش را جمع کرد و راهش را از سر گرفت. در کنارش، در چمنزار، بچه به دویدن ادامه میداد...

(آوریل ۱۹۴۹ - آوریل ۱۹۵۰)

پایان

(۱) Libourne

تهیه نسخه الکترونیک:

باقر کتابدار

farsibooks@gmail.com

کتابهای رایگان فارسی

<http://www.persianbooks2.blogspot.com>